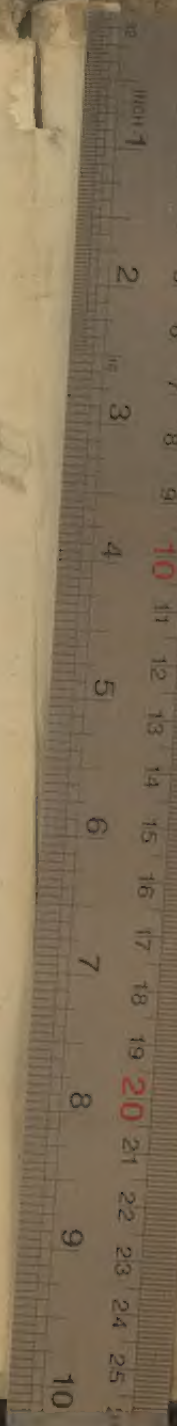


۱۵۵۱

۲۰۱۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۲۰۱۲



کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب: تاریخ ایران هندی	موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۷۲۹۷	شماره ثبت: ۲۳۰۹۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۷۲۹۷

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۳۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۳۵۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
مکتب تاریخ و جغرافیه
موضوع تاریخ
۷۲۹۴
۱۳۱۰
۱۳۰۹
۱۳۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۶۶۸



ساز گرامی بخت با بخت دولت بنار مشبه میگرد بر سر بخت جابه
کو خواجه شدن بخت او بر بابه کسب به نشیند بر او رنگ جابه که خوا
باو بخت بر دن بناد افکار و رسالت قبض نشاند یعنی بخت
نصبت الهی بر او بخت دوم با او وسط سیوم ریح این سال
بخت و شصت سیوم قره و هم اسفند از فرماه جلا سال چهار
و پنجاه و هفتیم با نر و هم نرماه الهی قیومی بر دخی سال پنجاه و هشت
نجم چهاردهم شمس با و در بیست سال کبرار شش صد و شصت هفتم
والا و دومان غایب خاندان خلعت ندین در بر تیغ مشکین مرصع سر
به دولت و سعادت بر تخت سلطنت او رنگ خاندان نشاند او را
مبارک و به از شش هجرت بر خاست بنر اسمن منظر خطبه اقبال
سر بلند به گرفت و در جات رفعت به می مد و معایا از بند بخت
نشد از دکنون بخت خدیو به جهان نهاد باری که بخت این
بسر اسمن نهاد از که در نهاد بود توفی چنین باری دو کون بر
میتوان نهاد به جهان که با ر جهان بر سر شش رسیده نهاد
با بر سر شست بخت نهاد بر جبهه خطیب بصورت با بر فردی
الا در بیست مرتبه در نیمه باشد چون زبان خطیب با غایت قدس سامه
اندر و زشت بنام شرف اعلی کو بر زبانت گفت که با نکه و عاز
جست بر دست بر خاست و نوا به نسیم و رضا به کم و کاست برادر
بنادان کارخانه سلطنت خلعت ندین بر دوش خطیب انداخته خطیب

نور

از روز گرفته و کجین و ایران بارگاه خدایت از زمین و بستر کو و انتانی و نه
پیشی که اندر زینک طرف که در لیس طرف که در بخت که در طین طین
در سبب سبب بخت خدای روز قوامی زانو و به با نقاب حضرت
شانت به بخت به بخت و مشور کشور بخت به بخت دولت ان خدیو
از روز که فی الحقیقت نور در بهار دین و دولت بود ملک سلطنت و دار
اندر سبب اقبال بنام شرف سلوک شد و انعام نمود پس به عیاد اهل
کمال بخت چون ملک بنام شاه بر سر شد در چشم ستره
نه که ستره در چهار بسج و در به از دشت گفت در هم به سنجید
از سر شد زمان زمان خواها به از و سیم خود اسمن امید روز
رخت شد و نقش نقش کجین به در که از از و به عالم افت نه سر شد
نفسه شوق و سر و زنده شد و کوسل میشد و به به از دشت
و سلطنت علی اقامت و خدایت بقدر که سدر است رسیده بخت
بر بخت نشین انجمن رفعت شد به سبب بنده جا و بر سر از به بخت
نکین به طراز به حال رسیده خبر سایه و دولت بر افق کسره تو اطلان
نور اعلی نور بخت کو که در کو به را و در خم جوکان اختر تیغ در خدایت
بنام ارام گرفت و بخت از دشت و دشت و کجین از کشت روز که بخت
بخت سبب از بخت و به اعدا قانع نشاند خلعت شد مقام سبب بنده
از اسمن که نشاند به خطیب سینه سلطنت گفت **نور** دارم

خدای تعالی سرایه بر خشن است و خداست از اندیشه مستقیم
 شایسته به این کرم گنج شاه را بکن که هر چه که بخواهد در زمین
 که او به و ام جسته نگار آن این جسته است بعد دولت او شده نفس افتخار
 برادر و گنج طالع را جسته بفرست دولتش کس چون کان بر
 که شکله محرم اقبال که سر سلا و فرمان سلطنت است شکله کوبان
 قضا و نعمت نمود که کمال گرفته خاقان اعظم بر سعاد گشته
 دارا به کسرم در حضرتش بطور و باطن کرم و زود نشسته
 صورت تو کرم از فیض است این سر سلا کسرم و زرم
 دولت این سر سلا بر زرم که ملک این صورت و قضا است
 بر سر سلا اندر زبان برکت و سر زرم ز حال و در نا نزهت
 ای سلس ایض من و با قوت اهرم با فی زرم چشم ملک نشسته
 میز ششم عطر و روح قدس و دو مجرم است که بر سر سلا
 و ششم در حمت سرایه تخت دعا کوب استم اسمان منظر
 در صحن کرم بر جان بسته و نفس کنی از او بر دست و درم نظر
 چاکری و طوف بندگی در حضرتش مباد و بر این زب کرم فتح
 بر بنود و حق صفت را که خدای بندگان خود مطلقم سعادت
 چو خواهد دولت خانه سلطنت است و رض حال کسر و بر باد
 قبیله استن است که شوق افت به شرف و بخارم

اندر کلید خدایت بکس من بر سلا سلا بر پای چون
 درم چون سران و سر و اران و سر کس من سلا لادان
 و بر ارکان سلطنت و جهان دولت از صمیم دل و صدق خبر
 بان و الا و دوانی بهجت کردند و جهان مو اویچه مو که یا بان الی
 سخته اعتقاد دولت قاهره بر این جهان خدایان بالفت است
 و کبد سلطنت ملک و نقد امور خلافت و رفیق و رفیق و نفوذ و نفوذ
 وانی و رایت و کف کافی و کفایت او نفوذ بقض یافت و دیگر است
 ملک اراده و بر بر زکات سلا صفا به از ان جماد که نشسته باط
 بوس حضور استی و دشته و از ان سیر کس من که در احوال
 و انکس به منظر دلاست و فتح ملک یقین بودند بر یک پیش
 فراخور حالت استمداد این است یافت به خاص شده به تربیت
 خاص انصاف یافت **تصور زراجه طالع جلوس سعادت**

چون حضرت شاه است

صورت زراجه طالع جلوس قدس نشسته بر بر کار مدق و در قرا
 خامسدا و ساقین از نو از من و شرف است با نیان و لا تراست
 زرد و سنا به کرد و کوته و چنان را چشم و در بین به دست نقد بکد
 در دو دودن را جان باشد و جان را ان را بسج جان جهان بی لرا
 زراجه **زراجه طالع شاه است این** جدول سلا الهی است این

لایحه دولت لوح مراد که ملک دانش فرست این لوله که لایحه
فرموده است که کنون و ملک ترا بجا دست مصلحت دیده برین لوح
ازین بزرگین بر دو جهان تا بداند کن

و در اختیار این لوح سعادت مطلق بدان لطیف مخلوق شده و او
الک در فرزندانش که بخت سلطنت است بر اعظم افغانه نورجی بجا
در اختیار است و بخت جوهری بر سلطنت صلاح خانه عاشر است
چنین صلاحی که بفرموده ان بکارنده بکشته شده باشد و نام ای مدبر تو

که

که از اخبار باب تبیین است فرموده و است برای این کار طالع
برای این کار طالع عقوب اختیار گشته و در عاشر است افغانه که
بر اعظم است و افغانه که ای بر اعظم خود در بیت عاشر تا بر او
سعادت و اقبال در باب شایسته که مراد بخش امید بود و رفتند
دانش بر دو عالم بود چون بر تو و جهان بزرگ و روشن از انکه
چون خورشید بود خانه و ویم که خانه ما به است سلطان اتفاق افتاده
و نیز امیر صاحب خانه است در خانه یازدهم که خانه امید بخش افغانه
و فرج با نزهت ولایت گشته بران که ملک فرغانه کنون عالم بخت شریف
برست که تو اقبال او در ابرو خانه سیم که تعلق خویش و بودند
است است و صاحب و نیز اعظم است رفته عاشر جمع افغانه امور اعظم
سلطان و محکوم او در شرف است باشد و خانه چهارم سیم که از افغانه
خوانند و مشرب است بخواهد امور و ملک و صاحب و در نیم که است
السفر است و گشته بر حسن عاقبت و ثبات مملکت و در عاشر خانه
بیم تر است که خانه فرزند و عاشره و در است صاحب و در عاشره و در
که بر شرف است ولایت کرده بران که از زخان سعادت بودند
مطوق است و شفقت بادش به ترین باشند و در سب و دولت و شفقت
و عاقبت تربیت بامد و افراج و افراج الخیر سرور و نوال انصاف
بالب باشد و قواست ایاز چهار کن عالم بر استان دولت او

نمره

تاریخ بیکار بست که اساس این برقیس بود این تاریخ محمد و قلی نماید
 و قوا ریغ مشوقه این را بر طرفت از خود و چون در تقویم و تقویم متعارف نمید
 س این به شمس و ماهها به قریه بود حکم فرمودند که ماهها به این
 تاریخ محمد و غیر شمس باشد و چون در این مدت و این مدت به غیر
 گذارد به و سبب سار به از شهر و دسین روز به چند را محاسب است
 بیک و مراعات به و طایفه به حقه سمر و در بهور خدا بن و خوشی با طو
 نام که به وقت چند بنی بر است و میراث است اخراج فرموده و بنام
 نهاده اند و در این ایدام مسرت بر این اساس سبب اساس را محکم
 مسرت در این ایدام مسرت مضبوط و قتیعی باین سبب بر این ایدام
 عبادت در به طاعت است سالی محمد به تقدیم رسیده و قتیعی
 و غیر و بر تقدیر قدرت مایه به تقصیر و امان کند ده ابو به شرف
 و کار این را بر خاطر مریه و بواطن بخیر و نیکو افغان زمان و امان کرد
 گشوده افغان بخیر و امان نموده اند تا بر این بعضی به شمس به طایفه
 تفصیل از این ایدام این مشهور و بعضی انور و وضع خواهر بویست
 و از چند بنی در این ایدام مشهور و معروف است سبب و در این ایدام
 سال معمول سلاطین عدالت سزیه و حکم و مقابل این بود به است
 و در این و بار بود بعضی امور از شمس افتاده بود و به جهت این
 قضایات ایدام و افتخار اندام و در این ایدام مسرت فرجام راجع است

به

به چند در جمیع محاکم محدود از اسرار و معاد و قریات برود و نام
 احسن راجع را بنمیدند و در این معنی محاکم سبب و اول به شمس و تقویم و به
 خد را به تقویم است ام نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 و به نام ایدام به شمس سبب و به ماه ایدام و در این معنی به ایدام به شمس
 نور و به ایدام به شمس سبب و به ماه ایدام و در این معنی به ایدام به شمس

در این محاکم به شمس فرجام کرد و در ولادت
 دولت ساری است و زمان طویر و دیار تقدیر است و در است بود و بر
 سبب این بنی نامی میرزا این سلطان محمود بن سلطان ابو سعید
 به بر شمس و سبب این ملک خانی متولد بود و ولایت کابل به شمس
 و بر این ولایت به ایدام از هند و کوه و آب سبب که به شمس شهرت از
 به شمس سبب و دیار و این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام
 به شمس سبب و دیار و این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام
 سبب و در این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام
 و در این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام
 و در این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام
 و در این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام

سبب و در این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام
 سبب و در این معنی خانی که در مرز سمر و در این ایدام

یافتند و در آنوقت که آن فوای اسکنده خان اودنک رفت
 و رفت و نظام سرکار سبکت تبریزی قلی خان سیستانی
 بود و سرکار سیر واریه عبدالعزیز و بیک نظام به یافتند و نسبت
 میوات طاهران تری بیک خان بودند و قلی خان بیک
 جدا و آن حدود بوده و لازم خدمت بجایه آورد و حیدر محمد
 خان درینجا بوده ابراهیم بدشت به بنمود و به ناز و نهان
 حاکمیت هر یک از طاهران درگاه معیشت و مدد یافت که
 هر کدام بر بنوازش سر و انداز اعتبار بخشیده و حال حاضر برقرار
 نگذاشته و عیار و بلوغ مدینه هر کدام بطور اید آن زمان در خدمت
 و آلات مثل به برانست و ابراهیم بر آورد و بنور بون
 همان ابراهیم حضرت بدشت به قلی خان به این میگردد و در مدینه
 در قلی خان اعتبار به شدت به حال عالم افزون حضرت در جهان
 حضرت نظام را به شدت به وجهیت دور اندیشی حق که این
 که در لباس بلوغ به دنیا به مردم گرفته اندازد حال بر سر
 و به در پیشگاه که خاطر مقدس قرار یابد و او صد گناه مردم
 نسبت در یافت که لایق تقدیس بدشت و کز بر جبهه اسود و کج
 چنین بر سر برود به ابراهیم و اندک و ستمان تبریز را به میدانند و
 خاطر مبارک خود را از بهر اندیشه کوهر و لایق تقدیس خان

ساخته و تبریزی خود مشغول باشد و ابراهیم چون نظر دور بین
 آن کمین خاتم خلافت بلکه به معنوی افتاده بود نظر بر
 دین دنیا به انداخته و بچشمه معصوم و بزرگ باغ نظر آن دور بین
 و رفت آن توانمند رسید این با و نه صورت معنی نام بهمت
 با و بیک به ابراهیم سیر واریه خود با حربه بند که برده و حال آن حضرت
 توانمند و طاهریان زمانه با برودت حق نتوانند بر دستشغال
 داشتند

چون مشیت ابراهیم از دین که انتظام بخش سلسله میورد و معنوی
 است صنعت سلطنت را خواهد که به امن خبات بقا میوند و به طراز
 مطهر سازد و در آن ملک و قریب از آن روز که در این دین و کرب
 ساخته و این بر اندازد و این شورشی انگیزان آشوب شده
 ابراهیم به وجود آید که به این موبست ال بدین کرد و مدتی
 این معیشت که در این دین و دولت از به و شمع قریب خلافت به
 اتفاق افتاد که چون امیر اقبال از شکوه دولت حضرت بدشت
 سر برده می یافت و از دین سلطنت بهر عظمت آن حضرت بر تو
 سعا دیندی گرفت هر هوشش باده و به و حیا به احوال که از خود
 بر بسته حسن به بسته دنیا هر دو طایفه ابراهیم شده بود و به

ملکی

یا وید سینه کرده کار را از پیش بردند تا به احوال معالی از طرف بر
بی دست و پا شده سید رشتی دلت از دست داد و مردی به عز
او بود نه چون از تدم در سکت و تنو انان این دزدان کا
انطق م داشتند پیش او به معصیتی فراهم آمد و بودند کان روز
بنامیک در اهدا و بدکان به اسط و زنده مستل غایت با و شب
و اول بخبری که در دام اقبال افتاده او بود ازانی که این سکت
و ن فون نصف بطران و آنچه ان مستحق باشند اند که غایب و سرت
و فتنه انفران گرفته شود و در این که خلق است بدیع که دوست
بس مشغول است بیک فوشیه که از و بطور ابد بعد م خانه به به زیست
که این بنا به خانه بها و جز به دست قدرت از دبه بهر بنا به خادان
و انفس به بهای انطقم بخش در اندام احدم این کج والا
اساس سکت سخن نه باشند که نتوان سکر کشند بهوند
اما او به که حقیقت به کو به و در در دین و شور انفریه و فتنه اند و به
اد با و نا به متخان رسیده باشند بهر بی نه زنده ان بوج و او سید و کار
المان نیست لیکن از دجهان توای چون بکر نه سبب نژاد حضرت
مظهر کاه و محنت مطرود فرموده است سکر نشسته به برادرش
خبر اندیش که سید اسباب یقیه این جوان معتمد نا فهم و سکرانی
و اد به زنده ان فرستاده اند و در مین به سکت علم ارا به آنچه صورت

از به

نبری داشته باشند بطور انچه اگر چه در سینه انسر رو کشیدند به
مهور نام طفت نه و سرت بکن چون طفت بصورت نرد و نون
موسسه نور خزان اقبال طفره نه و این و جواد فتنه انفر و از فکر کرده
زست دنده فتنه بین این خدمت او به بهدوان که کز خشن
سپر دنده و ان معتمد نا فهم از به بر دایه یا به اندیش در لایه
ان به دست فتنه اند و ترا عب طفره و نا انکه از به فتنه قرار نموده
و بر زشت و بهیج که در لا بود و نه بهدوان ملک کر و را مقید
ساخته بهدوان از به ناموسیه زبر خود و خود را از زنده ان صبیح
عقد سکر و ششم خان که فرمان دوا می کا بهستان را به دوزین او
بود به ستم این خرف خوشی شده بهر زنده ششم برادر او المع
دانه بهر و و خورنده و خجاک و غرابی که او مقرر بود به طایفه
الحکیم طلب داشته مقید سخت و ان نیز بین صیاح دولت
از سواغ خفته است افزا به این وقت ارسال مشور اقبال است
جدار الکی لب چون خواهر قدسیه او به به دولت از بهی مشغول
این حدود فرغ یافت است بهدوان سکر و که در کو بهستان ملک
سید می برد و این بورس دولت است از دوا ملک بهی است
ان بود که بر جنبی که به دست شنبه به استوار گزشت که سکر
به کرد و به اسکند و در کن و او به ده ابد لیکن انی که خاطر اندس

صلاح دولت درسته رفعت نه اند و او را مشمول مانی
 خود خفته انجان سلوک نمود که فراوانی از حق و عزتی
 عقیدت اهل صراطین در دست و انجان تیر
 شایسته به ظهور از در که و بود حال به شایسته و تنگی بر چنین
 ایچی دور بین خلافت واقع خاطر نشان گشته کمال استیلا
 شراخی احوال یقین اولیست و الحق به همین تیر بر در
 کار شکر با تمام رسیده بعد از بدگاه شمع خان فرستاده
 رتبه است و ده پیغام فرستاده که الحمد لله که من با چنین خود
 زمان اصفهان دارم و از دران حساب را نقد مردم به
 مردانه هستند که بر درن شده جنگ متوانم کرد بیکم
 احتیاط انداخته است بجهت دمه شکر که از حق و مانی غایب
 داری ساهی سراجی م یافته است و با این همه شکر
 بند وستان که از امور و طبع فروست باست و تمام
 نوادر رسیدن اندیشه صواب بر کرد و خود را بر کاف
 نعمت انکشت به خاص و عوام مساز نیست به نایب بر نرسد
 و دولت مکش را با بسبب است و اوجه ه نتوان
 چه به اند این و دلا شکر به استیاری دولت از بعضی
 این مرتبه فرا تر رسیده با سمان اقصای سر بلند یافته

باز

باشند بن ظایفند سیر را جلوه با بقوی داشت از جبهه توان بر
 بر در که به امید بیو نایب کفایت آن مرد و یوم و لم او و نایب
 قلعه فتح حام در سیر است سیر را به امید شده را به بودن و
 را به بر پشت و دست از همه در بر گشته و نا امید شده دل بر صغ
 نب و قاضی خان به بر بقله فرستاده و نا امید شده دل بر صغ
 احوال رحبه اندامه آدمی همه در یافته بود بشیر ابط عظیم در صغ
 شمع خان در بر گشته شدن بنده بود مردم بر دل خود و شکر
 ملی مستکنان نموده به صغ را بنده فرستاده و چون کاروان
 بود از شمس و صغ در سبب که خطی نام آن نام نموده حرم
 بی از سبب سبب نفهم خوانده نموده شمع خان در بی ملک حق را
 به تیر بر من فقران کفایت فرستاده و بر چنین سوره و دست اند
 شکر و بر این که آن روجه اسب باران به بدقت شمشق جوجه
 بر سر شمشق به شد شمع خان به باطن قبول انجمنی بود
 رفعت داد در سجده از سبب به بختور چندین از مردم خطی
 بر چنین که شکر را به بود خوانده میرزا بجهت محظوظ ولایت
 خدای مقدم بکتاب با اسب باران که استیلا به شمشق مرا حجت
 نموده و بر گشتن میرزا بمان بود و بر جز این مقدم به شمشق
 به میان اقصای نیکان دوست بهمان که بکلی دست به

نامی شش سس خلاص شده بحسن مودت منعمان نظام بود
 باشت و برزنا حق شش سس برآید او بار خود جز با سر انجام داد
 به خشنان رفت سبحان الله اولیای دولت قیامه و اولیای شرف
 احوال است بنیت هم بود نه به بواسطه نور ناز و نعمت نبود
 وجه بخت سب بر خفت نایه رفت ناقص فکر تبه برزاسمین
 نکرده اما اقبال ابرو سرین که مادم رکاب معرفت شش
 بود همچون در اتمام با اسس با از روی او بود چنانچه شش به و
 بکتهای مرتبه مرتبه برزاد روید او این دشتیم برزاد که سر از دست
 درگاه و با نعمت سجده بود در سر افکند بود باستان بوس رکاب
 تلابق به او در آن خفته منظران صوری که در خانه سلطنت در
 سر او ادن برزاد اتمام نه نمودند و کار فرمایان مضویه در کار خود
 بود و سرای او را در کنه را در نه نه چنانچه در جای خود و کذا و شش
 تراه به اخرا کار که بیان در می است از روی بوده از خواست با
 طعنان نیت یا نقد قرار گرفت که بوج عزت مریم مکانی
 کلیدن بیکم دب بر مخرات با رگاه معصیت بوج حب توجه
 قدس متوجه بند و ستان شوند و بخود و سب و ستان الله اولی
 صحبت فیس منقبت معرفت شش بنش به نمود و بر نهی به صورت
 و معنوی سجده است منکر از روی بی او در نه چنانچه تنه حالات

انوار

انوار است به رسم بی از اجمال نفس از و کلمات و نوح رنم
 شده

نور

در خفا و جش از ممت سسته رخنه چیده شده بود و
 محاسن رین بر سر زوایا که بخت همچون نکران داشت در سر سینه
 همواره بخت که سود با سعادت از نوح ناسه و سجده بود و
 در سر شش باشت و جنب نمودن با ارباب فضا هم به
 باشت زین به رفتن بنش و به معرفت در اودن و در احوال
 این به رخنه در سر سینه و یکم مرده و این موافق شش و می نکر
 نقیه بی اندر به مجسمه سر و فانت اقبال بود در سر و یکم ازین سر
 در شش به همچون نکر و در کار و بر سر به در می سعادت بود
 اندر و در نه در بر سر با لب در سینه نکر و در شش
 سسم سر در به بر سر و سینه بود و شش و در هر چه به ملک
 نیست سر و سینه و این کرانید و در شش و این به با صند مرده و
 در در بر سینه و در سر به با می شش و در شش نکر و سر و
 در سینه و در شش به در در و در سر و در سر و در سر و
 در و در این معجز در در شش که کر با طلی بر به در شش و در

همیشه جوید را که مراد و با دست و لبره ای نمی شود و خود
 برنگونه این اساس حق بر نه و در بنور حضرت صاحب الزمان
 منور و این فتنه مند دستان فرمودند از ارامت حق و معون
 داشت و نه بهیچ وجه با دست و لبره ای مدد و التیاف رسیده اند
 بوجود جهان اراجه حضرت است حق بر زمین برانست خفت
 حاضر از حق تعالی خود بر نه بسته باشند و فرزند
 کرم و نیکوای حق از خود و دشمنان و مبادیان را در
 از محال او ببق ابرار با داشت و در جهان که گشته بود به
 شده و امر به لغزش گشتن را به سر کار و مصلوبان فرزند
 صلح داشت و در بهر وجه گنجینه شده اند و بهر حال که
 شده باشند و بهیچ وجه در بهر حال از بهر حال که
 زده و طوفان روزگار تو نه شده فرمودند و سالان کار و
 فرج و نجات نماند است از او و مملکت مرد و مرد
 علی قلی خان سیستانی به عهد و دستبند بر نوع اوضاع
 مخدوم و اعیانیت اشغال داشت و متوجه فرمودند و بهیچ
 دست حق است و محبت محال از دست و بهیچ حال از فرج
 بزرگ مبارزگان بود و از هر بر نه با سر که رسیده و روزی
 نو و داشت علی قلی خان در پس من که مبداء تاریخ می است

بمورد

مدد رسد است که با دست و لبره ای مدد و التیاف رسیده اند
 در جهان که گشته بود به سر کار و مصلوبان فرزند
 صلح داشت و در بهر وجه گنجینه شده اند و بهر حال که
 شده باشند و بهیچ وجه در بهر حال از بهر حال که
 زده و طوفان روزگار تو نه شده فرمودند و سالان کار و
 فرج و نجات نماند است از او و مملکت مرد و مرد
 علی قلی خان سیستانی به عهد و دستبند بر نوع اوضاع
 مخدوم و اعیانیت اشغال داشت و متوجه فرمودند و بهیچ
 دست حق است و محبت محال از دست و بهیچ حال از فرج
 بزرگ مبارزگان بود و از هر بر نه با سر که رسیده و روزی
 نو و داشت علی قلی خان در پس من که مبداء تاریخ می است

بر این قرار یافت و هر دو بیکدیگر نهاده و هر یک بکشتن در دوزخ
 بنجم همراه الیه در چهارشنبه و نیم ذی الحجه از مرد و وطن و قوت
 از پسته شد غول بشمارت نزد به یک خان انظام بخت
 افند خان و پشرف خان و مولانا به بر محمد سر و اند که بر سنگ کالت
 از جانب برای آن بخت انظام مهم هم ملازمان عشره اشغال با داد
 شتر است بزرگ و زن یکی مادر است نزد به یک خان اده بودیم
 درین جای شتر را بافته بود نزد محمد خان و قاسم محمد صید
 بخشنه و دوست خان و علی دوست خان و بهار یکی و جمیع دیگر را
 را استیلا کم دادند و اسکنه رفتن و جمیع دیگر را رفتن را از دست
 جویا به جدال بودند و عبدالقادر خان از یک و قبا خان کشت
 سعد خان و جمیع دیگر را اول نوزده مهر که ارباب میگردند و در جانب
 مخالف نیز بر روی که سر او را نیز با شد فوجها را استند و بر
 اده کوششین و مردان بجای به وردند و از آن از مرد و وطن
 دل از جان بر داشتند که از راه میگردند و جان فنان نیز در دست
 و جوالقار را که اقبال شتر ابطر را تا به مقدم رسیده و اول را
 غنیم را از پیش بر داشته به قبا قبش کشته شدند و نیز بر کوشش
 مردان و نیز در آن به صاحب جماعت آن کرده جان فنان روح روانی
 و اسفندی و شفا خوان بودند و آن زمانه در میان صدای آواز

انی

فرین داشت تا نیم فراوان بخت اولیا به دولت افتاد و
 چهار صد قیف تا به از نیم تا نیم است و در ای حسین و دانی که از
 و صبا به روز صبا به خفت بود و خلق بر خانه شدند و زبانه از دست نهاد
 سس درین نیز در آن به از خانان تیره بخت با کشتن زد
 و قتلده بهیون مغرور که هنوز با جد نیست جمع است بمواریه و
 در نیز است بهیون است سجد نیست کز جبهه یا جمیع از اندایان جان
 زشت خود جدا شده از دست کز خلق و دشت تا خلق منظر بود
 نظام کوه را منظر رفتی چنین نموده دریا کز قبا شت است
 و کوه به در دست ل و تپش اسباب کوشش نموده و نزد یکی
 خان که ب و ارباب این معرکه و دوشه بود به جمیع سعد و دست ده نمان
 میگردیمون نشسته سازد و دست را نیمیت است برین فوج میدان آرا
 دشت عریان فواجبه سلطان علی که به خدمت خایه رسیده بود و نیز
 از به شرف خایه امتیاز دشت و جمیع دیگر که کس کم داشته است
 نشان به در به نکر و مولانا به بر محمد نیز بر ای سنگت یکی و سب
 سالار به نزد به یک خان ملک شتر را قبا رفو و نزد به یک
 خان را که ایام معانی است به اخص زمان سالف نزد به یک
 بود و نه کجا را از نیز بنموده کار چنین بر خود بسته بود و کار به چنین
 رفت و رفتی چنین مذهب و اهل بر فلسف طرست و کار تیره را به چنین

بی راه رود اخلاص و تقیدست کیومرید شود اگر از دست داده
بسیار است از خود که در معنی کلماتی بسیار است به طاعت و عبادت
شماره این در همین کتاب جهان صورت بر او کیم در پیش رو نشود
که اگر پیش رو نشود بنام صورت حال زندگانه و دست است
بخش از باب موشش شد و از این لغت و به طاعت و عبادت
خست آن کویتان کم یاب و حق در خاکند این طلب کار به ششم
این قدر می دانم تا قسم نیست بیکدیگر که بتوان گفت از نوران
خود پرور به تجربه شریف و وضع بیست است که در زندگانه بیشتر
زخم می خورد از آن شیر و به که غاشش بکار و در دست ازین
زندگانی و کر زنده گان از خود کی زودتر تا حال مویک هلاکت است
از حریفان ملک و با گان جنگ و به اگر ملک حریفی از حریفان
در هنگام غم به تجربه و در موسم است و به بر سینه شما پیدا است
روز به چند به از می سپردن روزها به حال رسیدن ترویج
خان به عارفین از قسم ملک است به اخلاصی او که حضرت است
صفت است به در می یورشش ایران به نور از دره خیال
می که به حاکم است به اخلاصی چنین باشد و ششم
همین قدر و در میزان عدالت کی گفته تواند بود که چون قدر بود
را که بر این تصویر است و می آورد و اند در لبس خود بود

در

در نظریه او و می توانست که خود را به پوده بزرگ باشد از این
ارای آن خود بسند به راجعین سزا و کین را نه و تا به نایب این
کوتاه و به است بلکه کارگران نشنا و قدر بر این طبع و سلطنت است
عز و به سینه میمون از این نشنا و ندانان به دست انداز است
و نظر کویت نظرات جهان که عالم ازین طبقه را با لطف بزرگ است
الکاه او را گرفتار کرد و اند به کی گفت و به الکند تا خوار به او
حشمت کویت نظرات کرد و به جلالت حالت این قدر نوران
الکاه و رسید و در امتثال احکام او که رسید به نظام صوری
و معنویت بیشتر اهتمام می بندد به عبادت میمون که شکر این بود
بر هم زده که چندی می در به نور این واقع به جمع را از خداوند عظیم است
تعالی تر و به به حق نمودند و در میان ضلک که فرود
اندر به نمود و میدان ارای کرده به از این صف در کار پس
از کینه به شش بود و چون مراجعت به نمود به برست زده به راه
ترویج ملک خان به شش نمود و میمون به ازین به ارا ملک
در به اندر شور از به گفت و به سینه را به در این اراهم آوردن
بوس این نامطیع مودعی را به به کارگاه میبند حضرت است به شش
به نبرد به خود و در این که نظر بنا زده به لطف و تامل و غرض
مسلک از این صفات اخلاصی میبند به صلا اعداد و فرموده که در این

یورش علی بن ابی طالب و حضرت زینب و حضرت علی
 تیم را می در گن را و بنیاد و جیره و قمار با دست نماند بلکه در قمار
 نسیم برادر حضرت سید الطایف را به نام مستغنی حضرت می
 انداختند و چون فاجعه بخت آمد و بگذر سکندر فتح بود و لشکری از
 بپا در آن اقصای کربین با سلسلی خواهر حضرت فانی که از غایت
 رقیبان مستغنی بود بر سر دست معاصرین فانی
 اقصای فانی در امری رفیع المقدور در شان عظیم درخت
 نظام مرا که کعبه با بختی ب دفع فتنه سکندر رفته غنای
 بهیمن جان بدینش و در پیش نهادت جهان بخت به شهنشاه
 و چون عید قربان نزد یکدیگر بود برای انتقام جهان فانی بر سر می
 رسد نه باب دست سحر و زهرین دوم ماه این ایامی موفی روز
 بخشنه دهم ذی الحجه عید قربان بود عیدگاه عجم سرافقت اجل
 گشت و انتقام کو از من جشن عید کرده در ایامی مقام فرمودند و زنا
 نفس جو بانی با ستم تروید بخت فانی و امرا به دیگر در باب لایه
 و فتنه شایسته حضرت اصدار با فتنه صلی الله علیه و آله و سلم و فتنه
 سحر فتنه از به از کلین بطون فتنه و بی ادب از دست نیاید
 و از کار فرمای ابراع زلف امیر به میکند و فرط اصحاب استعداده
 تهنیت تهنیت فرامی آید و مترصد و معلول را به امت اقبال باشند و در

دیگر بقا بدولت ازلی از انجا حضرت فرموده در زبان دهم
 می موافق روز جمعه از دهم این ماه سره سره عجم سرافقت
 اقبال شد و امرا به انبیا یافته و علی ثقی فانی نسبت فی پیش از
 رسیدن منفور و دولت مجر و سهرنداده بود و بعد از سعاد
 بسا جوس مورد استقامت گشته و از سوانح تحسین بر امامت
 نزدی بخت فانی را تعصب این سرگذشت اندک بر فانی
 بیست فانی را به تشریف خود دانسته بوسته از جا نماند
 به بود و نیز خود را سبب ارباب لشکر اقبال فراداده تبریر می
 بر اخیان از محضات خود دانسته در کین فرصت مقام داشت
 و به تعصب نهیب دین بر اندازد که ام از به است دانسته
 نمید بر انداختن بکرم کرم فتنه حضرت به جنت به وجود جنت
 گشت و آن تا بنید که است و سر جنت ان تا توان به وجود بکرم
 از راه کرد تروید و فانی بود و در توفیق در ترک امر او گویند
 بر اخیان این دولت را که ترویج بخت فانی از نوع شکست
 بخت زده ادب را یافته بود و قیمت دانسته طرح دو ستی
 بکرم محبت زده ساخته بسی مولانا به بر سر و انداخته بود و بلند
 و از در عرگاه که دانسته خود به بهانه طاعت زده در دولت و زمان
 بران از بس اذکار شش نام فتنه و خواهر سلطان و حضرت

پرستاری حق نیست یافته دل را در درخشش پرستش
 از دی نورانی سازد نور افروز کارگاه ابراج بهجت
 و جز به او را بگرمش عجب خود تقوی نفس فرموده در پیشش
 دل نیک نهاده و از زوایا و از ضمیمه که در خیره خاطر نفس
 او گشته باشد در حوض صد زکات و کفایت درین روز دولت و بند
 داور از نیک نشین طلب صورت و صفی گردانیده و بسوی او
 طاعت باطن گردانده و در خاک ربه مدبر به کجانی نسبت او بر پیش
 از افروختن نه برده اند از پیش و چه بعزت او فرود آید در
 تاریکی انوار و طاعت خدایت در راه به لایق بود خود در خدایت
 به ملکوت فرود آید چنانچه حال شکر است به خدایت به خاطر نشان
 متکبران با دیه که ابرو و دل نشین می خدایت نبره و با دیه در
 ابر چون بهجت بدارشند گشته اند از ان برادر مصداق بهجت
 اند که در محضر خود که از پیش با بر دانه یک از خستین زد که بر زبانی
 که اراده می گفت نموده داده از او کسی به سخن کاین به دستم فانی
 فانی خاندان با ستم او بهجت عجب به حضرتش بهجت به با ستم او
 چراست ان حدود نموده و این اخص بر از خست معلوم
 او ششمند ان آگاه دل می شود که هرگاه به میان بر کاست
 قدسیه این خود به صورت و معنی در دور دست ان کرد حال

از نهادن

نزدیکی با جسته فاقبت که از سیر غنی با نفس مقدس ان حفره
 از سیر شسته و بجای رها بند قیاس با بر کرد که چگونه خواهد بود خود
 مسلمان شود و از فانی آگاه بهجت سرگزشت بیرون که در مطیع
 احوال ظهور یافت و درین اقامه در جاده و اقصاء هندوستان کرد
 و عظیم بر راه و در از کفری ملک دود با دیه طیعی بود و بهجت از کفر
 زدن بهجت از خدا تر به بی زید خدا و میان در مقام خود زن یکدیگر
 شدند بهجت می با هم پیوسته اند و بهجت از خدا تر و خدا می خدایت
 اگر به این در پس احوال محبوب و در دم تا در سال کشید و یک سال
 صوم بهجت تمام داشت بهجت با خدا کردی ایام که نشسته بود که بچشم خود
 و بهجت بهجت مقدس بر او نیک فدا داشت تا بهجت بهجت
 زده نه بهجت بهجت و در کار بهجت که در خود شود
 سیدان الله من
 نمون احکام تقدیر به تنوع و تفاوتها بهجت بهجت از زمین بهجت بهجت
 حکمت در این بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت
 در مطایب ان مندرج بود بهجت و غایب و بهجت که بهجت بهجت بهجت
 باشد انداره مصالح و بهجت از ان در مطایب ان ملکوت که فانی کرد
 و از ان بهجت که این بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت بهجت

دولت است و هم بهترین وسیله برایست که آن را به دست
و خداوند تعالی موجب کرده اند همچون سیرت حضرت ائمه
این اسباب بدست می آید که از خداوند ارسل باشد که
در خوف و بند او بوده اند و شهادت نماید بخود راه مبادی
چون نفی تردید بیک خان و اندام شده هم شنیده و شنیدن را
بیس قوی گفته در ملک و امان ملک اقبال و دلبر شده بود
شورش فرزند در سر لغت و وضع افتاده و خیالات غاصد بود
راه مبادی چون بر نهضت و ایستاق و در سر کمال لغت
اختیار و انقباض همچون توب خانه که آن که در کیفیت و کیفیت
بسیار بود و بسیار ملک خان و بسیار خان که از ادراج کلان
از بود و نیز بیشتر از خود به تعبیر پایتخت که در میان باشد
فرستاده خود در دست و پا شده و بی طرفی راه نماند بود
که اگر لغت و نیز بهستی می خواهند اندیشه و دلان بکلی و معتقد
این توب خانه را باین تعبیر شده و نوبی ارسله از نیز بهستی
نبرد و دست چون ملک خان به شش و میرزا علی او ذیل ملک
خان را بیشتر فرستاده که دست برد و باینده چون اس حقیقت
جمعیت فهم را نوشته فرستاده و علی علی حقیقتی نیز فرود آمدی
صفت و از زبان چایک دست و نیز و به اقبال شهادت می

دیر

توبه پشت گرمی این لکرمی دولت عطی کرد به کامستان این به بقعیم
رستند خیال با بد کرد که شیران با عقیق دی چنین استواریم
کار به شکست که بجای نیا در نه خلاصه توبه خانه راه نفرت
زاد در دند و بخش اندازد سلطت اقبال شکل منظر و جنگ
راه کرد ز بخش کردند و چون خون گرفت از سنج این جوشن
خود سه نوع بر تپیده اند دست راست بزرگش دی نان
کاگوشور از راه پشت و دست چپ را با تمام خواهر داده خود
در میانم که از در این باب خود بخونه تمام و استعجیل غریب
روانش و نبدان کوه نموده و نام را که انداخته چندین فرستاده
بند وستان و خورجیه برت علی مریدین گفته اند پیش سر زشت
بسیار پیش این به بهره محمود و معنی کرده اند هر اهل کشت
از این عهد پانصد نفیس سر که هر کدام در نیز باب و درجه و سینه
معلم بوده و در سینه و در بر که نام و در این توبه بکلان
سبب روح را در دین توان گفت که اسب روانی در نه
هر چند گرم رو به کنده از پیش این فیضان در دین و درشت و الحق
بر فیضان این فیضان نایب برای بر هم زدن نوحی که ان فیضان
بر تخفیف بر هم زدن بخوم سواران که اسبان شان بر کزین
صورته توبه و بلکه در پنج نه خبره باشند و صف این حیال اند

بای دولت در کباب خرمیت نهادند برانجان خان خانان
 در پیش صبی و کرد و قمرات و نون مناسبت می کرد بدو در حفظ
 توانین خبرد لکن بهر منت مراتب جلالت می نطق بای خود
 اهتمام میکرد و از جانب حضرت شاه بن به مواعید طاعت
 خود رسانده بزم و رزم را ترتیب می بخشید و بعد از ترتیب
 لشکر تا به ستم است بای فرغانه و بهای چین کنور است
 و قیون جان از به کفار و بهای بهای بهار را با یکدیگر به
 فرمودند و چون بای بهای است به بر نو و صول نزد یکدیگر به
 انداخت طبعه فتح و ظفر بر ابرها بر شدن گرفت و دیگر
 جوانان و بای دران با هم رسیده و خنده و شخ رسیده و
 قی مجرم بهیون مذکور را دستگیر شد به حضور اندرس آورد
 و بنوازشش تا به خسر و انچه سر بلند به بافته و شرح و به
 این لغت طلب و مو بهیست عظمی که کارنا معاقبات تواند بود و
 اجمال است که چون بهیون را معلوم شد که دایات احوال
 دور است و قندی از احوال پیش آمده از عیان از دست
 داده به سستی خود را بایان رسانید باین قبالت که چون
 این مردم که خدا صعبه اند از پیشش بر دارد و دیگر کار
 بر دامن نرود و بر افند و بایان کار کرده و بر افند و بایان

اعیان

اعیان و خنوده و به خود می اندازند و به پیش در یکی و دارند
 بهر سینه غرور و شتر است در بالنت لغز و به بیدان انضام
 برانکه قبل اعیان دارد و از به غیر در به و به پیش انکه با صید
 قبل برانکه به از به استیلا و از که تواند انکار نمود و به
 قبلان با وجه سودمند از به حال این خون گرفته شود و به
 دست سرگردم سستیزه و به یک گشت و در بران از به بایان
 سترت نمود و به اندر عدد و ریسان و شیر در بیست و نه
 بر یکدیگر سینه خنوده و از و از و به و جان فتنه و به
 داده ابر و به تازه بهی می رسد نند و دولت و جان بر
 اینجهت که از آب پیش برانکه است و نو گفته به احوال
 کار و جان زو از بهیسی و از بهیون اگر به به و دران
 منصور و رخت است بای و جان نثار به تقصیر می کردند لیکن از
 صدقات بایان مردم بهیست و به به از به به لغز به خنوده
 شیران بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان
 کلکونه و از پیشش و تازه بهیست بایان بهیست بایان
 از بهیست بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان
 محمد سیم خان بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان
 محمد خان بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان بهیست بایان

آمدند لان شده خود را با تیغ با برهنه خون جلان مانند شیر گرسنه
در جست و جوی لشکر بجای رسیده دست برد میزدند و سواران
کران را کباب از فاندین برانداخته بخر باد بایان آتش کردند
کار تمام پس خنده و گریه کرده اندامین خیر انداز احوال و خوب
بر ابرو داد کار زار می دادند علی قلی خان سبکتی که کشته بود
به حسن اتمام از روش داشت در جای واقعه شده بود که
جغری کلدان در پیش داشت که فیدان در برابر او عبور می نمود
نزد دولا دران بر خاستن جوی و مردان شیر خلا غول بر پا
نموده بایه خاست آتش ده قابو به تافتن می جستند و چندانی نماند
که نه که فیدان از اطراف و جوانب غول کشته شدند بعد از آن از
عقب می لغان در ابرو داد و تیر انداخته و تیغ زبانه می زدند
نبره بنت بر در بر تیغ میوه نام که از فیدان سوار آمد و بود
منور نفس و هوا سوار نظر میزد تا به بر دلا تیغ زن کشتن
فازبان صفت سنگ داشت جفتش با مبارزان مساوی
به بره غرمت دیده جونی از فیدان است همراه خودش میزدند
که در حوصله داشت و داشت و در تیر به کامتون باطن فتنه داشتند
بودن بر سر خست مبله قوی و جرات با به عظیم کرده بسار
زیر دستن مگر کردون مشکوه را از پای در آورده و بهنگو انداختند

از

که از بر کشید تا به او بود در کار نبرد از تیر دستن اعتبار داشت
او باره باره شده شادی خان جنگ کرده با بالی با دیان کوب
اقبال داشت نگاه در آتش با کردار تیری از کمان فتنه میزد
به چشم میمون رسیده کاسه چشمش شکافته از بس سوار آمدن
شده به ناله با بندار و دو دزدان سبکتی نبره درون می
بود از آن روزن بر ابرو می که در جوی است او کشته شد
چون دیدند تیر اقبال به دست رسیده باز به دست کشته
دل از دست دادند و به دست شده و دیگر کشته شدند
و سنگت بر لشکر افتاد و در کام خاک را به بر فرق خیمه و ابرو
بدانست بر خاک رنجته و دیگر نبره انداخته و کشته شدند
محم با چند می از شیر مردان کارزار به تیغ که میمون سوار بود
رسید و میمون است که میمون بران سوار است قصد کشتن فیدان
کردن آن فیدان از حیدر فتنه خود سازد و فیدان بیچاره که معجز
صفت داشت و نه جوشن ششی صفت از بیم جان صاف
فان دادند و فاقان از تیر این طایفه عشرت افزا میمون
خود کشته گناه مت دایه بر اسمان انداخت و آن فیدان را
داره با تمام با دست به امید دار صفت و آن فیدان با خنجر
دیگر جدا کرده از مکر که میمون شده و چون از دست میمون از چشم

باین خدمت تعین فرمودند و حاجی قن از مدمات افواج قایم
 تر مصلحه بیشتر از وصول مکرر در غرض پیش گرفت و الوار و
 قایم سرکار مصلحت به تصرف اولیا به وقت قایم و در راه و در
 محله و نوبه و نوبه تا چه رجا که بدید و بهیون بود ای روانه نه
 سخی بود تردد و کار در شب و در بهیون را دستگیر شد
 زنده و بخش با حاکم و در خدمت رانده و رای به درین
 راه به نمود و این برین سال جواب داد که شش و یک و یک
 کشتن از راه بسته و درین وقت ترک وین فرود آمد و در
 و به محله و این نا نهجیده جلوه نهجیده در طریق سراسر ایم
 سواد به بر سر سخی و در نا نهجیده و کما شسته برین سخی
 جواب داد و از این شش نموده باقی بم فرادان و به بیست و
 امد استقامت قیام نمود و مورد نوازش خسته و کشت و
 خان و حاجی خان از قیام او در بر آمده بایست ایچر و این حد و در
 شد که ما به برای حال خود خیال کرده و سبب این که سخته
 جنگ و جبهه و در نا که زمین دار بر یک بود و بسیار و را
 که با حضرت کینه ستمنا فرود سس مکان این طور که ندید و شد
 نموده شکست فرود یافته بود از جبهه و قیام نا نا
 نمود و کز بر و درین او و میان و نا در نا ای ایچر و
 و

و از از حاجی خان مذکور و مظهر خان سر وانی که و کلبه بود
 درین جنگ کار باه نایان به جنور امد و عاقبت چون کار و نا
 سرور کسرت شد و شکست یافت و حاجی خان امد و ایچر
 و این حد و در به تصرف خود در آورد چون رسید به حاجی خان
 مبع سع ندید و رسید تا سس خان وین بود و رسید به و نا
 محرم و ظاهر خان و فرود سلطان و جمع دیگر را بجهت دفع از لغین
 چون ساحت دین و میان جواب از شخص و خدمت ساحت
 می گفت رفت در و سب یافت رای به این است به چنان گفت
 فرمود که بر نوازش رفت بر می کست سخته به دستان انداخته
 تا این ملک و وسیع که فرود دولت و اقبال است از این رای
 فتنه و فتنه و شوی به درین اثر و بموقف عرض رسید
 خضر خان فرجه جلی را با سکنه و سرور در نا ای لا سور و شکست
 و خضر خانان تا بایست و این چار و در نا سور زاده است
 و تعقیب این اجاس که در سوا الف احوال بر قوم صیقل حال
 شده بود که چون مرید ابدال از و سب جانده و بیت ستمنا بهیون
 و سب و و نهجست از و در نا سکنه و خضر خان و مقرر شده بود
 بک و و در نا بک و علی قن و مبر لطف المودت و قن و
 خان بر و بک و و کز بر و و سخته و و در نا ای ایچر و

توفیق داشته و بدین وقت که فواید بسیار به دست آورده
در امرای چینی شکست داده و در روزی که خود ملا عهد نامه صلح بنویس
که از کر بخت در دیا به باز به از افغانان خطی به سنج ال سلاجه
از حضرت جبه نیایه حضرت پیشین به خطیب محمد زوم الهی مرا
خود گرفته و دانسته اند و زید که در سر داشت و اب و در روزی که در
نهاد و بود بطریق خود را از اولی به دولت است اید قرین و غلوه پنهان
با فغانان سر به داشت به سکنه و مقتدات نوشت و در آن وقت
براهن از کوه کرد سکنه رجب از دباش افغانان و بعضی ازین
داران گوشتن بجای ب را بخود فرستاده اند کوه برادر و در
بجای سب نویسه مال نفرخواست خانی شهر را به برادر است حاجی محمد
سیست فی که است برنج او را به و چون حاجی محمد سیست فی را به
نات ایستد ملا عهد نامه بقیه شد که در این شکست به دست خود
نیمه زن از راد زمین کرده بعضی از راد تا به اول کور کرده دست
بخت بود از زمین برآورده چون فقر خانی نزدیک به نصب به سلاجه
و نامه قریب ده کرده و نامه از کس که به خود در از شکست
ساخته پیش فرستاد و سکنه در دست از دست نهاده به جمع فراوانی
او برده شد و ملک عظیم در گرفت و آن مردم را بر داشت فقر خا
خان ایستادن را صلاح نه است بایه خدمت بقطه و در دوسکنه راه

دور

تغییب نمود و تحویل دلا بخت و غفلت و غفلت در دست از چون
خبر به مع قدسیه رسید می است افغانان سکنه در میان و کویان
و لی متیاز بنیه و بود بسیار گشت و آن حدود را جدا کرد و کرد
بیشتر به سنجی و مردم به سب غرض که گفت و فقر خا به خن چینه
چون از حدود و در و چون سنج شد که سکنه و سکنه فراموش
نه اند که سب ایستادن متیاز بنیه و میان و ملک بان صوب
منهعت نوبت نه مقدمه این که در ملک سب که شود و نوبت
لاجرم خدمت ملک سب قریب نه دستن را موقوف و استوار
پدرش بجای ب معصم است و به شد و از فلات به به اند
بجای از ملازمان با طوالت از دیوانه انان الغیب فدا
نمودند افغانان این است برادر سکنه در ای بنیه ای
برو در از سبیه نسبت این کار و دل من و دست مختصان دور

از ما از دلا بدتر از کمال استغاده نموده اهلان نمودند که منقرض
 ترتیب حضرتش بنشیند پس سر بلند شده به پشت کمره اقدام خود
 خدمت عالی به تقدیم رساند و کار ساز به طبع مسعود و برانست
 رسد و سواد خواندن صحیفه پیش به سطور بقصدت از خط و کلام
 حال از خوانده بفرز داد که اگر ای سرست بر این دهان به اقدام سرست
 دالمن بود به حضرتش بنشیند که اکثر اهل بیت و کلبه و ریح است
 ای مظلوم طهور را چه چنانچه در زرد زرد افوار فراد افروشد و آنرا از
 افلاص از پیش با افروخته می شود و حقیقت آن مجله در مدح و در
 خود یکی سینه نقیض فراد شده چون حدودی اندک می آید و در مدح
 اسکندر افغان که در آن زمان است و است نند و با افروخته بود
 خود را آن طرف کوهستان سواد ملک که مفرجه و مستقر مرقه بود
 کشید که در زرد چند در آن حال مستحکم بود و در نظر داشت باشد
 ظرفیت در این صواب است که به بار کاف را در از زمین بر داشته
 شود و در او را پیش نهاد است جهان است به صفت و دشوارید
 و صعوبت به در جنگها و طرقت عالی نموده به جز به دست و نقد
 جزم از دنیای اسکندر به کوهستان سواد ملک که عالی است دیگر در
 خود سران و کردن کنان ملک هندوستان بود به نموده به مرقه
 در سواد به نزال اجدل فرمودند و از این نفع به دلی گفت به دهر به نور

بدر

محب علی کسان دوست بهارستان اقبال مند

در آن منزل

نبض به سر میاید رونق بسته جهان و جهان بانی به برادر پیش
 زمان در میان نیر اعظم علیه بخش عالم در پیش شرف بخش
 برادر اعدال رسیده زمین و زمان کون و مکان را به نفعی به
 هر دو بود لغزاف تازه و ساندی تا که ملک است شرف بر این ملک
 که در این بنای عالم کائنات را از به ترتیب خاص شرف است
 داده به بانی به تازی به خشیده و الا به این شرف بخش احوال
 و احب به سغی بر نزار این است که ملک را خطایب است شرف
 آن روشن به بخش بخش بسته داده اید به ابد این نیکو است
 در شب بخشید معارف بعد از ده ساعت و بعد به نفع شرف
 شنبه بخوبی به شرف به شرف به شرف به شرف به شرف به شرف
 حوسد به نریکی به ملک مده نور زرد جهان افروز عالم اراجه گفت

[illegible]

فبرا

پیش از آنکه فرستادش مرزا سیدین و در سیدین او خیال ناکند
 چون وقت مرگ رسید بمقتضای زمان شوق برخواست راست
 حضرت شاهنشاهی به بران یافته بود که بعد معی و دست خالی عزت
 مریم ملی باز او بر برده نشینان حرم مقدس به بخت نرسید
 بنده دست ن در دستان و دست فریاد چنانچه پیشتر آگاه و نرفته بود
 لیکن بر سر انوشیروان سیدین اندون حضرت شاهنشاهی رفت
 برده و توفیق داشت و با همی تمام نشود و خیال بنام شایع خان
 سیدین دست یافته بود که بعد از آنکه سیدین فرستاد مرزا سیدین بر
 حرم اعزام و محفوظ خلل محض معده حضرت مریم ملی باز
 خلافت روان سازد و بعد از آنکه دست بر وجه و بر صورت مرزا
 سیدین بستی چنانچه از او به فرستاد و در میان او به و توفیق
 اید به نود و نهی مرصطین شده چنانکه رسمت که از شوق یافت حضرت
 سراج و غفلت به بمقتضای به اقبال به ندر که از حضرت شرفیاز
 یافته بود به بموجب شایست حضرت شاهنشاهی توفیق و الامور
 سامان سفر نمود دست ن نمودند و از کوه چاه اگر سبب بماندین
 سبب اگر در موکب طواف اقصای بودند و در به محض محفوظ المراء

المن

فراهم آمده میادین سفر بر کاهت انزب و نه و چون فتنه به یون سید
 بخت ندران هر دو زبان زد و واقعه جلالت بود این سفر قدس
 از نوبه به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 نهاد و در سیدین را آورده اند و در دوازده اینی دارالملک کابین
 او بخت ندران به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 که کمال کابین به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 به نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 در دوازده دست ن شد تا هم در راه به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 در دوازده دست ن شد تا هم در راه به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 کار خود کرد و در کابین به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 که بطریق کابین به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 به نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 کابین به نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 چون که در انشای به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 سفر از به نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 در سبب به نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز
 به نکت نیر به نکت نیر به ناکه فرستاد و از بر بخت با طهارت فتنه اندوز

حضرت را بدو فرموده اند از کونست سواره که از آنجا رفت
 گرفته بکافه شمس الدین محمد بن علی و برادران کرام او و
 غیره را خواسته و مقصود بکافه و جمیع کثیر از آن زمان اقبال در ملازمت
 حضرت بودند چون منعم خان بکافه رفت محمد بن علی خان را نمود
 داد و بعد از آن امر او و سایر جان سپاران در کافه در خدمت حضرت
 اقبال حضرت مریم مکانی را نام را حد فرمود و خانان فاند توجیه بستر
 خلافت منقطع گردانیدند و از سواغی که در آن برک بود بوجوب تقدیر از یاد
 و در نبودند که در این شهره ایمان آن حضرت یکی در جواب جلاله
 و در بکافه جو را می نگاشت سواره بقی همان زمان را برادر
 کرده اند و حضرت مریم مکانی را در بر حضرت یکی از خدمت این
 جگر کوشش به و دولت و در بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 دودند و شوق و بیدار ماند سستانت به بر جمیع قوم و اعران شدند
 و بعد از اتمام ادای بانی و افتخار کثیر متوجه خیمه اقبال شدند و چون
 فراده قدم حضرت سوار ذات حضرت در جوشه عصا را بکافه
 بسامع و الا سببه حضرت شانت به اقبال فوید دل کشش و در دست
 جان فرا رسیده بانی حضرت و ابل طاشنه حضرت قیاب مایم اند
 او هم خان را که بفرموده حضرت در دست اخلص نسبتی قوم حضرت شد
 و بخت دار زمان ایش کوا و تار ایش تخت دوم داشت قدوس

طریق بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 حضرت درم مکانی و در بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 حضرت قیاب در دارالملک و بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 قدس بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 حضرت بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 ساحت فوید ملکوت مورد مایم دولت حضرت حضرت فانی
 بر دولت و اقبال فوید بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 می مره که باشند و در یک منزل معاصر و سستانت سستانت
 میسرند و حضرت مریم مکانی را در بکافه بکافه بکافه بکافه
 شانت به کافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 روز از آن که مایم یکی از خدمت حضرت مریم مکانی را در خدمت
 و حضرت بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 از آنرا و در سوبان این دو زمان فایده منتقل می کرد و در خدمت
 برادر و بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه
 را که در امتداد می مره دل نکش بود از در و قدس حضرت اهل
 بسجاری از سبب بانی اخلص منته ابل طاشنه بکافه بکافه بکافه
 کوا و بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه

که در نظام قدس می مرده با حکومت از اولیای دولت بطور
 شش تیان است یعنی آیین درستان حضرت انجیل
 قدس کو این را که از قلع مشهور به درستان است در نظام
 نظر خود نگه دارد و در حضرت مبارک زلفان قدری بود از جانب
 نسبت فانی نام از غلامان مسلم فانی بهر شرفان بگفت
 آن قلع که گنجینه و دراجه رام شاه در زمان سابق
 اجداد او عالم این قلع بودند با درجهت بسیار بکران اعد
 می مرده به تالش زده بود فیا فانی از که مرده متوجه کو این شده
 و رام شاه قلع را که داشته زده به پیکار از دلاوری به
 تقدیم رسانیده فیا فانی در دنیای با لیا به داده چنانچه
 مردان را با خود و حضرت زینت جهان ملک به پیش پست
 غنیمت را برداشت و بسیاری را در آن علم آباد کرده به می مرده
 کوال را به تمام نمود و از سواد بخت افزای که در آنجا به می مرده
 به چهره بپوست انداخته نیک از خود می بر زاننده شد که با صفت
 موصوف بود و به سعدان کو برکت به خلافت در آمد بر آن
 درین نسبت راجع می شد چون خواهر او در خانه میرزا کاران بود
 کار اینه میید است درین کار توفیق میکرد تا آنکه امرایک
 او را که با صفت که توفیق در اصل این امور بخت خوش

ان

در فرزند خود او تمام نموده این کار فیا فانی رسانیده در زمان
 بران کارش سس زده بر آن مجلس است و نیزم حضرت شش
 نموده جشن به دست خانه ترتیب از آن این درستان را به
 که شش نیزم مقصود به شش به بر سر گذشت محصوران قلع
 با حکومت به نوبت

فکر
 در نظام
 در نظام
 در نظام

از جلا بهت بد است از لی و به من توجیه است بهت بهت که در
 مقلات صورت و معنویت کنش کار و به او درگاه اند
 جهان او به مقتضای بهت علی مشکفای بهت متوجه بهت
 قدیم صورت منی است و در کاری که به نفس مقدس شود
 بهت خیال بهت که کار فیا فانی اجماع بگفته بهت تمام آن
 داشت بهت بهت و معده آن این مقال نموده است که بهت
 بهت بهت و صورت کنش این در آن بهت بهت بهت بهت
 کو از می مرده بهت لیس بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت

از مجامعش رفت در چندگاه سیر کوس می نمود و برادر داریان
میان مورچه به تمام کار داریان را مراد داشت و از همه مورچه
و راه در راه و برادر داریان گفتند و بگویند که سیر
براستی که می نمودند که است از صورت حال برانکه توان گفت
برانکه داریان واقعاً طلبان زمست نموده و شور می در زان
که یکی از حالات اولیقم اختصار کرد از شش بافته است می طلبند
گشت به سیر نموده بر دشت از راه گشت به بند و سنان دهل رود
متوجه شود و کار نموده نام ما در ازین شور شش مالک است و به
امه دل از نموده دارد بر نمیدانست مکن چون می گفتان دولت
و از راه کار به از مجامعش میزد و در میان داریان را بهانه دند کار به
و نموده ازین سیر که گفتند و نموده سیر بر هر حال حاکم شد و نموده
نام لقب جعل العبدی بر خود بسته و بگوید بزرگ نموده بقصد استقام
چون خود که به از زان و در میان بر فانی است انداخته بود متوجه
و جنگ و عظیم کرده لغت یافت و به از زان مدید در میان جنگ
گشت بود و در میان بر فانی بود و بود و بود و بود و بود
عظیم و عظیم است که در میان دولت بطرف از سبب
بر هم زد و می گفتان در یکدیگر و دین خود یکدیگر می گفتان
این دولت و به می گفتان و بر می گفتان و نموده سیر بر

الین

برین خاطر برانکه با من گشته سکنه و اعتقاد اعلام دولت بود
زبان و گفت برین خود را چون مستبصران و کار را به دین
امید به برانکه سیر بر زور و زور و دینی اختیار و دولت برین
در راه و دست بر زور و سطرار به از معتمدان کار داریان
التماس نمود که حضرت شش است به تا از بندگان بساط و سطر
و که در قبول بقول روانه سانه که فاطمه از مران به بر غایت
سیر نموده سیر بر دشت از راه گشت به بند و سنان دهل رود
در میان بود و در میان بر فانی بود و بود و بود و بود
اعتقاد از مجامعش در میان بود و بود و بود و بود
نجات از میان داریان نموده که گفتان نسبت از مجامعش به
و حق کونا به سیر ده ام در میان داریان حالت نموده که به سیر
ن در راه و بود خود سیر و نام کرد و در میان بر فانی
بدرست به چنگاه از ملازمت حضور محافت به ششم لایق علی
مست و گفتان سیر خود را به بند بر ستم امید دارم مرا به نام
ز سیر که در زان به میزدانی بوده خود را راه داریان دست
کرد و نام خود را به جهان ازین عهد کرد که دانه به ششم کرد و
از خطا اطاعت بر نه دارم و طبع این است در کردن جان
زبور دست خود سیر و فخر سیر ده به سیر به سیر

و تمام جهان این حد و در آن سر قمر و بر دشت بود نه تنه ای بر جان
 در این ولایت رسیده و لازم بود انکی بی به از در دلیج خنجره را از
 سوار سپاده در برابر او نه زبانه از تاب و قون خود کوشش
 می نمود نه و نه دست بکاه اداب بجای از چنین به تقدیم بر سید
 س به انبال خدیو جهان بر قونیه بر حصول امنیت او انداخته و
 تو قیامت اندر به جز و زشت و چون اندر جهان را به در مقام
 اهل سلطنت شایسته بود که از نقاب استغیا بر انداخته و
 بر آنکه کینه عالم نشود بر ارمغان را که لاف عقبت زده بود
 از روی کاراد بر دوشن گرفت و در اسلک شد این دست اند
 بی را به دفع و گزنی از مردم خوشتر و به نهند ان بود که نبدان
 به دست بی را خواجه تا خواجه به ابراهیم اختیار کرده خود تقسیم نمودند
 خیلی از نیندانی عاصه به دست به را که برده عظمت عدل جهان را
 ان حضرت بود که گرفته به بیانه اند بر مردم به سپردن از ان حضرت
 حد است ان خدیو جهان میخواست که حکم را قبول نماید مکن چنان
 کار برفت خود به رسته است و هنوز دشت ز سیده بود اخلاص نظر
 فرموده در مخالفت به داد سببی ان بعد این به سرعت حمله دانی
 به انداز به در است و انکه در غفون مشایب که بر سیم طایف
 طبیعت و مبدایه علیانی قوا به غلبه است ارمی بر دیکه را که جهان

انین در گفت می گفت خود به برورد و انجا از چه چرخ بند
 و درین مقام که همه را به نور بفرود نقدیم عدالت ارا به سرعت
 شایسته به رونق به دست سلطان ادم به بر زمین بوسه کرد
 بنور شش به دست به اخلاص به دست و چون در غفلت ان در
 رایت حضرت جهان به دست شایسته به دست به دست به دست
 شایسته به دست در نیافته بود و تو به در خاطر داشت یکن
 چون خدمت شایسته کرده بود شایسته را کار را که سر به دست
 سوار شش را شایسته بود که شایسته به بود چشم مرحمت فرادین
 در دست و به دست هر اهل او به دلا می می اند درینو که دلا می
 او رنگ حضرت شایسته به فرود اسس به دست انبال که
 خود در او که بر جاسر به دست و در به دست موبه کشتان به دست
 به باورد و به دست به جاد و به دست از ان دولت به دست
 به دست بوسه گرفتن که شایسته و از و شایسته طبیعت خود ان شایسته
 خود که حوس به دست شایسته فرادین به همراه موبه و الا به دست
 به دست به فرادین شایسته فرادین و مقام خود جاد و طین شایسته
 و یکی از مشغولان به سیر و الا در گرفته و به دلا به دست
 به دست به دست خدمت اخلاص او فرموده به دست به دست
 او را به دست قبول ارتقا و در و نمودن جاد به دست به دست

عالم صورت را چون میان مبعوطی تازه دارد زمین زمره
 چون بسن سال مرده نصرتی با اندازد غنچه دل
 بستگان مشرب به طهور شمع حادست این سال
 این دن طاف سرگشته دارد و منه ان شوق نور و زین روح
 در قلیب مایه و اهل در مبدن و مانع عالم از به بهار
 و ادا سوخته شود قاری ز مثل انشا با درینک میرا
 گشته ناله خاک زمین را مثل سمودن فرود هوا
 سودن صدف دارن پیازده و زین قلیب به تاب زلال
 جلبد و در سس آب بختن بر پشم به بهنجید گنبد در
 با گشتن چمن نیل بس از زین انشا طاف و زین دامن ط
 شمع و بر زین انشا رسد است اسرار عیان این به بهار
 نرسد است حضرت شانت به بزم سبزه کسریه در املک
 از نغمه جانده بر در جلوه اقبال اده مشکا رنگین و نجر آیدن
 زین و از دریا به سنج که قصه و ابدان بر صحت نواخته
 مجور ملک عالم اتفاق افتد و سر جان کارا که خواور
 که جان جان که اندک از احوال او بقا گذارنش یافت با غلاب
 که جرف از نازده اندم سبزه است به سمت بزم ناز
 فوج به بخت به بران ترادینت که ملک انبیا تا حد و زین

نفسم کار سر و زین با به کور به اندک و کور به و کور به
 ان جان به به نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 جمیع نمودن به برین اندیشه صواب است و جمیع و جمیع و جمیع
 ناهرا ملک صفا و زین به ان مشد خوف مشد خوف به جنت
 فرموده و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 شکت امر در استبداد به مومن به مومن به مومن
 نفس خد سس ان حضرت را به سسده اوروه بودند و نرسد
 ان خد زین نرسد را محفوف با سسده رقص خد در ای بود
 که خد زین بود و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 رفت و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 انجمن در و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 بهم رسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 بهر خانه نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 صلح دادند و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 رسیده بی ملک از نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 جان جان به کرامت شانت و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد

تا از افراد مستقل برآمده برجه نامحسوس از وادیه نکر و دارا
 رفته قصبه سنده را به سلطان حسین خان چهارم که از فرموده ان
 به کویرانی قصبه را از پیش خود به سیمین خان از یک کباب و
 ترابست نزد یک است داد و بود که گاه سر جاده به جمع بود
 یکا موصوف باشد بر دان او تا که بر از دست به بره دیگر
 لهذا اسمعیل خان بر کشته کور را راه به منارست بر جاست و
 سلطان حسین خان مذکور به پشت کر به جین خود و انبیل و
 بنو و گرفت و او به بعضی غنی خان مرده و لشکر کباب بر سر
 آورد و سلطان حسین خان بهین مردم خود بخدا افتد اینابر
 و چون از مشو بان این دولت جا ویران بل بود با وجود
 گزشت بخلف بر فرزند به دولت بر جمع کثیره به بر ترین راه
 که در حرام جان وادین است بجای نیست برار شده است
 بر مع جانی که از غریب از نزدیک علی غنی خان و از شیبی خان
 نایب زانه بود و به عدم ستانست علی غنی خان به مقتضای
 مشورت و انچه به نایب خود و متوجه است که اده سلطان
 حسین رود و مشور و بیلب را از برده از دم برآمده و در سیه
 ازل و بر کرد و جمع از خود بر و ران و در بین و ران اند
 نادرست نزد شسته در ندر است غنی حاکم است است است است

نموده

نموده و در نیز نصیحت به بر کشته در جاده کار کشته خود و خوشن
 نمود لیکن چون و و نمنده به است این صوابان بهر را از خود جدا
 نمیکرد از سر بر امور به و به است به نایب و پشت و به
 در اندیشه تیار به طاهر شریع و در طاعت نمود و نادر الملک
 بوسته نگویش احوال حشر این مال او کرد و در درستان
 لشکر بر سر او و شیب کرد و انهم نمود به بر این خاطر غنی
 که به شسته از بر دست شیب خود کار به نایب را و ران و به
 الک شسته و دوستان در خانه او را نایب به کباب و کباب
 و ان نکر به امان چون از سر کار خود باز نمانست
 بود را بحد و نکر و به علی نام نکر به از مشو بان نمود و در
 فرستاد و به کار به نادر است و شورش در خانه را و
 نادر الک شسته و ران ایام نادر الملک صاحب غنی را کشته و
 به است نایب به ران و نایب بود و از جمیع غنی
 نوازرم و دولت خوا به به از وده طاعت طاهر بر این
 روز به جمع که از در پیش مجلس مدینه غنی بود و شیب
 نادر الملک نایب به نایب که به جمع را و نادر به نایب
 که از جمیع نایب را و نایب او را بر نایب و نایب غنی
 و شیب که این مردک اکنون مطهر اسم غنی است است است

ازین معنی بجای از روزه شده و لیکن در اول داشت انعام را
 بودند بیکر انداخته و از سون دولت از ایه که در دار الحکمت
 درین ایام روزه نمود بواسطه رسیدن صاحب ملک بسره و
 کلان ملک است که به شعی اخلاص سرشت و مراعات بوقوع
 آمد و جهانیان از شدت او اسوده شده و حقیقت این حال بر
 احوال است که بسندیل باطله انداخته بود و سرشت او به خست
 و خست آمده بود و زمان حضرت جهانیا بود و در یکم عید
 ارایه حضرت شاهنشاهی که حرکتها پسندیده از و به ظهور
 حضرت جنت شاهنشا از راه صاحب منافق میفرمودند و جهانیا
 سابق گذارنش باخته و در بنو لا مشطری از از غایت شاه
 و در صحبت شاه و اولیای کدو اندوه و تیر و ای به بود و لحظه از از غایت
 خود را بحد و به شرفیه بسره و از معصیان مجلس بنامت بیانی
 داشت و بسره فرزند را در ادب سخت و از ای که به عطا و به برشته
 نزد است سیده بود و باندیشه شاه از ای که به عطا و به برشته
 بر ای که از را مقید به خدمت معسوب معتمدان و خانه و راه جارت
 از قید میله براده و متوجه پیش بود که کار او سخته شد و شمشیر
 زود رفت و باعث بر این امر خوار ملک بود و با تمام تمام
 خان را بران داشت که و در قتل و قتل محسن بر ای که اسم قتل و قتل

نقش

نقش بجای از روزه شده و لیکن در اول داشت انعام را
 بودند بیکر انداخته و از سون دولت از ایه که در دار الحکمت
 درین ایام روزه نمود بواسطه رسیدن صاحب ملک بسره و
 کلان ملک است که به شعی اخلاص سرشت و مراعات بوقوع
 آمد و جهانیان از شدت او اسوده شده و حقیقت این حال بر
 احوال است که بسندیل باطله انداخته بود و سرشت او به خست
 و خست آمده بود و زمان حضرت جهانیا بود و در یکم عید
 ارایه حضرت شاهنشاهی که حرکتها پسندیده از و به ظهور
 حضرت جنت شاهنشا از راه صاحب منافق میفرمودند و جهانیا
 سابق گذارنش باخته و در بنو لا مشطری از از غایت شاه
 و در صحبت شاه و اولیای کدو اندوه و تیر و ای به بود و لحظه از از غایت
 خود را بحد و به شرفیه بسره و از معصیان مجلس بنامت بیانی
 داشت و بسره فرزند را در ادب سخت و از ای که به عطا و به برشته
 نزد است سیده بود و باندیشه شاه از ای که به عطا و به برشته
 بر ای که از را مقید به خدمت معسوب معتمدان و خانه و راه جارت
 از قید میله براده و متوجه پیش بود که کار او سخته شد و شمشیر
 زود رفت و باعث بر این امر خوار ملک بود و با تمام تمام
 خان را بران داشت که و در قتل و قتل محسن بر ای که اسم قتل و قتل

فزاده و سوار و زبان خود را از طلا خفته در برادر کار بسیار
 دستگیر او شد و خواب چون شمع نریخت بند و ستان نمودن شمع
 در مقام کینه کنه در احراق او شد و در آن کینه در آن زور داشت
 و در آن بند و ستان که در بوزن در نقاب با برادر با برادر خان
 در نهامت استند به برادر و در زمان حضرت جهان به حضرت شاهی
 بجهت حرفی با هم که از در رسیده بودند و در آن وقت فتنه در حاکم
 تنه به ستان زده و انواع انانیت رسیده و مغلوب نمیشد
 ملاحظه حضرت جهان به حضرت شاهی که از در زکاتال اینجا رسیده
 باشد و در بوزان در نقاب با تو به چون پیش آمد و دستم به شاهی
 تیره در آن شهاب که گمانید شدت شمع خان که برادر العین
 او میگرفت بودن که این دین او را بخود قرار میداد و میخواست که گوید
 چنین کارها پیش او بود و نمیخواستش راه نیافت که او این دولت
 چنین روی یافته نیامیست و دیگر و در شمع خان به رانسی پیش او
 فرستاد و بعد و بهمان او را آورد و عقیده سخت بعد از آن
 با شدت او لشتری چند در چشم او زدند چون نقد بر نرفتند
 و دست به چشم افکند پس این او را به نشانه بس زنده که او را
 کور دانست و دست از او برداشتند و نه بکنش بود و به کور که یکی از
 بکنش راه انداخته بکنش کرد و نه تا بهر وضع که باشد خود را

در زمان

دست ساند و بر او ناکزیر که از دشمنان روزه و به باور در به
 نهام صاحب باشد شمع خان الیاه شده بندی از نمرودان
 طریقه نفیض را فرستاد و او را برادر خود در جلال الدین مسعود را
 به است او زده گرفتار بند زنده آن ساخت و در فکر انداخته بود
 که چون به نهار دفع کند آخر شب به برادر سراندا فرستاد و چون آن
 دو دست را برادر به وطن شوم خود ریخت و بر آن خان نیز لای
 درست کرده بکنش او فرستاد و بود حضرت شاهی که برادر
 برادر را به است و در چندین معصیت دیگر و در نقاب با تو به چون
 از استماع این فتنه خبر رسید پس به این فرموده مکانات را چون سیر
 امور به نزد سبقت بخش جهان او را به نفیض فرموده و بگوید
 سرزبان بخوردند و نه تعالی آن مصیبت را به داری را برادر لطف م
 صورت و معنی بر دارد

خاطر دور بین

ازین حضرت شاهی که به سرست و به سبب به تو به بود به است
 که به شمع خان او را فرستاد و برادر به تو به برادر به احوال او

این فرزند خود انداختی و بنیاد پستان خود را بر این طایفه
 سوار گزینستی در آن هنگام که در کباب نقاب ارایه میفرمودند
 و سوار بر شتر و عجلان مبتوح بودند چه که در آن صد و دو جدار
 کلان تر از خود کباب و شاه شمشیر و هر همان ارایه میفرمودند
 سوار می ایستادند و کباب را میخواستند و در بنوا که می گشتند
 بعد از دم معتدل بخش اخفرت و دوش گرفتند و بعد شتر نوچه
 که در صورت و صبرست زها لوران بر می ایستادند و در کباب
 اجود تشنه کرده از به راه انداخته و با شمشیر متساب به چشم که در
 چشم آن حسن صورت کووان و فتاری و اگر سبقت می دادند
 او را با دست و دم آن ضعیف در وقت بهم زدند و با دست
 قهقاری خود میزدند و چون گفته میزدند و به دست و فرستادند
 به سبب مانند کردیم و می دانند و با شمشیر میزدند و در کباب
 و کار با به شکست فیل را گیتی میبهره به میگرد و در دانه میفکند
 آن و فراموش دارد و دست به دست نهادن که از به شکست
 زار و آفته گفته به که گفتند که در دست و در دست
 به فراموشی که از به شکست فیل را گیتی میبهره به میگرد و در دانه میفکند
 آن و فراموش دارد و دست به دست نهادن که از به شکست
 زار و آفته گفته به که گفتند که در دست و در دست

سوار شد بران قیل که کمال اعتدال داشت سوار شدند و
 نیل که در مرتز اول پیوسته به قیلان تنه بران سوار شدند
 بروج به ارم و داشت و ان قیل بود که از این حضرت صاحب
 جنت شهابه انصاف فرموده بود و در روزی که حضرت صاحب
 جنت شهابه از جبهه ارم به سمرقند نزول اقبال میزدند که
 که حضرت صاحب بران قیل را لا شکوه تا بسیر سوار بود
 و اول نیل مشت که حضرت صاحب به سوار شده و مورد نام
 داشت که حضرت به ارم قان خنجره بود و در چون بدکان
 حضرت داشت به ارم صفت داشت به دیار سمرقند سیر کرد
 که برکن ره در با به چون واقعه شده میرفته ان قیل را در میان
 راه در سایه و درخت سیرت بود و از بس بر ارم اصالت داشت
 در بین حسنه قیلان دانه بخت ارم به دست گرفته به من ارم به
 بدکان حضرت را خود بخشنده ان قیل خوش آمد و بود و واقعه
 فرمودند بر ما و نیل که پیوسته او بسته بودند سوار شده اند و اول
 نیل است که حضرت صاحب بران سوار شده بود و نیل است
 و یک شلک انداخته به نام داشت ان در ایام میوه قند و کرم
 بود بعد از آنکه شلک در میان ان دو غنچه سیرت یک به امتداد کشید
 بود منصور به شلک میزد و در انام داشت از یکدیگر جدا کردند و در ان

مکمل

نیل سوار شد و انتقام عزیزی ان حضرت به روز سال رسید
 بود و بعد از ان در روز سیرت ان حضرت و سوار می قیلان سیرت
 رسید که بر قیلان سیرت که قیلان نام کرده در سوار به ان
 دست بر زمین بجز به نام از به ان قیلان سیرت سوار شدند
 و به قیلان سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بر قیلان سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 شکر به سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بن نام به سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 خشن جبهه ان و ارم از سوان و دست اغرا است و جبهه
 جبهه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 از به سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 جبهه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 که بر جبهه در قیلان سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بیکو سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 تمام نمودند به ارم و دست قیلان سیرت سیرت سیرت
 سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بنام سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 گرفته اند چون عرصه داشت به دیار سیرت سیرت سیرت

نمودن کمال خان که در قفا بنفش دست و شمشیر این دستان
بهجت ششون انگه درین انگه که در افغانی نیست که به چشم در دنیا
سلطنت شد به مع علیه رسید که فوجی از افغانی که از اجابیه کردند
در عهد و سر و پیکر و در صوبه مافوقه در خراسان مستحضر شد و فتنه در
اینکه انوشیروان شش دارنده این حضرت کمال خان که در افغان
براست ششون از احوال بهجت به ایچده بود و لب فتنه بن خدمت
داشت تا بن کار فرستاده عیار سی و ست و در اگر فتنه و بهجت
لابق فتنه نیز در افغان و مظهر و منصور و دست نموده بهشت
عینه عید شرف شد و با صفت طاعت حضرت و بهجت شش
با فتنه و قصه که در فتح بود و بهجت و بعضی کمال و بهجت
شد و سواد فتنه که در افغان و بهجت را بر سر بهجت فرستاده
شش و کمال است که بهجت که در افغان و افغانی فتنه که در افغان
مستحکم تر به فتنه و در بین افغانی از افغانی بهجت در افغان
به بهجت و در افغانی است و در افغان و بهجت به بهجت
که در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
هم مستعد افغانی افغانی بهجت و در افغانی بهجت
به تقدیم افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت

دین افغان

بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
سواد افغانی و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
مستعد افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
هم مستعد افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت
به تقدیم افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت و در افغانی بهجت

را که در روی باد کشتن و نهاده بودی بود بر سر سبزه در کرد قند سینه
روز به که در اندیشه و برین میان من و کجایه غرضه داشتی بهرگاه
فرستاده استن و کان بایه سر بر دارا بر حقیقت کارگاه است
برای منی مطام در جواب و در شده که حضرت چنانچه بافت است با
میفرمودند که چون شمع بند و شمع زبایم قند را در این میبندیم
داق نشسته است که در این شمع و سر برده عذر خواسته بعد از
متوجه کرد و بنام مروت و مردی و اسکندر زان جانب رجعت
و دانش حق و کمال و شست نسبت ازین جانب درجه متبینه با یک
عالم است و این قند در سلطان صحن میرزا سپرد و متوجه درگاه
عالم بنده شد و درین سال استی و ملازم است بافت مستمول
عواطف است و این به ادوار و این سوغی خود کرد و این رجعت
من و ظالم است و این سوغی و این سوغی که شمع و قند و این
هم بود و در ملازمه خاطر می داد و شست حضرت است و این
طرح را در امرای ملازمین خود از یکس که بستید و در بند با
باشند چون متقین و توبه چند است که این سوغی و این قند و این
جهان را به مطلق تجویز امثال این امور نیز میباید این قند است
این کار را نهاده بسیر از و جدا فرموده با سببانی سیر و این
قلی خان از خواست سیر است یکی بخود خود داده و این قند و این

بدلی

و این سس جوین بر شست و کشت گرفت بر این در دلا به
او خطا گفت و در این سس کرد و توبه حضرت است و این
حال فرموده و از کرده و این است که شست و عواطف و این
و از این من و است ندیس از درین زمان شست و این است که قند و
مقدس که در و شست و کشت و شست و کشت و این است که
بش و شست و شست و کشت و شست و کشت و این است که
روان شد و در این به از هر جهت نظری نه با خود در این
دسترس توبی زود و حقیقت که در و حقیقت و این است که
ایستاد و این سوغی و این سوغی و این سوغی و این است که
حقیقت و این سوغی و این سوغی و این سوغی و این است که
بش و شست و شست و کشت و شست و کشت و این است که
از به محو است و حقیقت و این سوغی و این سوغی و این است که
و در این ایام و در این سوغی و این سوغی و این است که
اگره سواره و در این سوغی و این سوغی و این است که
بوسته و شست و کشت و شست و کشت و این است که
تقاریر و این سوغی و این سوغی و این سوغی و این است که
تقاریر و این سوغی و این سوغی و این سوغی و این است که
روز به روز به توبه و این سوغی و این سوغی و این است که

کثیر از بهادران اخلاص اندیش را در حضرت فرمودند و از این
 مطاع جدا شدند که لکن و دسایری را بکلازان غیر اقبال
 متوجه میشد و بعد از آنکه دین که سر کار کایه با و مقرب بود
 منصور و طاعت سرافراز گشت که در امر نه گویشت یک بود و بود
 دولت فرایند تقدیم رساند چون بنور بر نه با درجه علی
 خان یکا که در دهه شده بود و در به چند دیگر با بسته بر نه او را
 او بر دشت شمر و سخن شنیده لکن به روان مد و به جلایان
 و سایر لشکر نیرازی اثر سپرده خود که است به تسخیر چون بود
 و در است پس است و ابراهیم که ایاچه از در وقت درین نایم که
 مبارز خان خود داشت و همون نابود شدند او که بخت اند بوی نمود
 در چون بود و در شمار ابدیه جنگ از بود بود که نه و است
 پس من اقبال شمشیر به است در اند و او را دران عرو
 مبارز است و می بدست او به داد و کار که به صورت شایسته
 از به ظهور داد که تمام را در پیش خود را اندا که این کار او هم
 خاطرش به بود با بسته بر کاره به میفرستاد و بار به هر که بود
 ان سر به نسا در از خود جدا ساخت و اظهار دولت فرایند
 نموده و اعیان و پیشکش به کاره میفرستاد و از سونخ هدایت
 که راه را سر کردان با بود و انکار و نو اند و درین سال به ظهور

لکه

درین سال به ظهور آمد گشته شدن ساری به سر نه گویشت
 این در جهان ارایه شگفت نظام سعادت این قدیو فاق است
 بر چند که سنده ارایه خلافت خود در پرده نه نوحه به سر به بر کار
 زمان ابداع در کار خود بود و می فاق دولت ابدین را
 یک به فاک بک برده بود به بر کار و خط مشی سر آمد به
 ادب به دولت و اقامت اقبال به تخت و این کره عالم
 را از سبب آن که در اند چنانی از شش همون و شمر و نایم
 و غیران معلوم میشود و کاره اعدا را محبت نه راه به صواب
 بر سر نه چنانی از جانب گشتن میرزا سلیمان معلوم میشود
 و کاره و می فاق نیر به راه می لغت و نماز است به اندازند و نایم
 را تقدیر کرده به فنا خانه میرزا به چنانی نصیحت این ساری به سر
 و نصیحت در بین او به یک سبب که به من منصوب به اقبال
 شد است که چون علی فاق صورت اعیان نموده به سر
 از پیش خود و در به چند دور داشت ان ساری به میان رفت
 منو بوست دران نوحه به به بسته که از اند ما اند و در به نصیحت
 رفت که در کار میرزا من یک به سر به یک و دلدی بود و در
 سبب متوین حضرت جهانیا به منست به نظام و شش این
 ساری به سر از ای به بسته به میرزا من که در عاقبت مستوفی نه

خاص

به چنانکه بگوید او از هفتاد این خدمت سپید بخت به دولت
 علیه را از آنکه توبه نمود و در بهر بدین اندیشه تا درست بخت
 او بهایه تا در هفتاد بخت را به سر من که از زمانه تا او بخت
 بود و در آن ملک و توطئه و بخت و فرصت و سر من در آن توطئه
 تا بهایه اسس نماید و به بخت بخت حکم کرد و مواضع و قربات
 ابراهیم را به سلطه و حکم از مردم گرفت و در غول خاطر اندرس
 به شش این توبه فرمود و به بخت علی خان را به بخت در آن سر
 داران ملک و فرست و در این شکر اقبال و به بخت فرست و سر
 این ملک و بخت بخت می مرده کرد و هر چه بخت بخت بخت
 به بخت بود و در هر مخالفان از بهر سلطه به بخت بخت بخت
 از بخت به بخت توطئه و میامین توبه اندرس بخت بخت بخت
 و بخت بخت بود و در توبه این عالی تفرقه به بخت بخت بخت
 و کار اقبال و دولت به بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و از سوی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که بخت و الایه حضرت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 توبه بخت و در غول این احوال بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 میل میوید و از آنکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و درین اقامت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

داشتند و هر که او را از آنکه توبه نمود و در بهر بدین اندیشه تا درست بخت
 او بهایه تا در هفتاد بخت را به سر من که از زمانه تا او بخت
 بود و در آن ملک و توطئه و بخت و فرصت و سر من در آن توطئه
 تا بهایه اسس نماید و به بخت بخت حکم کرد و مواضع و قربات
 ابراهیم را به سلطه و حکم از مردم گرفت و در غول خاطر اندرس
 به شش این توبه فرمود و به بخت علی خان را به بخت در آن سر
 داران ملک و فرست و در این شکر اقبال و به بخت فرست و سر
 این ملک و بخت بخت می مرده کرد و هر چه بخت بخت بخت
 به بخت بود و در هر مخالفان از بهر سلطه به بخت بخت بخت
 از بخت به بخت توطئه و میامین توبه اندرس بخت بخت بخت
 و بخت بخت بود و در توبه این عالی تفرقه به بخت بخت بخت
 و کار اقبال و دولت به بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و از سوی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که بخت و الایه حضرت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 توبه بخت و در غول این احوال بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 میل میوید و از آنکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و درین اقامت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

مس از ملک نیستی شد از قضا با که درین سال به ظهور آمد
 فرستادن بهادر خان است برادر علی قلی خان پاشا که
 فرزندان به تئیسیر ملو به پوشیده خانه که ملو به ولایت است
 خوشن هوا و بسیار چشمه در ساحل حکومت شهری است
 که بزبان عوام اهلست بند به سبی و علی خان مشهور است
 استحکام و دشت بعد از و بسیار باغبان در آن ملک را متفرق
 بود در ایام تسلط سیم خان نوبت سبی و علی خان به دروغ
 سیم خان رفت بعد از چندی ماه نوبت به طرغوز راه داد و در آنجا
 خود را با ملو به کشید سیم خان با لشکر کران انجا رفت کسی که
 خان را بدست آورده او را به برادر و دیگر برادر سیم خان
 از ملو به کشتن با ستیاست از فرستاده به بعد و بماند پیش
 از در و تمام سه کار ملو به را بر دم اعتبار خود سیر و دیگر
 کرده سبی و علی خان را همراه او در چند بر کنه ازین ولایت
 با و او به بعد از آن نوبت حکومت بعد از خان مدتی رسید
 بنام یک حکومت ملو به سبی و علی خان دا از تا آخر ملو به
 بود بعد از و بسیار شش با زبان در بیجا به ندر حاکم شد و درینوقت
 که خاطر جهان گشت به در فراهم آوردن بر اندک کباب به روزگار
 بود و با نظام سالک ملو به بر داشت در بطن معدن خور

انف

گرفت که در بی در اگر سعادت داشته باشد از دولت
 استنای بوس که اکثر حصول مقام است خواهد نمود اما حکما
 چنین علی نر دست بوشش برستان بهادر که لازم دین
 برور است با این اندیشه جهان را به بهادر خان با جمعی
 از سر داران نامور و دولت داران ملک گشت به فرستاده
 که این امنیت است به دست به انداز خود به نصیب به در تمام کار
 و علم که به زیر دستان ستم دیده که بر دست است
 سلطنت واجب است تقدم رسد بهادر خان روی
 ششیران ولایت بهادر چون بقعه سیر به مورد لشکر
 فرود به گشت بر هم خورد که کادر بهادر خان که به تعقیب رقم
 به بر خواهد شد رو به داد و بخت مصایع احوال خود کشت
 فرستاده به بهادر خان و آن لشکر را باز کرد و انچه به تئیسیر
 آن ولایت بر داشت و بکرافت و جفا به در ملک خود رقم
 به بر کرد و

بهادر و دل گشت به با فرزندان جهان را به اند سال نجم الهی اند

چو بس سی و شش بود تا بنام که سال امروا است
 مجده بدل آغاز شد ز افتاب عالم تاب در شب و در سینه
 غوغا بعد از جهاد ساعت و نه دقیقه سیزدهم جاده الاخوانه
 شخصیت و هیئت پر قومی داشت به ریج حلقه اخته برای
 راتبه خواران سباط غنچه صفا به روز نور زری در داد
 کلبه به اقبال تازه بتازه سلفین گرفتن و از بر بزرگی
 منشور دولت چشم نظر بکنان هدایت سلطنت قرار
 نورمان سر استانی خوانده دار و زبانه از انشاید شده
 و سه دایخ فراوان داد به مجنون را جوهر دایخ و به نوبت
 نهاد به باده از گل سبزه گلشن شده چو گلک انبیا
 و گلشن شده به نغمه سر زلف را خم زده - که در دل غنچه
 محکم زده کن ده کل و صلب بهاب نور نظاره کنان
 چشم زکس ز دور زاده از ندر ارج و نقش ندر و سبک
 گشته در غایتن پایه سر و شده زرش که منقش بوستان
 بهجو ابرون اده بوستان

بانی

درین سال فرخنده که عنوان جمال جهانی را به و غنچه ان بود
 بر انداز به مجوه نقشبند و انزل و ابر بود باغ غنچه
 کر و غنچه به بر شکفت جهان منظر را امثال آغاز برام
 شد و سمانی کر زنده امرو ز خرد و نایج لک بود به خود یافته
 ارام بهش گرفت و اسما نیان را عمارت در کن رهنما
 مشر و ست زمین را ملک مقصود از حبیب انید بر این
 خیا و کرد از ان جبر برام خان که خود را در مرز انکا و معاند
 و عقیدت خلاص لکانه روزگار میداشت و از بجوم خوش
 گویان ادر با خود این عقیده بود که بی و هر داد انظم که است
 نند داستان صورت خار و از نبره رام هم صحبتان کوتاه
 بن با راه رفت و نغمه زده لعل که از دنیا باست
 سر زده گفت کسی است باستان که مرگاه داد از بیج
 ادر به حکمتها به که از اندام مصلحتها به که اندک بایان و انما تری
 یکی را ز را زده و در اندام و غنچه ان ادرامه را می خرد
 که فرخ را رضا مند به الیه نه داشته باشد پس ادیه که در عالم است
 جمال خود جلوه و در حضور در الکهن ترین عطیه ایزد است بر
 نه است به بر دبه از اسرما به استر ضایع الیه و انداد اول خرد که فرخ
 نرادان مشعر را اتهام به بر نمود است که در صحبت خود خوشن ابرو

قیدبان بر خیل غالب امیرایم خان از اسببان حیوان
 بی استدال مصون نام چون این معجزه عرض اندن رسیده
 با وجود بیکای قیدبان برای در جوبه دول در قیدبان را
 بسته پیش برافغان فرستاده خان که او را رشتن نزدیک
 رسیده بود او را به پاس رسیده و معطر کرد و بی قیدبان
 از قید و بند دولت اوست و بزرگان حضرت زرد به در
 بسته پیش و فرستاده اند قطع نظر ازین اندیشه است
 افزایند است که برست بر گشت خصوصاً بر حیوان است
 و انگار بر چنین حیوان عظیم که بیشتر در حالت پرست
 از زمان سر سیم حضرت است بنفای که گنجدن مرد به واکای
 مثال این معجزات است که ندید از سبب فرستاده امیرایم
 دستور خود را در نقاب بی بر دایه بر برد و بی طاعت
 نمی در و در نگار است و الا متوجه الکتاب به این مردم طاعت
 انصاف است پرست گرفته اگر براه اعتدال متوجه ندید نه و
 سالک راه معجزه ای شوند و این کرده است سر به پرست
 شده و توفیق اندیشه درست یافته اند و در روز به تری شده
 و ناز به که به قیمتی این ستم اندیشان طغیان نه است
 از تنگی معیشت صورت که ملک مملکت را از بار و بار

بخانه

بخشش اندوختن رسیده بودند و امثال این بخانه
 نمی رسیده و چون حضرت میانه جنت استانی برافغان
 اسببان بی برده بودند و بزرگان مبارکشان حضرت
 بنام رسیده است که این سال را جوایز دولت به دولت
 خان به میگذشت اینان نزدیک به پاس این معجزه است
 امور به است او را میگذرانید به سیر و شکر کرد
 سر سیم بر زمین رفت و درشته اند و بی چون خود را به پرست
 اند کار را از انداز به بردن برده به نقای شکر بخان خوش
 گو به معجزه ناممکت بی ملک ذوالقدر و سیم گنجدان
 اندیشه به بخانه بخانه و در خیالات فام بخان گنجدان
 بخان باطن نورانی حضرت است انشا به بر دایه این کرده
 کار نیست الکتاب به بنفایش از آنکه این کرده گواه به کردار
 خیال ناسد خودی بر سازند و ز سر سیم خود را در میان
 پیش به ملک به است شک نام آنکه که بعقلیت تیر و اخلاص
 در است بود و دایم خان و میرزا شرف الدین حسین نجیب
 از استانی بخان به کاره فریب در میان او و در بخانه
 دایه رسیده که نقای جنت از حال جهان ارا به بر دایه
 ارا به نازیم و برافغان و خوش اند که این مجلس اورا

او را طلب داشته بودم و از کردار او اندانم از وای بی سعادتی
 از دولت او غافل بودم و به محبتش به چشم انصاف نگریستم
 به این خبر را به برادرهایم فرستادم و چون رفتند سبب شد
 استیلا بر ارمغان خان نزد ملک پسران کارگاه خیال
 پیشانی به پیشانی شد این مقصود ایچ بودند برادرهایم این
 سخن را شنیدند و این را هم بی غرض داشتند از این بانی
 انداد و به این کارها بختی را که در آن وقت از آن بزرگوار
 کول غلامان این انداختند چون حضرت فرمود ملک به خود و از آن
 دینا نشدند و داشتند از آنجا برسدن این را که تقدیر شده
 طایفه مزاج اندکس این بود که بر سر سینه متوجه میشدند
 و در میان فرزند شده و برای شکایت در و سفاقتان
 داشتند درین منزل شهاب الدین احمد خان با سایر
 و چون این احد و دولت استقبال در یافت بود و سعادت
 انصاف متوجه شد و از آنجا بقیه دولت ایچ بودند
 مسعود و جادویش شده هم از درین ماه ایچ بودند
 جادو و لا طریقه هر دو را ملک و بیایند و در آن وقت ایچ
 داشت و چنانکه کامیاب بودند و در آن وقت ایچ
 عالم بالادستان حضرت بفرموده خود او و در آن وقت

ملک

مختصاتی در کار نموده و بر کارهای خود دست نهاده و بفرموده
 عتدالیه و قضا و شریعت و در این طایفه ایچ بودند
 صد و بیست و نه نفر برادرهایم از بچویم مشغول شده بودند
 سده و افرات میبود و از این نظر انداخته چه بچه از این
 فرمود و هم بر کار حضرت ماریه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 و بخت فرمود و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 بر سر این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ بود
 والا و به این سبب که ایچ سیرا فرمودم که ایچ از زمان ظهور
 دولت به فرین است و بخت بخت بود و در این طایفه ایچ
 روز افزون انصاف بخت از آن جدیشم این طایفه ایچ
 که در سیر بود و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 به حضور خان اطلاع یا چه شهادت بود و در این طایفه ایچ
 شود و شهادت ایچ بود و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 حضور کرد و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 عالی فرین برین سوال است و در این طایفه ایچ بود
 آنچه علم شده بود و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 قضا و شریعت و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ
 قضا و شریعت و در این طایفه ایچ بود و در این طایفه ایچ

که اقبال بسته چون شمس الدین محمد خان انکه ملازمت
 مشورت شد بنو از شش خشر دانی باب در وقت او در حراج
 امید که شفت و دو فور اخلاص و کلا بر انب علیه که در ساحت
 در هم نیکو رسیده و علم و تقاره و حق و طبع بر اخیان را با و حق
 فرمودند حکومت و در است نجاب برای ازین اومعوض
 گفت نوینان و در دست نیست و کین ساقان دست مقید
 و نجره کاران معاهدان از اوقات مالک عوق چون که
 معیار اورد و کامیاب و در دست بر شده نه شهاب الدین خان
 بخت و طاعت فرم و اعتیاد شرف و در استقام و دینا و در دست
 بیجا باره نمود و در بر مہمات سب از پیش خود گرفت و در یک
 زمانه از اوز غیر مزاج مشورت اند سس از بر اخیان بکوشش
 و در در رسیده و در اینجا او فتور و راه یافت و مردم از و جدا
 شدن گرفتند و اول کسی که از خان خانان جدا شده و روی توچه
 با و رنگ نهادند و در دار پیش قدمان و مت و راه شرف
 کرد و در خانان کنگ بود و در ارای کار دان و جان سب از اخیان
 انتظام داشت و بعد از مردم بل یک و دو سر کرده و مزاج
 و متوایل باستان میجا بر سبیدند و ما هم انکه با نفاق شهاب الدین
 احمد خان مہمات را معوض اند سس رسانید و متغیر و در سب و در

در به اخلاص بخت سوادت و در با ستصواب اینها این سب
 و انقب و جاکر با به لایق و رعایتها به مناسب سب بکشد



ازان بکام

سعادت چون که در بات علی از دار انکه گفت اگر به شکار
 اقبال از نفاق نمود تا نزول برادر الکلی و این بر اخیان بیان
 همه دانش و نظانت خافت ازین که فرمودش بر عکس مراد
 گشت و منصوبه رز کار بطور دیگر برآمده همچنان با و خان
 و خاطر از ادکوسس استغفال نیز و در اخیان نش و در و اگر سنج
 ازین قسم بکوشش او بر سب از اخیان و در اصف این می
 در قاطعش بر توچه اندخت چون با نه اند و در دست اخیان
 و نتیجہ نه تنها با ن زمان که شایسته استقامت از و کام معیار
 با مرای رسیدن گرفت غیر مزاج اند سس بکام صبح و نزدیک شرف
 نه در چند به نیت و بغیر او شد و شایسته شایسته این
 بطور دیگر است و در یافت که در از نظر انداخته خود پس دست
 متوجه انتظام کار خانه سلطان شد و اند سس شایسته توچه از دست

که پیش گرفته بود سده و بافت در اندیشه دراز و زینت
که نظر می کرد درین منافی و عینیت و اکتوبه و بی منت که در
و شمع که آید که سر بر دستان بود که کوشش درین کارخانه
منجور و برین بی و نشسته که در با در زینت و پس از آنکه هم
هم می شود که در دراز و نوا خود به پیش رفت یعنی در خطا بود
مسوئی که در زینت فلک قرار نمیداد و در میخ از بند در پس
انفال روز افزون آفتاب است و نشانی بود در نیز خا طر مغرور
آید راه نییافت که در انتظام ممالک نیست و ستانی او کار را
پیش بر و پس جان منبر که در پس دو ستی کار و ستی کرد
ایده بیدار که رقم بر نایب جا و دایره بر محقق احوال خود نمیدانند
ارایه معنوی حضرت شایسته ای را نمیدانند و عینیت کردن است
زینت را در دین افزایه سواد بند مستان نمیدانست و برین
از کار خود بر نمیدانست بلکه خبره مردم دین در بافته و در مقام
رخصت نیست و او به رنگین خیال کرده بود و گاه بی طر خودین
رست نه که چون بهادر خان را به تسخیر ولایت ملو و زست نام
و هنوز بان ولایت در بنامه من با جمیع از علایق خود را به
خان رسانیده و انولایت مستحق کرده و انی ارام کرده و فرصت کار
طعم و بعضی اوقات اندیشه را چنان جولان میداد که در اندیشه

الکرم

که پیشتر اندام سینه منافی و عینیت و اکتوبه و بی منت که در
انفال و راه روز به چند در آن چند و بسیار است که
و بعد و کام که در خطا و زینت که در خطا و زینت که در
و اندیشه ترک و تجرد که بیانی که درین بود که بقیه خود را کن نشسته
و در عینیت عینیت بر سر مردم درین بود که بقیه کان حضرت خود در زینت
و انفال منو به خطا و زینت که در خطا و زینت که در
ترک نیست همیشه تدبیر خود را از نو به عینیت مردم و از درگاه
استند و عینیت نام بر هر یک مقصود و آنکه منو به عینیت
بر حال منو به عینیت که در هر یک از این عینیت خود را به عینیت
قرار داده و به در خان را که منو به عینیت شده و خود را به عینیت
نیز رخصت برین بویس و گاه دالا و او در زینت مردم این
هم اندام عینیت که در هر یک از این عینیت که در
این مردم در خطا و زینت که در خطا و زینت که در
شدن و ازین قطع نظر از آنکه هر یک از این عینیت مردم
بکار به عینیت که در هر یک از این عینیت که در
انفال خود خود را در خطا و زینت که در خطا و زینت که در
و ازین عینیت که در هر یک از این عینیت که در
که بخود راه داده اول بهر اسکندر را نشان داده و ازین عینیت

تنور دحضت داد که رفته در میان ملک خود سرش کشد و بپای
 ملک نیابت بنهاد فرستاده بجزه و مالور مشغولت که از آنجا اهل
 محالی را که تبه بجا نیست بود و اگر کار از غیر بگذرد تا که نوز
 بچست ریاست مایه نشسته وقت منارفت تریست نه
 چون این اندیشه نادرست بودی اندکس کسب از آنجا که بشیم
 که بید این بزرگ اخاف است رفته عطف و در دست گیر است
 و صواب بر آنجا نشسته به نه زمان ششک بر نیون در
 و تمام مهربان در دانه نشسته دوران بنده نام بوسن از
 که جنس در نظر آمد و از جمله عبارت این بود شش بقی
 که سبب بن رغبش و نداشتند ام مشورت مود به مال تو
 حال ملاطفت نکرده با فوا و اضلال آنها ببردن امره عشت
 برهم خورد و که والا بنه شده اید و ولد اسکندر محمد بنی خان
 دحضت کرده اید که رفته در ناحیه شورش نایند و به بهید
 تا قسم خان مکتوب نوشته معجوب مبارک دیوان او
 فرستاده اید که متوجه لا بهور چه شودیم نقد را که بداشسته
 بکس دیگر ندیده و تار خان ششک بنه بنجام نموده اید و
 اطاعت و جویب فرنا فرستاده اید که از اطاعت غفلت نواز
 و خود متوجه اورد شده اید که از آنجا با بهور و در اگر بقیست

دلخوا

که از آنجا که حال اخص ششک است بخودی خود مطلق بهی
 این امور را بجه نبوده با وجه نشده اید هیچ بافت خواست و
 صلوات شده بهماست را بهی رسیده اند اندام ششک خود
 که این چه صورت دارد که بعد از جدال خدمت این
 اخص دارد است و در یافتن التزم دعایت و ضایع
 رسیدن بهما به غرت و دوات نامی را که بواسطه کرام و
 و دومان عایشین در اکثر معمره عالم کمال صدف اخص
 داشت و در ششک دایفته درین احوال تیشی برابر و از جمله
 درین معاد ششم اید و چون با وجود ان رغبش دارد
 و امور نا متعجب ناموار خاطر ششک را بهر جمید انیم و غرت
 ششک را میجو اید متعجب چنان به بینم که چون حالات ششک
 مادرش در مقده بهر تو غف است اگر ششک درین حد و
 حد به و دلایین از زانیه دارم که انی و در ارباب اوضاع باز
 سخنان فرایند رسانید که سبب زیادیه از آن خاطر قدس
 خواهر ششک بنوی که مظلومانه سخت فرستاده التماس سخت
 لوات درین ششک بنه نموده اید چنان نیست عازم جاز ششک
 متوجه ششک بنه در سبب که درجه به که در سهرند و لا بهور
 که ششک اید باز کرده با ششک رسانید بعد از آنکه اید ششک

در تب

و فریق را بانی این سعادت و ریافت با شنید و با بر ام طاعت
 مستوجب شود در انصورت بود حسن ملاقات نموده بر آنچه
 خاطرش خواهد و در دست نامه مضایقه خوانم ز سرود و شود
 خدمات شما را ملاقات نموده بیشتر از بیشتر خاطر جوییم
 چون بشناخت این همه مهم با بجا رسید و نام نیک شما در
 خلق بدی کشید و ما باین معنی را بجا نیستیم که شما بدنام شود
 زیرا که قدم در راه نهاده از طریق موایب سخن ارباب
 عرض منوط ننمود و چون بدوست ما به نهایت مقصود و بخوا
 رسید و ابد بدلائل ما از سعادت افروخته بزره و در کردید
 بر ام فان به مسوده لوحی و ما الی عقب می شنید و در افتاد
 از حد پیش و پشت و از باده کار و بجا به خوش و بجا به خوش
 خوشش گوید و چون بدوست بزرگانه که نموند با دوستی بود
 و تمیز کردن و دولت نشان تو اندیشه راه یافت چون کوچه
 بی راه روی بزرگشت و ما هم اندک با فروغ اخلاص و آزادانی
 عفت انتظام میماند را از پیش گرفته شهباب فان و غم
 چنان را درست از خود کرد و اندک در دلا سبب اندک و در
 جمهور خدایان اهتمام می نمودند و در برادر از اطراف ممالک امرا
 جوانان نمید موکب میامی شدند و از حد سواد نیست که نام

باز

بجست معلول ملکی و انتظام بی در برستان مسا مایه فهم بهادر
 خان برادر علی نقی خان را به منصب بزرگ و کاست انجمن
 از درگاه بادشاهی التماس نمود ان حضرت به منفعت
 وقت باس دانسته بن فطمت خاطر را بر برادر است
 بیایید بی ریتت بوش نه اند که چه فهم پیشه به معمله بران بکند
 کار نارسیده سخن دراز کردند و بطریق بی نیل آنها بود
 در باب این مهم خط و امر عظیم و قوت کامل در بجز نام و زبان
 و از خود صمد فراج و که زوان در کار است و با این صفات
 کامل از ادبیکه با به که از خود سود یک و زبان که نشسته بجا است در
 برادر کار صاحب خود معروف دارد و گذشته به رفو و در الکلی
 و با لغت به اده باشد چندش نموده در و رواج کار او
 گشته و با این همه حالت که عطیه است مطیع و جانیان مع
 حکم بسته باشد چه بادشاه زمان که از زبان ارادی
 از میان بزاران بزار او چه برادر و چندین عالم زبان و
 به سپارند و تربیت چندین طوائف منقود و طبقات
 ملک و ملک برابر ازین رو مغرض میگرداند که از لیدان کند
 علم را نشان چنین نباشد نظام عالم جلوه صورت می یابد
 مزایب مختلف و ادب منقود را که حکمت با لاله ای در اعتد

و از فراق آنها رخسار کجی رخسار نیست حال دست در لبین نغمه
 سخن این مردم از نا تمیز که بود و این امر به بود مستحضر
 مصطفی برینان و قطع نظر از آن و فو شورش مقصود
 که عجز از ترکان سوره لوح منیر قیام کنگر سلطان حسین
 جلای روح این دوان با او اتفاق نموده و در قصه شهباز
 احمد خان و خواهر جهان دامن این مردم شده بودند و این
 ارایه برای اطفا به نایره شویب این فتنه اندوزان را و شویب
 و کانت سر فرای به بخشید و قیام خان را بواسطه خدمت سخن
 قدیم او به راجه وانی مدود داده و حضرت زمره و سلطان حسین
 خان و جمیع دیگر را در زین جند مقید ساخته و سوار اقبال شدن
 داده که استنزه و محرابین دیوانه فرموده سمر بهوار ادریک
 نهاد چون سنگ نفوذ در محراب این بهانه نشانی افتاد و
 خان اطلاق یافته بود و در بعضی خدمت و کانت نام ایستاد
 ای صورت پرست بر طایفه بهینه زمین کار مشکوف فرستاد
 و حرمه الحی این دو صفت نام ایستاد بر وجه کمال بود
 زن که نه کام خود در انداخته و در میان
 و در میان و در میان و در میان

داد در جهان ارایه چون میخواهد
 که بعد بوزن و از نقاب اخلاص و احتیاج برادر و به جمال ارایه
 فراموش این مقلد به زمانه را و مسلک مخالفان این چنین و
 شکوه ارایه نیر و دخت خجسته کرد و لهذا برام خان با هجوم
 به شهباز ارایه که به کاندیشده صورت نیست به جادو تاراج
 روز عرس سیم فروردین ماه الهیه موافق سکنه در اندام
 بهشت از دارالحدیث اگر بهرامه متوجه بود شد و چون بشهر
 بیانه منزل کرد و شاه ابوالمعالی و محمد امین دیوانه که بجهت دفع فتنه
 در فتنه بیانه مقید بودند از آنها بر نهشته ران به داد اگر به نظر
 لغت و شهباز که به معیار بر وید اما مقصود از ران به داد و این
 این شورش از آن از مود و خرس و ادق فتنه ارایه بود و چون
 بر زمین رفتن خان خانان از دارالحدیث اگر به سیم قبلا
 رسیده و جهان نموده که ارایه این داد که از آن را حفظ انداز
 مستوحش به شود ران عالم ارایه جهان افتخار فرمود که ران
 جهان فرود از دارالحدیث و بهای لغت نصرت فرموده و
 مدد کرد و از آن خواج را محکم بهرگاه اقبال کرد و تا بران
 به بهشت در آن توان فتنه را کرد و ارایه برامه مملکت

است رسانده سرسایه شورش لکود را میانین مبارزان
 اخلاص پند نظای صفت بسته متراب او را در کف را بپند ناظر
 اعیان نموده از محاکم مجرب بر دین کشنده و ناگوروان عدو
 یا کبریا را شست و دین حسین مغرور شد امرا به مقام حسین
 شایسته صندوق انجید مت سادین می شدند نه کجایان را بجهت
 نشسته سکندر و غاری نو که بر امانی در جردن از خود جدا
 کرده فرستاده بود و این بدو و قان با قان بر حسین در پی
 سبب نشسته انگر نشسته و از بقدم انها هم نشسته با شست
 این گروه کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و از شش تن رخصت داده و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 در اجبت فرموده است ششم اردی بهشت ماه الهی موافق
 یازدهم شهر شعبان روز چهارشنبه عرصه دین را بفرز نهج
 رباب است اسمانی از قنق و نورانی ساخته و ابواب ممدت
 و کرم است بر دوزخ کاشته و در ملک را به سادست اقبال
 کشنده برای آن در سر کار مساوت که فراموش انواع نادر
 در لشکر او افتش رباب است لیا که در دین الهی ممد او فرود نشسته
 مردم از بعد از شد نه بجز یک یا نه و سبب از حسین قلی باب
 و اسمعیل قلی باب و نسبت فرستاده به بر امانی در کشنده

است و قلی خان محرم و حسین خان و محمدی و دیگر کشتی
 جمیع سبب جدا شده نوح نوح روز چهارگاه کشته جان ۱۰ و در دین
 بون قیالی بودند کجایان بکجایان متوجه ان صواب شد بر کجایان
 یا اقیانوس بپوشید که دیگر کجایان بکجایان صورت ندارد و اول
 از رباب است بر دین عرصه دین شسته شسته بر قبول نیازمند
 دین است که در رباب فرستاده و در دین عرصه دین عرصه
 شب رخصت برین شسته برین نمود و چند نیک و دین در طبع
 مسلم و قنق ره رباب است امانت را مکتوب حسین
 قلی باب که بعد از این با قنق شسته است به خطاب جان پند
 ممتاز شد فرستاده و نا شسته از راه نیازمند به کار و نا شسته
 و بر راه که یکی رباب است او را فرستاده و بود نه فرستاده رباب
 به نفع دین خود و ممد به سن از دنیا و کار و باران دل سر نهنگ
 و سبب رباب است بر رباب است فرستاده ام امرا از رباب
 با کشته حسین قلی در دین به سادست دین بوس شسته
 شد و بر بهمان حال ظهور یافت که برای آن بسفر می زد
 روانه کشت و در همین زمان شمشیر کشته اند و ز قنق عرصه
 کشنده بر راه عالم جان و اندر چند مسدود سبب است بود و
 شمشیر اندر دوزخ جان با طوفان کشت بران از دین کشنده

بداند که چون او پرورده نعمت و تربیت کرده فانیست
 عاطفت این دو دمان عالیشان است و حقوق فداست
 او درین درگاه ثابت و حضرت با ذلت و جنت استکماله
 طیب بعد فراه بود اسحق نبی و افعاله که زودت به نمود
 او را به منابه رعایت و تربیت رسانده امر عظیم اقدار تالیفی
 ما را با و تقوی نفس فرموده بود نه بعد از انکه ان حضرت از نیکان
 جهان فانی بقضای عالم جاودانی رحمت فرمودند از درجه
 و دولت خویش که صدق و جان سبب ربه در میان بسته
 مستعد میاست کادت شد ما نیز بملاحظه سستی ان فداست
 و نیک اندیشی به که به طوری بر سر نید نام علم و عقد و تقوی
 فقیح امور و احسان جهان به تحفه او که شد بودیم که فرید به برین
 متصور نتواند بود چنانچه از نیکان به درجه خواست اراده کرده
 به جمل او در دهان که درین به خیال چندین امور نامشایسته
 از او به ظهور اید که سبب نفور خاطر ظهور بود و منک تربیت شیخ
 که اید که با وجود دشمن دعوی ان زبر که و دانا به انهمان احمد
 مردم فاضل و قاضی صاحب و نسب او را به صاحب جنت و منابه
 خود انتخاب نمود با که متعده منصب صدارت شده بود و در
 طر من مشیر بهر مبلک و او را از تسلیم مسامت و پند و بلال جلیش

و ادب

و نداد این در می نیک جنت مانک او را بر هیچ سادات صحیح
 است و علمای جلیل القدر که بنا بر ملاحظه طاعت شان است
 هر کس حرام و نه خطی به جای به او دریم تقدیم داده به محبت
 و در دستداری که بخانه جوان طیبین اظهارین غیر و دولت
 خوار به این زنده شریف را احمد تجویر می نمودند و تربیت این
 ترجیح داده از ارجح مقدس این همه بزرگان به یکو شریف
 و از ربه خدمت با او را بر تیره رست خنده بود که سواره نشانی
 با مصاحبه بنمود و نوکران فرزند خود را که حالت و لب و لب و لب
 معلوم بود و بحساب سلطان و خانه و علم و تقوی و جاکر به بنویس
 و ولایت به به حاصل امتیاز داده و فرائین و سلطان و ادرا
 و معتد ان حضرت جهان به جنت استیلا را که امانت است
 و استحقاق ان با بهر کس و شهنش از کمال به اعتباری
 تیر بان محتاج ساخته بود به تقدیر حق و ناموس همه انما
 از طاعتان و خدمتکاران به ربه که سالیان به مد و اری خدمت
 کرده هستند رعایت و عیان شده بودند تجویر نمیکرد و انکه
 نوبت به به جنت استیلا و پند به به به به و در شکار و اسوار به
 در جلاز مست به گشتند و خود را به از محبت و مشقت قرار
 خدمت داده بودند در چند درک فقیح خدمت بخوان اینانند

لایق

نایب نوبی که دایم لایق حکم فرمایم چون بعضی اوقات عرض
 میشود که وقت شده است که به دولت رسد دست به مهمات
 سلطنت بردارند تصور بفرمایید که کشیند و این فرخنده
 مسدود گشته در مقام تسلیم در ضار است و در نهایت قریب
 باشد و چنانچه بوقت عرض رسیده که از کمال میل بخواهد که
 امور در پیش رود و در توفیق نعمت تفریت فائز آن والد ملک
 بهر دست است که در زنده است من المبدأ الی العبد برکت
 یافت با لکیده فراموشی کرده که کوشش بر سخن این بی غرض
 کرده و شغلی نماند که بواسطه احرامی نماند که بخواهد که او را در
 جزیره اهل سنت و در اندرون آخر عمر از عبادت افریده
 محروم گردانند و به شفا دست اندازی مبتلا سازند و چنانچه از حال
 سلطنت و بیایست و خود پندیده که که از اندام معقول او نیست
 او را از راه برده و بولد اسکندر بیغام کرده اند که بعضی
 و من از دست پیش آمد و تا رفیقان پنج بهر را نیز کس نیست
 که او را این که امداد اهل خرابی و در شفا اندازد که در ازان
 در اند خود خیال لایق کرده که در ازان حد و بعضی در شفا
 طریق می گفت بشیر و در ازان مملکت محو و سه خدای است
 جزای دولت این فائز آن را که بر از دونه فرغ از بد و بر

دین

دست قدر است است مطلق سازد و بهر مسدود می نماید که برده شود
 و چند از دجه اختیار را بر او که در شفا پند اند و چنانچه را که از
 بر شفا و از این کس قف زنده را شش بود و چون نظر
 این همه اطمینان و اعتقاد می که از همه احوال و همه احوال از دونه
 و لایق بود این امور پیش بر شفا در اندرون در می نمود و بهر
 و در این چه چرا که بر دونه نعمت و تربیت کرده این دونه
 بهر امانت است و اطمینان حکم با بر دونه است و لایق
 بر شفا است فرمودیم که خود را از این افعال و اعمال شفا
 که و اندام این جماعه خود را از این امانت را که دست نقص
 دولت و دست از شفا بهر امانت و عراض خود در این
 حد و ان او چند معقد بهر درگاه می فرستد و چنانچه در این
 پنج سال عاصه خاطر او کرده بهر جزای شفا کرده ام و بهر
 عرض کرده و خواه معقول خوانا معقول از صواب و حد او
 بهر شفا ایمان و حکم با را اسسماع و اطمینان و شفا و شفا
 تحلف نمودند که از راه این حکم معقول تا به خاطر شفا
 بر و صفت سانه ایم و جوامع و تقیر است او را با لکیده و شفا
 در و دست میل ملازمت و شفا باشد شفا است او را
 و منظور است با لکیده از این بر این خدمت رعایت یافته

معنی از شفا بهر دست است
 و چنانچه در شفا بهر دست است
 و چنانچه در شفا بهر دست است

باقت اری شمع افروخته ای را در کس خواهد فروخت نه فروخته
دولت و کارانه خود را در پیش در زند و چون تمام ادب
ببرای آن بود در هر چه سود خود به اندیشه زبان به در جیب
خوش زنده برده مصلحت بن بست علاج کار خود نه اندیشه
اکابر را جواب عفت شمرده بیای بگره جانده در دهان
چون فرض اند نه پوشیده اند صدی بیاد دل بوی دین

در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال

در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال
در آن سال که در آن سال

لازم

لازم انا رقصه را معلوم قدر است برانی قوا در وقت که نشد
شاید سینه فرستاده سر راه برام خان را بپرند و در تو
لاجر و غبار فتنه نتواند از محبت جیب اندک و اندک در آن
بود که حضرت خود به و نیست و اقبال متوجه شده و لا و نیست
از ستود و جیب فتنه که بشک و اقبال یقین باید که در حضرت نه
به منفعت به وقت قبول بر دوای به فرموده غراب بران دادند
که انواع قاره به شمره بود بعد از آن حضرت نیز متوجه شدند
بعد از دراز به سخن با هم اندیشه فتنه در به منظور و شد
از هم خان را که در وقت دشمن الدین خان را که در وقت
یوسف محمد خان را که در وقت دشمن الدین خان را که در وقت
محمد محمد خان را که در وقت دشمن الدین خان را که در وقت
خوشن و شهباز الدین و جیب دیگر جیب جیب جیب
فرمودند تا خان خانان را به پنج اندک اندک به پنج جیب
دشمن الدین محمد خان را این امر به عظام نیکه را اقبال
روز از روز حضرت شش شش به نوده به صورت جیب
روان شد بعد از روان ساختن امر به مملکت گشت می خود
به نفس نفس جیب فریه احتیاط مان بودش جیب
فرمودند چون از محال نه در جیب داعیه بودش حضرت بودند

اگر چه اقبال در آن روزین صغوف نبرد را بردان کار و بهادران
 کار را در بهار است و دلاوران جنگ جو و پهلوانان بر خاسته
 خود را در داری داده روان شد قول با اقصا و انعام
 رونق یافت و بر افق ربه شجاعت محمد فاسمیت
 است حکام گرفت و بر افق ربه شجاعت مبدی فاسم
 خان نظام پیر برشت و علی قلی خان اندر ربه و قبا خان
 صاحب حسن و بعضی از کار طمانت شدت کیش مراد اول
 صف اراجیه بن موله شکرت کشند و قبا خان با برقی از
 دلاوران در انتمش امانه نبرد گشت و یوسف محمد خان
 کوکلت مشش با جوقی از بهادران میان غول انتمش است
 چون آنکه خان از مردم همراه خاطر جمع نه داشت و بهمان
 میان از ربه شتر از شترها بکار بخوبی دل جمیع بهر
 تا برام خان اگر چه مردم بسیار همراه نبود اما از ربه شتر
 انتمش و به شتر است و اعتبار بر این لشکر با دست به بود که از
 از بهادران و به دلاوری و زمانه خوشه ها به میفرستادند
 و چون این دو لشکر در موضع گونا جورا در وسط شهر بود
 اینجای موافق او اید و الحاح نزد یک رسید و شترها به
 مردانه از جانبین به تقدیم برست اگر چه در اول کارزار

نوی

نوی پیش غنیمت جان ز دبه تهور جنگ اورو که اگر فوج
 لشکر اقبال راه قرار پیش گرفت آنکه خان با بهادر
 از فوج خود و دوست محمد خان با معبود به در میدان نبرد پیش
 از فغان و بدولی مردم جرئت افزای بوده است و محبت
 از باطن اندکس حضرت شانه به بنودنه درین مقام
 مردم بر افق از ربه در ربه شتر شانه فغان نموده اند
 بر افق خان با فوج خود و خیال نداشت به شتر گان به اید
 فوج آنکه خان که در ربه شتر است و بود بهد امین و بر افق
 به مراغت پیش به اند اول قیلا نرا که سر کرده انی نقل
 قست روان بود و بر اند و خود از حقیقت این روان میشود و کاه
 اقبال و تائید است و شانه فغان از چهره مرا شتر دین
 این و فوج سالی با به بود و فغان مذکور دران فوج به در اند و
 بهاید و بهادران لشکر نرسه شترین به برزدن فغان بنو
 میشود به محض امداد است فوجی تیره بر فغان ان سر کرده
 میرسد و از از کردن فغان و بران میشود و بر افق جان من
 که اول فغان براده منی با به را دست است داده و
 فوج که با به و بهادران از دلاوری و به اید و به افق
 دلاوری در مقام این شد که شتر از ظهور و غلبت او فوجیت زد و

ربه شتر و دلاوری فغان
 در ربه شتر و دلاوری فغان

هر که گفت که از مردم کم آنکه اقبال روز از خونش بپاشد
 جانب راست و نیزه را به کمر بست و در روز با اقبال
 با قیاس سستی و پوست محمد خان را با جمعی از بهادران کشت
 و شش سخته خود را به دیگران داد و در آن ملک همه را دانه برشته
 و زبانه که بر این منگوت شده بود و آن خواستش را کرد
 محبت را در این نایبوس طبعان بر دو دست تنگ افکند
 از تمام دست افتد بر پنج برام خان ناخفته مردمی که همراه
 بر این خان بودند این احوال را فرار اندیشید و بر هم خوردند
 بر این خان که با بر گشت و بی گشت زده و بار شده و بنا بر
 وجود عدم اتفاق کار شکنی مردم و دل باید و دل خندان
 چنین نصرت و طراز نیو حاکم تواند شد و به او بر کدام احوال
 نبره نخست به آنان که متقاضی کفر غنایا شده بودند و به
 هیچ که همراه بر این خان دل بر یکی بسته یا نبسته بر آمده شده
 و با کفر نیست انصاف تعاقب نکرد و با نود و سه سوار بر راه
 پنج خون است ماست و کمر به زنجیر و نیم کشته می که خون
 یکین کرده تا دگر و می بدان اقبال تعاقب این کرده کل
 نمود و علی بنی خان را زنده گرفته از دانه معارف این خبر
 رسید که در یک باب زنجیر در بشکر زار به محقق است او را نیز

خان کبیر از آن روز که خود را زنده بردن گفت که در آن طایفه کلام کرد

نژاد من

نیز دستان بهوشمند گرفت و سینه و صحن خان بر خیم
 پوشید و بعقب نهاد و با دانه یک لب از اقبال تعاقب
 کردند و منتهی شد تا به غنیمت فراوان برست و بهای
 دولت تا دانه اقبال که در آن فرط و در آن سینه بهار برده
 لبس و قیاس بسیار داشت و بر بعضی تا به دست قبیضی
 که عنوان فتوحات تواند بود از همین اقبال بطور رسیده
 شد و آن به بومی درست و راه را به سنج و طایفه و سینه متوسل
 بر رکاب از دانه باطن با خدا و بعد از حدیث و دیگران گفتند
 نخست میفرمودند در لواحق سپه نه میباید اقبال را در دست
 طوفان و زنی و نوبه دولت و بر دانه به سب مع هدیه رسانند
 و چون بر هم نوزده تا زینا ادا می یافت و از هم شکر و سپاس
 بوقوع رسید و بر رسم شاد و دانه به تقدیم برست بهمان
 سلطنت استقام تازه یافت و به صفا را از آنی مشرب
 آمد و ده دانه به جان را سر رشته داشت برست این و
 دولت از دست میزدان به اخلاص شده با دانه به دست
 از ستم شربت باقی سندان نجاست یافت و خود میداد
 از اینش دریافت نصیب گشت و دولت رو به نمود اقبال
 شد و عام طراوت تازه گرفت و باطن حیدر پند و در میان

بکرمه فروخته نالک ادب بر ذوق این فانی بخشه اند جهان
 پیر جوینده انصاف بر او میزدنست بخل را گشت یکسره بده
 از جمال جهان او را به خود عهد و زمان دور انداخت و به بیایی
 دل که بپسند شد جان بر زبان جهان دبا به بزرگوارم بر بند
 قیاس با بگرد اگر برده چند لطیف ترین جبهه مقصود بود
 و عله چند خاص نایب کار که نشود و چه اسرار که به جانور نیاید
 اما تا ناک اطنافه رخصت ندارد با نظر دیگر مظهر در زمین و در آسمان
 این عراده دولت و اقبال با ناک و سپهر را به جنت خود پس از
 آینه نه بهست مجرای این دبیجه انبیا با اولیای عقیقت موقت مسدود
 بر آرزو معروض میدارد که اگر تعلقی نبود به دیوس نوبه
 از پیشانی مری چند از دریا گشت خود گنج لیکن چون در سمیت
 نموده نرسد که در بطن ما توان بین این حرف را از خوشی
 و انداختن از این حرف سر را به شکیم زاین اندیشه در عظمت
 خانه من نیست چرا که رسیدن او و راهی به خدا و طبیعت
 میگویم نه از عظمت بلکه از اندک رشتار و نیست تا بیوم
 اندر زین لغت است چون عرصه سه نه نیم سر و ناست
 شد منتقم خان که موجب مشهور دوست از کاین متوجه است
 دیوس بود و دیگر امرا به منف منتقم خان خوشی یک تر به

دانلود

و قاسم خان میر بر و خواجها محمد حسین برادر او و خواجها عبد المنعم
 مشهور رنج ابر با دست و ترنص و مولانا و عبد الله با صدر
 و طاهر و زرگر و باینده محمد سلوک و ذریه و نذر زاهد حکیم
 و ابو الفتح پسر نصیب باب و میر محمد خاں پور به با جماعت
 فراوان و سبب به سبب در میان جبهه منتقم مشهور بود
 موافق در شنیده بودیم و در این شهرت با دیوس سرافراز
 شده و مشمول قریب شایسته به گردید و به منصب عالی
 و کانت و شرف قطب خان خانان خلعت افتخار در دربار
 باقی امرا و اسراران بر یک فراخور مرتبه و مقدار خود بر آید
 سر به نشسته و در همین منزل و کف به شمس الدین محمد خان
 و ب بر مخلصان بکوه دست که به شمش و طغور اجماع نموده بود
 برین دیوس اخص سر و از نشسته و به نقد است به شایسته
 است از خنده نه و به و نه چند در عرصه میر و دستگیر تهران فعال
 شده بود و چون به باب و به شمس الدین عبد الله بنی خان
 خان و محمد ملک ترخان و دیگران را از خبر و به عفت کرد
 باقیم فراوان بطور شرف و را در دلی که بران روضه رضوی
 مشهور اندکس مخلص مجاور تر نسبت داده و توفیق بر رشت
 بنافه بود و ازین عهد بود و در دوران علم سادات از انواع فعالیت

متردد است گشته شدن را قرار داده است و بود و نداشت
مضائق را طی کرده و در غلجه که بر اخیان بود و فتنه حریف نظر
بر اخیان بر منعم خان افتد و دلش میل آمد و داشت را بچه
از زبان حضرت است هشت بیه بر سر نهاده افتد است و در
امید و آرزو به بنسرت آمده در بافت و از فرط غیبت داشت نمود
و منعم به موافقت و ایمان است نمود و بر اخیان را منعم
میتد و با ساختن با بچه را بنمود و شانه قیام و دست بر اخیان
بر اخیان او بچه کرده و آرزو کرد که کند است شمشیر زنده و در
منعم خان و بر فرزند و در صند و لاس است نمود و در سودمند
نیامد و همانا که ایشانرا اندیش نمود بود و اندام منعم خان مفتوح شد
انتم به رحمتی جا بوده غنیزه را باشد بعد از آنکه غافل منعم
باشد متوجه غایت است خواهر شده این در است و بر اخیان را
و از هر اوجه تعلق نمود و نماند و بر اخیان متوجه غایت است
با دست به در و در آن کوچه مستند بوده و انتظار به بر و در و در
طریقان غنیزه به منعم که این خواهر پیدا شد و در نو از شکر به
بر خاستن خوشی را به نمود و فتنه اندوزان را در و آوار داده و
سپاه گشته از آنجا روبرو به درگاه می آورد و در زبان ماه المیه رفت
محمد بن محمد و هشت روبرو است در گردن انداخته سجده و در

دفعہ

[illegible]

七

مجلس بکنند و اگر کافه دولت که خود و کلان حاضر بودند
 و در آن مجلس و مکتوب کرده و داد طبعه که بهم بر امان بگویند
 نمایند آنچه در آنجا مشایخ با دین بپایه فقر رسیده که در
 خود را در دست خود اگر چه کم آرد از گزینان و فوایدش نیز
 باشد و اگر دولت فرمودند که دفع بر امان بهم بکنند
 است و دام که بندگان حضرت خود به دولت متوجه شوند
 صورت گرفتن آن حال است چون اگر کافه دولت حسن
 معلوم و دیده بده زیاده بر آن در آنجا نکرده و تمام
 وضع نمود که حد فاسم خان و مهند به فاسم خان حضرت
 یافت بجانب ملکان و لا بهر متوجه اند می تواند بود که بده
 هم در ملازمت می دیم بطریق فرادیه بیشتر و در و بر
 که طبعه را به روز بروز وضع نیست فایده واجب التوجه
 و در آنجا درجه قبول یافت ملک شد که با تفاق امرای نظام
 متوجه بر امان شوند و نیز حکم شد که از افسر ملک شوند
 از ملازمت رخصت یافتند چنانچه در روز در توافقی
 و بر که بهم توقف نمود از ملک انزلی می باشند چون گفت
 را بهی دیم و در آنجا نمود از افسر ملک یافتند که
 فرستاد چون اگر از کینه سواران در میان بودند از آنجا

دستور

در حالات بسیار گریست بر آنست بی طاعت نشسته و برسد چون
 و به پسر مستم بر آن نیز در میان بود و چند روز در آنجا
 شد و در زم و الله را در اسطوخا خسته صد هزار ملک بپای
 رسیده که آنکه در روز و در کوچ کرده از تزیینش
 نبرده و از دست او کار برنج اید جاکر و علونه او را تفریب
 و در الله بر سخن مردم من موزده ملاحظه خاطر حق شد
 بهیست و منظورند بهیست در هر ملک بهیست بر بند بهیست
 حضرت واضح است فرموده که هر کس بهیست مردم را تاب
 نبرد و در این دو تنخواه نوزت گاهی داده سخن مردم
 مار بهیست کرد و در بهیست نشسته بود و بهیست بمان خواهد شد
 هر حال بهیست بهم بهیست بر امان شوند و در آنجا
 داشت که در حق بهیست تو ملک بعمون جانب الهی و بر
 دولت با دین بهیست کرده متوجه بر امان شد اکنون بهم
 بر امان بهیست حضرت مکتوب بهیست از ملازمان سلطان
 را که همراه بودند بهیست رسانیده و از فرمای او را تمام و سیکر
 بهیست از و عبا و ابامه امر بهیست بر ملک سینه معلوم
 بهیست بهیست و حقیقت آن بهم را بر امان خود نیز بهیست
 رسانیده باشند و بعد از این پنج بر امان بهیست از و تنخواه

چون حضرت شهنشاهی به نزد پادشاه رفتند از فریب داری
 محالک اراجه یک پرده از روی کار برداشته انظار هم به
 ملک و مایه پیش نهاد و ابراهیم خود خندید که از این
 خبره خاطر را در کاف بر هم زده اند بر یک نشسته سنده و در آن
 بگوشه رفتند و به تابدات اسماء خاطر معده سس ازین هم
 فارغ شده بدولت و انبیا عیان مویک مایه بر آن
 اگر منعطف فرمودند که در رسم مودت بود از
 عالم اسیر ده را طراوتی که به خشنید اید و توانی چند را از
 شود که دستور را معنی عیان حال و امید و نوازش و
 ریاست انبیا بر سر اند نزل اجدال فرمود حکم شریف نفاذ
 بپوست که از روی معیار از راه راست بسین مهیار روان
 سازند و مویک مایه بر مویک شکر و متوجه معیار فرود
 شد و چون معیار فرود مستقر ریاست فرود به گشت جان
 روان و معیار شکر و لغوی رسانند که درین نواحی به شهبازی
 یوز است که از این زبان بند به چینه گویند و طریق معیار گردان
 ان جانور زنده به بدیع ترین نمون شکل راست بنا برین سحر
 اندکس که لغایین سحر به لغتانی صورت و مضویست

بگو

متوجه فاش آری این ب دلف طاشد حکم کینه مطیع ازین
 کاه باطن به ترتیب این کار شکرت اصداد بهشت قرآن را
 خدمت در اندک فریخته آلات داد و است ان سرانی م
 داده گویند چندی که از این زبان بند و دیب گویند بطرف خام کنند
 و چینه فدا و چینه بخاشکار کرده مویک انبیا بایست علی
 معروف به فتنه اگر چه در سر کار فاضله علی پیش ازین چینه
 بسیار جمع آمده بود اما آنکه چینه را به حضور اقدس سس می
 فرمودند درین مرتبه بود و در باز در هم از ماه الهی مویک
 شنبه چهارم ربیع اول انصاف شصت مایه دار الملک
 دینا مستقر ریاست دولت گشت و در رویه بیشتر بر
 بان سحت دل گشت به نزل اجدال سعادت فرموده
 سر به اس پیش به جان شده و امر سوانی که در بنو لایق
 پیوست زستان جمیع است سیر کرد که ابو الفتح برادر
 ششم خان بصوب کابک به شمشیر ان بر رسم اجدال است
 کرد ان حکام که به معضای زمان شتاب به مسلم خان
 متوجه به سیر بر اعلا شده کابک را به فیه خان سیر خود
 سپرده ادراجه خود نصیب کرد و در تقویت و لغت
 به است اجداد محمد زنده یک را انجا گذشت که مدد و معان

اندکس در آورده مجلس را به بند و از سوانج بر سر افرا
 که درین ایام سمیت ظهور یافته مسجدها مستثنی از بخت
 را سر مه دیده در به کشیده گشته شدن میرزا ابراهیم
 میرزا سلیمان و ابی اوردن او درگاه جهان بنا به است
 و از آنجا که نسبت حق است نسبت به جنس طایف در
 اقبال است بر سر هر که دم منازعت و محاسن
 زنده با آنکه آن حضرت بعد از گذراندن و طایف هر در فلان نشو
 فرمان روان این ایام سر به او را در کنش نهاده او را
 محلی این درگاه سازند که جنبه سرشور کش بر پیشین علم
 بیکر بر پیشین است که او را سر به لایق داده در دولت
 اباد احتیاج در نه تا از خواب بیدار شده و بخواه خدمت
 نماید مصداق این معال حال میرزا سلیمان است چون در میان
 سلطنت آن طور حرکت نماید به ظهور آورد که در پیشگاه
 یافت از جهان ارباب سر به او را در کنش نهاده این چنین
 شکست مظهر پیش آورد که از دولت این درگاه ساخت
 و در خدمت است که خوب با از معتمدان خود که بزرگوار و با اعتماد
 داشته فرستاد درین ایام بی زکوری را از خدمت گرفته رسیده
 منتظر گذشتن بود بعد از نزول اجداد در منزل منعم خان بقی

چهارم

او را یافته بهشت زمین بوسه سر بلند شد و در خدمت
 میرزا سلیمان با پیش کشیده لایق بخت در آورده خلاصه مقرر
 عرض داشت شش خجالت و خدمت از تقی است سابق و
 سر گذشت گشته شدن میرزا ابراهیم و التماس احواد
 رعایت در انتقام اعاد به بود و بقیعت این با جوارح
 است که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در صفوان این دولت
 ابر قربین به راه رفتن تخم او بار کاشتنه که این را در
 می رایت از یکدیگر خبر غریبه روبرو داد که بافت غرض
 شد از آن جهت است افتاد که به عباس سلطان که پیش
 از مضار از جانب ترخان عالم انجا که علم او بود داده تاخت
 نمود به تا آنکه پیش ازین سالی که شش داده اند که در خدمت
 برده تلو هر دو را منتصرف شده در ترخان در ابراست شخص
 شده در کار به مجید میگذاشتند و انتظار که او یک از یکدیگر را
 در و این طلب داشته بود انتظار به بود و میرزا یان اعدا
 کوکب را قریب داشته از معمار در اجابت نموده به چرخان
 اندر در سال پنجم الیه موافق به خدمت به خدمت قریب
 میرزا یان لشکر به از نو که و با قیامت فراهم آورده متوجه
 شده کار امان و در بین باین لشکر را بفرستاد و در خدمت بر

سرخ از لب ببردن است به لشکر به خندان زیاده
 سرور از این بن بیش از سرور این با مبادی زبان کند
 ششاس لشکر اندک با لشکر در صورتی بزرگ و اندک
 سرور در لشکر کم بیش را به لشکر در بدشتان
 از دو سس بیش نیست یکی برزاسیلان دیگر برزاسیلان
 دور لشکر غنیمت بر هر چه فغان و جندین سلاطین نژادان دیگر است
 نیست که یورش این لشکر شود بر هر چه صواب دانایان
 سخنی بجه گفتند چه در موشش با ده بند او بود که بکشش
 در نرفت بلکه بزرگ دعوت نشسته در رفتن انعام بیشتر بود
 حقیقت معاهد است که کار برداران این معجزه بسته که سرور
 احوال ناشی است از آنها که به نسبت حضرت شایسته به ظهور
 آورده بودند به بند نا انکه به دست غفلت گشته به دست خود را
 در نوبه ملاکت نه افتند و چون غرض نیست بر زبان به بر هر
 فغان رسید در ساعت هم کس به طلب کوکب خود را از آن کرد
 هم اعلی معاد دان به بیش بر زبان فرستاده دم مصیبت
 زده و مغرور است که حکم را بیک را بر هر چه فغان بر زبان گذار
 بر زبان برزاسیلان بر لاس را که از معتمدان قدیم بود بر سر
 فرستاده که در حکم را بیک بر هر چه فغان بر زبان گذار و دیگر

بلیله ۲۰

به دست سس صلح بر اصدان قطع حضرت نموده
 به نود چون از دلاست به خندان به بر اند نه قرار دادند که
 بر سر به خندان به پنج رفتن به دو وجه سبب نیست یکی
 اعلی فرستاده ایم و دیگر اعلی با فغان به راکب به لار و به او
 بجا نیست فرستاده رفته بخود همراه سبب و به دست
 از نژاد این زمان کار به با صورت خواهد گشت اگر
 چنین نشود و بر هر چه فغان قلعه را مضبوط ساخته لشکر را اعلا
 خواهد خواهد او را و فغانی نیست از آن که کوه گفته و پس
 به راکب به دست به سبب به چنین ظاهر فرسان رویه راه نشسته
 احوال معتمدان این حد و در به دست او در ندرت این افتاد
 خبر رسیده که بر زبان به گشته شد و بر هر چه فغان لشکر را نه اند
 داده به دست و شرح این نصیحت نیست که بر زبان به
 رویه قرب بچول در واک کربان چپا در به دست و سس است
 از جند که از آن که گشته به بیش رفته بودند و در به دست به
 داشتند که خبر رسیده که میرزا بیک از منزل بر هر چه فغان به
 گشته کرده بر او بود که ما دست بر هر چه فغان خسته و سس
 گشته کردن او میزند که با جند بود و داریم که دلاست خود میداد
 با سسیم و بیک مقصود بر هر چه فغان از جنت مصاحبت در گذارند

و بهیئت خود فراموش و درون بود اکنون که کویک رسید
چنین برآید رفت سر راه میرزا بآن گرفته چون میرزا بآن
این بزرگ نشوید گفتش در میان چه آمد مردم کاره
میگویند که مناسب نیست که او بر سر شده باغ را بر ط
میرزا زده دارد و او ایم او ذلک عقیق به ماند اگر عقیق
نشود هم خوب است و در رفتن مناسب نیست تا میرزا
قبول این را بجهت کرده و در بر آمده اند و ذلک باستعداد
تمام کارکنان چشمه کاوران که مارچ افتاده است خود
آمده پیش خود را خدقی برده و در توار کرده خدقی در توار
سختی کرده اند و عقیق به نشوید میرزا بآن نسبت
قوی است که ده خاندان زن است تمام میرزا است تمام
رسیده کار به نیس از دو چون باب کاغذ اند بر میگرد
و ملاحظه میکنند که پیش و لایست خوب است این حدود
رفتن باین خط و گرفتاری به نتیجه دهد باز در کشیده با تمام
تمام از حجاب پیش برآید از آن غنیمت گذشته ای شب
داشت چون که رفتن رد به است و او آنم میشود و مردم
بسیار ضایع به شوند و میرزا را برآید نزد ذلک چشمه کاور
اما کار بهیئت تواند رفت همان گرفته به است و به نبرد و غنیمت

بجای

بسیاری از مردم و ضایع میشوند و غنیمت شایسته میرزا
که بهیئت نیست و است چه رشتی برآمده رفت میرزا از مردم
خود به برسد که اکنون به معین است چه بهیئت در آن به گویند
بر آمدن پس به شوار است مناسب نیست که بهیئت بهیئت
تا به پیش آمد چه بهیئت در سنج میگویند و میگویند که میرزا است
در کار بهیئت به از غنیمت بقدر آن بهیئت و در کار بهیئت
میرزا است بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
بعد از گفت و گو بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
و در ولایت غنیمت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
تواند بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
موضع بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
مقدیم بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
طبیعت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
استیصال بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت
جلای بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت بهیئت

به پیشتر ازین قبضه میرزا ابراهیم خجسته گفته بود که بطلان یافت
 و بنفتم باین جهت چون لاله زار بر دل دارم بخیر برین
 به این سبب از ملک و زوایای آنکه پیش ازین میرزا
 ابراهیم بواسطه خواب که درجه بود سبب میسر میسر
 فرزند به بود در امید به بیم به بود صورت بن و احوال
 که این ایتیم میقت که شب به ملاقات حضرت جهانانی
 جنت است به رسم و آن حسن نظر را ملاحظه کردم در
 برت سنده مستشرق آن فرزند به شدیم که به از روی
 صورت بنی طر میر سبب سنده در عالم مثل که نایع حاصل است
 دیدم خود به صورت شکلی میگویم چون دست بر روی کف
 خود به بر دم نهاده به پیشیده به بنفتم که زخم میرفت تا اند
 اندک زخم به می کشن و از دفره رخت زین خم به دار
 و اندوه آن از خاطرنی رود و همانا که فرزند به بن نواید رسیده
 میرزا سبب بن چون ازین خبر میگذرد به راه دشمن و بن
 محمود متوجه به رفت بن به شود و میان اقسام بزار جاست
 معود و می رفت ده نزد ما به نایب می کند و ادبش میفتاد
 گفته گفته به تا در چنانچه شبیه و مرتبه بر میرزا راه گرفته
 و خود تا به جاست خود را محبت است چون به رفت تا رسیده

بهر: این

محبت میرزا شنیده ابواب اندوه بر روی در کار دارد
 گفته است طالع مخصوص خورم به رسم و فر سلطان پس
 قبیله و در میرزا بود در ماتم در از افتاد و به به به به به
 و تا در بود بن بس که را میزد و یکی از نفع به این رخ
 گفته بود در ای لعل چشت بن به رفت بن رفتی اوست
 خورشید در رفت بن رفتی و در میرزا خاتم سبب بن بودی
 افسوس که از دست سبب بن رفتی اری که در دست
 زمان شنیده و از باز به ناگوار و دنیا محبت شود و از این
 روز به بنس ابر این از لعل بن رفت که به بنس آورده اند
 که کشن بن و از که دو مواضع و نایع ابواب میرزا سبب بن
 و از او هم گفت تا سبب به به جاست صاحب بنش شود و نایع
 سخن آنکه در آن روز که مشتم خان خانان بنم رفت
 از است ایجه را از نظر که در اینده چون الحاح و زار به و در
 تقیر است که نشسته میرزا محمود سنده خاطر مقدس بنش
 که در به علم است معذرت به برکنش ادب را به لعل
 بر سبب و در بر این کار به میرزا بر مینمایا به از سود و سخن
 بنید به بنور اندوه نام بن روز به جاست از رفت بن ط صبر به
 معذرت که در بنش و در بن سال محبت صفت زاده و در

نزد به عباس پسرستان پوشیده در وصف خاصان از
 و تبه راه از در ارکان سلطنت قصور و فتور و در دهان
 طهور که در رسم کار و افغان باستان است که از ارکان
 خواهد بود و شکاف و از دل گرفته با ده عفت در کلمه
 در جبهه مست گردانند آن تلک صدارت بر جبهه از کلمه
 خاطر خود دارد و درون اندازد و مردان بی ده جبهه از
 مرد را در چون اندیشه حق با باشد چنین با ده و از آن
 دانش اندوزان و در بین محض ثواب و چنین عفت مرد
 از راه انداخته عباد و گرفتن لازم دین جهان ارباب است
 طور و در آن دین این است و جهان ارباب است که چون نخوا
 حاج احوال و اخلاق یک بر آنده و دنیا مرد افکن بر سر
 داده او را در دین و دنیا به مکر و دیرینه بعثت
 مطالعه می بعض احوال او میاید که نظر آن که نظرات بر مقصد
 نبغاده و در کول با و عفت سرگردان شده اند زبان طوری
 به سزنده که به تجربه اختیار دانی برای جبهه و انباشت
 مراتب که این متغیر را در احوال و انباشت که این
 عباد گرفتن اندازان جمله از اشرف الدین حسین را در
 صورت از اشرف که در مردان حضرت بنظر می بخش

نزد

بنده میاید به ختم و در آن استحقاق و ستمت کرد و در آنجا که از طاعت
 و انباشت بر جبهه از اشرف الدین حسین بن بود و بعضی از ارباب و دولت
 در نظر بنظر جبهه از اشرف الدین حسین بن بود و بعضی از ارباب و دولت
 عفت قیاس و در دست برده چنین مصمت ثمره قدر سیاحت
 بخش به فو بکم را که همشیره قدر سیر حضرت شافعی به جبهه
 بنده کان در مردان از دولتی بر سر از او در دین و این نسبت عباد
 به اندیشه و جبهه از اشرف الدین حسین بن بود و بعضی از ارباب و دولت
 سال فخر و جبهه از اشرف الدین حسین بن بود و بعضی از ارباب و دولت
 در ادب بر سر از اشرف الدین حسین بن بود و بعضی از ارباب و دولت
 کشیر چون در این مدت کسره و قانون کشور کنایه
 لازم که در کلام دانی تعلیمی و حکم با صحت بعینش و عفت خود
 میشتون کرد و در کلام بعینش و عفت خود که می معرفت
 سزنده و بر صفت به در به دین و عفت ستم رسیده کان
 در اندیشه از اشرف الدین حسین بن بود و بعضی از ارباب و دولت
 از دقت و قدرت معرفت داده کار فرمای جهان و جهان
 گردانیده است لازم است که به جبهه سراسر داری از
 در استیصال آن شغلب سطل کوسیده ساکنان از عفت
 بوم را به از عفت خود در سراسر و در آنجا به جبهه

از بهر تصور فایده برین مقدمه حق است درین سال از
 چون شود و شوق کشمیر باین شود و نیز انوشیروان بهر
 قاری خان قاکم کشمیر صاحب اقبال رسیده علم معلوم شد
 فغانی وقت که سیر کردیم برزاقرا به در خان فغانی برزاق
 حیدر که عارفان مدد در دست لشکر به ارسته متوجه سفر
 کشمیر کرد و درین کتیر یکو یک او را فرستادند درین اقامت
 خان پسر کاجی حبس فرمان روایه کشمیر بود که بعد از پسر
 کشمیر باور رسیده و تحقیق است که پسر پسرین ملک است و او
 کاجی ملک چون بیاید عمر پسرین ملک بر شد کاجی از طریق
 از فرط هوا و سوس یا از جهت انعام و نیازین فغانی
 بجهت خود در او در بعد از درسته فغانی از انصاف فغانی
 متولد شد انصاف چون از راه در کاره ان کاه طلب بود
 پس از کتیر طوبی متوجه این خدمت شد و در دست
 کرنا بر اجور به و سید و نعمت خان و شوق ملک بر او زود
 دولت ملک و نور و دالک به و علی مرید برادر عیدی دینا
 یوسف ملک پسر ملک ملک فغانی فغانی اده می شده
 و چون حال بن کشمیر را شنیدیم خبر نه نعمت خان و فتح ملک
 و نور و دالک به بصوب کشمیر فرستادند و سه ماه بجهت آمدن

الف

در موهن لالی کوکری و یک سفر فغانی و چون سران
 این لشکر کتیر ملک بود و در پسر رسیده نزد اهل کشمیر
 ازین قسم نیست که باین است و کران با به پسر شود
 چه ملک ملک از ان قبیل است که اگر چند و بیشتر
 از در اهل بلی که اولی انجده وقت شد و کتیر به راه بکر او
 نشد به در از اهل رسم او سبب باشد که فغانی ان کتیر
 ملک می خواهد بود فغانی فغانی که اهل کشمیر
 و چند برین خدمت انجده منافع طرف را استقام
 داد که مزیدی بران متصور نباشد و بیاید فغانی و او را
 مستحکم بشیر فرستاد و میرزا قرا به در در دیکر را بود
 بعد از معاینه وی به چند روزه شکست یافته برگشت فغانی
 استبداد و استقام کشمیر باین کار کرد و موسس
 و فغانی بران و نارسیدن کو ملک عده استباب این
 شکست شد و دران به در ملک فغانی به در دست
 طرف به در فغانی و از بهر طرف میرزا از ان دست
 می نمودند و مردم به در فغانی که بودند و انجده
 رسیده به کشمیر و دو مرد دینا و از بهر ملک به در
 نام رسم و بلا کر فغانی به در فغانی فغانی که

میباید گفت که خود نیز از دست و از طویش اندک بایان خاند
 آن قدر خواست شد که از دست گویند معاندان بهم که در
 گوشت اندیش از بودند بار به بعد از در این سخن چون در
 از گزیده سعادست مندان بخت پیدا بود و به قضا در بخت
 مندی کارش در دفعه و طغیان سپید شد و در همین زمان
 او را بشماره جاسک کسر و بدو سعادست ملازمت بدست
 و بخت پیش استعداد بخت و بادشاه جهان از در این
 و شنود گفت و با عرض و با موسس و این جبال اسباب
 اموال متوفی زبانتان کن مشرف شد و چون بشنید
 که نخستین شهر گزینست و پیش ازین به هر دو شهر موسوم بود
 رسیده چند روز در آن ساحل دل کشا بجایست سالیست
 محمد اقامت کند و در آن ایام حکومت شهر موسوم
 خان حولا به بطریق استخوان تعلیم داشت از طوالب
 افغانان بر سر او فراماده مشور از ارباب ان دیار بودند
 از آن میان که ملک خان نوغانه که در جنگ با جهواره
 بسر کرد که بر اینان به گفتار رسیده بود و ان دیوار افغان
 در آنوقت اشتغالی بی طرف سپید و عقیده بر اینان کرد و نیز
 کشمیر به سیم خان بهر شهر خان با دهم که از وجود درین

مقتل

همراه بهرم خان عزیمت مسافر بخار و دست و قرار یافته بود که
 بر این حال و فقر را به سپهر خود بگردانند و ازین دلیله نیز اینان
 مسرور شدند و پیشینه بر اینان درین ایام که در این بارگاه
 گسوده بود امواره بهر بخت این زمان دل ان شهر رفت
 روز به سپهر کولا با بزرگ و سپهر گاه دل گسوده ان شهر
 و نشین در میان داد که به گشته نشسته اند و در وقت بود
 در این به کار گشته بر آمده سوار میشد ان جا بهت حق نشک
 با سبب و جهل افغان بود و است بقعه بر اینان برکن
 کول اسب آمد و جهان نمود که مکر مدبرین آمد و بر اینان ان
 جماع را طلبید برین ان با سعادست پیش رفت با جماع خو
 از میان بر آورده ان چنان بر رفت بر اینان زد که از
 سینه شش باده و بدو است و دیگر شش بر سر انداخته
 کار او نام ساخت درین حال کله الله الکبر بر زبان ان
 عاقبت بخیر رسیده ازین عالم در گذشت و به سعادست
 ششها دست که همیشه در او از وچان به بود و به عاقبت
 میخواست و از اینها که اسب عایه میبود تا بر شد روزی در
 بن ایام حکومت از یکی از سادات سازه لوح در مجلس و رفقا
 لغت بود و بهت ششها دست نواب خان که بخوانیم بر اینان

چنانکه خشت سوداگر طبعی که معانی را فهم را خاطر برین
 و باطن از رویه گشت و بعد از چند روز از بدین کسبه
 گزند و مانند بر سطح جلد بر آید و از بر و قیای هر است آن
 بزرگ است خفته خود چنانچه باید فرمود و در اندک فرصت
 این جویشش از دستش و آن فقط که از محو شده است
 کامل رویه داد و عالم به از تندرستی بافت و خواست
 نیک و توان چنانچه از دست به بد و بدیست سبب
 عطا به این لازم بخشش و بخشش به نقد به سبب
 احتیاج از ملک در دستش به فاست و از رویه زان
 نیازمند آن فرد نیست و اما به دولت ابر میوند بعد
 حاجت و عقیدت نشان را بشا ز کرده است و بخشش عالم
 شده است

اندیشه ازین نوع ادم را عبادتی لازم و عبادتی واجب
 و عبادتی که بر دست گرامی خان و او به سلطنت لازم
 است و متکلیف که فرمان روا این داد و کردار با نامور اند
 است که به بسته در اندیشه اسیر و کار با بوده است

کزین

خسر و دنیا را صرف ترفیه حال زیر دستان و شکست
 یا بان سازه و بار گران سبب سستی را از دست سارا
 از سر این سوختن بر دوزخ انداخته اند به تیر به راست لایق
 قیام مبنای درست کرد و در نیک اندیش نمودن
 و اگر چنین کرده و به بهیم رسند افراد مختلف را با قیام
 یکدیگر به سر و به خود و در بین مغرور شدن و با این طریق
 احوال خود و بزرگ جهان و دشمن و نا بین نظر نکرد
 را که ترفیع ای به دارد و دیگر مردن و در لطف و بهر طاعت
 درست فرمودن به روشی که خود و الا به شان فرما به
 به سر و به نظر و در بین و وجود شسراخ بهیاد کردن و در آن
 استعداد را که از مشرب غلبه افسان به به مشرب
 قوت قدرت و ازین باب به اعتبارشان ازین و با شش
 اعتبار خود کردن و در هنگام بر یک مجسم خود به ندیدن
 و با کرده به اخلص در غور حالت هر کدام شش این
 و در باب نشسته و در آن که سر شش به به شش به شش
 به او به شش خود و از اصلاح و آینه بعد از شش
 تا به مناسب وقت فرمودن و فرمان زمان و الا
 چنانچه این سبب به با اس در مهور به الک به خود

معروف دارند و ظاهر و در ولایت دیگر هم محبت
 معده است خبر و که در دنیا و دنیا پسیر ملک و جهان ملک می
 برین لب طریقت پسندند تا در بر دوزخ از شایع این ملک است
 و از آنکه در دوزخ است و در آن ملک است از دوزخ جدا
 و چون این صفات جهان را به در ذات مقدس حضرت
 شایسته به نظریات نگریست درین اقامت است اطوار که
 مزاج روی داد و در این مزاج بر عالمیان نمودند و می روی
 قوی با مقام کارگاه سلطنت او زدند و بداد و در دوزخ
 نمره را در شیشه جلاشد و چون صفت ستم رسیده
 مملکت پیدا کرد بهای بهار بهار که صفت احوال او می بیند
 که در شش بافت بعضی مقدس رسیده است و شایسته
 آن شد که لشکر او است بر سران برست و مناسبت است
 شود و طبقات فلاح این دیار را که در این بر این ابراهیم
 حوادث در کار است و منموده اید و متکفدان استغفار
 سلطنت بر این مطاع فقا و بافت که لشکر بران از ادای
 ارادت کیش و شجاعت بیرون خدمت علی کوهرت
 بر نهند و در اندک فرجه عقیقه اندک صواب اسرار بر نهند
 سلطنت بر تمام این اقبال نمودند و در آخر سال بنام ابراهیم در میان

المعروف

بعضی به شصت و شصت بر محمد خدای و عبدالمعز و در میان
 ملک دنیا و محمد خدای به نظریات کیش و صاف و صاف
 و در سبب و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و در سبب و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 محمد خان خواجگش و در علی سعد و در بران و درون و شاه
 قنای و در بر بهاران افغانی اندیش و ملک جهان
 عقیدت را بر سر کرد که اقامت جان یقین فرمودند که بجا
 جنوب به بر شش نمود و با فاعله داد و در شش تا چند
 و در هم جراحات ستم و سیدگان با موده شوند و در دانی
 ای از خواجگش که ان بی خبری بیدار شده و در مقام اقامت
 و در ملک ایالی بوشش شود و او را امید دارد و در امر خبر
 سخته باستان بوشش با بر سر بند و زنده تا آخر
 حال او باشد مخصوص کرد و در کار با به نوزاد و بی خبری
 او را اندک ارد که با راه اطاعت و خدمت شش بر نهند
 او را در دانی را از دنیا و حال او را بر سر با بر سر
 شش آن خود سر کرد اندک و در منظور و فقا و محبت
 و در خدمت شش بیه متوجه فقا و در خدمت
 شدند و با این شش بیه تمام درین شاه راه مانند محمد

دیگر و بر داشتند لب باسن و جوی از روز که مشغول
 که نسیم شمع از هیبت خندان در برین گرفت و غنچه زلفت خلیق
 افراشته و دایم الی شانه پنهان و حسن زلف قدر بوزن
 شمع منکرات که طراز فتوحات که ایام تواند شد به چو راجد
 باز بهادر و خوار و خوار است در به جانب خانه نسیم
 بر تابو رسیده است و جمع اسباب اموال و حرم خانه او با الزام
 زمان و بازان که سر مایه نشاند و بر اجابت از بود و در
 مردان کارزار افراشته و دانید و در چنین بزم مقابله
 نغمه است چو رسیده است نشاند چو کس افتاد می خود را
 بر زنان و بازان می رخ و در رخ بگذرانند تا به دست بیاورند
 اسیر نشاند و چون صورت از غلبت باز می در بر آید و مراد
 گفت از آن بلیغ و از آن قرار و از بوی نفس مندی از معنی
 بر می بوی بلیغ شمع از غنچه سبزه با کس نشسته و بر قم و حور
 بلیغ بان از دوش جهان بگرفت بداد و چو ساقینه و بنده
 زلفه شد و معنی از هیبت بر و جمعی را نوبت در سینه بود
 که از لایق قاهره شسته و در شمشیر و در سینه دانی تیره و غنی
 را نقد و فرستاده که بران بلیغ بان و شسته و از هیبت
 و سر و خزان زمان و در لب به نام ناز به که حسن و دلالت

عالم نظر بود و باز بهادر و با و علف خرب و پشت اشعار
 میسوزد در عشق او گفته دلی خالی کرد و بعد از کرمی که بر
 گذارسته بود شمع بداد و علم کرده بر سران مجید اندر زنجی
 چند کار به برده و در آن وقت که انقباض در آمد و آن
 طایفه نسیم بسطت یافته به بر و بعد از فراغ و در باز
 از هم فانی بقصد و غایت و خرابین و حرم خانه و بازان و در
 زلف و غنچه نسیم و حسن زلفه پنهان در غنچه اش و در
 و دستهای ناز و در کشیده است و در با بان را از کوه و بان
 به استنای می گفتند نو در اسرار سبزه و شستن و شستن و شستن
 رسیده به بر غنچه اموال و اسباب باز بهادر و در لایق زمان
 بازان و کبر از منت و شسته و کس از محبت و چو به رویت
 فرستاده چون بن نو کجوس و در سینه خون و قیاس
 به از بر بلبل و در سینه به باز بهادر و مراد و در کشیده
 ناموس او را به نشان خانه عدم بهر بهادر و او هم خان چون
 بافتن الی شانه پنهان به کامیاب شمع شسته و سبزه زلفه
 شسته و در باز بهادر و در کشتی را از ناز و لایق و در لب و کلاه
 غنچه او را کشیده و در باغ آورده به پریش با از و بر سر جان که
 و اعطای بود در چند که در مقام نصیحت شده بود و منتهی و در

فریب چو هزار و بیست هزار باد و بان صد قلیب هزار
داشت پیش رفتن و جنگ انداختن معصیت و وقت نبرد
افتخار نبرد جنگ فرصت یافتن و دست باندی زان
باستند او تمام بر سر چون پورانه بود و در باد با و می
گشت بر لب جان و رخ منزل گرفته در در سیم بر دو
باد و زور شده با تو چو چار پسته از آب نه نشسته سیر
و فتح خان و بیج گنیز چوب مسجد سلطان حسین مشرف
شد نه دست راست خود را بچوب خان و دست و دست
و حسین بگذرد و رفت و بیج نیز و مغرب خدی میشت
لحظ فرستاده حسن خان چوئی و او هم بر سر رخ خان
را با بسیار می از او باقی می ماند که بیست و پنج
بهلولی نزد کرده و او را مسافرت خان زان به نور زان
شکر منصور برد و خدایه بهار شده و پانته شایسته
در دم او دست زد و جوانان دل بر کف جان میاموس ده
بر طاعت براده و جفت شمشیر و از اینجا به اورون گرفته و در
دل بشو و بشنید و دست نمود و بر سر حسن خان چوئی رسید
و او از ده دلاست بزرگ از این خوشی است و در خلق را
سند و درین انداخته رخ با در این خلک خود رسیده

ایزد جهان ارایه برگاه تو ایم دولتی را بنا نهاد اسمانی
استخوانی هم و بدید اندیشی از راهی طریق آریا و داد و
غنی بخت کندم تا بانی جو زوشش را با حدیعی تا هر باطن در
ایزد و تا قافله ای نام فلاح هم می کرد و اول بدو نشانی
حقودت و معنی را با حال خاک بدلت ساخته او را فرخانیست
عدم گرداند و تا بدو نشانی معنوی را که از رویه بایه و
لباس و نشانی افلاصحت در راه کار و شیشه سر انجام دهد
در خیال رستن مخالف مشران خزینه و عالم را صفایند
و آنچه چون ایزد جهان ارایه چنین فتح و زرب کرد علی بنی
و از سر بایه بدست آورد و تا نام این فتح را که به ایوب بود
بدرگاه معنوی نوسند و خاطر جهان گفت به خط بنای به مشورت
که مکتب عالم به برادرش نه نصرت فرمود به نصرت او بدو بایه شد
لیکن اصلاح احوال او هم خان که از فتح او هم روی و رفت و از دست
اوم داشت و برش انکس و از نظام ان دیار که از او سب
عبد ایزد بود بخاطر مقدس معمم شد و من تدبیر با دقت
که در ساری حال نظر بر هم فرماهم هر کار میدارد و نظر در بین
که در بدایت فکر و من خانت و نفس نهایت را به اندیشند
انتصاف این فرمود که نخستین کمران سمت باوه حورن بایه

نامداران تبه می از چاره اندیشه یافتی درین دژ نشسته صوابی
 بود که که محاذین خان خود را بعبه و دولت رسانیده از ستم
 کار کج بخشنید این مردم مسووم معصوم تر شد و متکفلان خفا
 سلطنت سراسر این م این پورش اقبال مامور شدند
 و خاطر جهان از آیه مضاعف عطف و ذاتی باصلاح
 از هم خان توجه فرموده تماشا به آن ملک دل کشی
 و انتقام میباش آن حد و دل نشین آن تخت مینه
 و درین است منور خان خان خانان و خواججهان و بی
 در در از انجاست اگر که گفته باشد به بر و اعیان
 ندانست جز فرزند باجی از خواص با اقبال در است
 سعادت اسب روز سه و شش سفید به اردی بیست
 و اهی روز یکشنبه و جمعه سنجیان بنمونه شدند
 فری از شمع اجلال و تقی خدمت به اقبال از کوا
 کشه رفتند به آبادان پورش و کشش را شش نهاد
 بهت طلبا شدند چون به قهر رهتور گردا به سر حرم عالم
 انجا بود مینور و آب گیت نور و اعلا انت و خاطر جهان است
 به شجران نمیدانند بهشت به نعت فرمودند را به سر حرم
 قرب موبت لغت فری سینه به شکشته به این معنی

مردم کاروانی فرستاده و اسب بندگی او را در چون
 ساحت مریش قلع کاروان که از قلع معینه مالو است
 محال بود در مونس عیال به ظهور بیرون که باز در آنرا
 یکی از معتمدان خود سبزه ها را کراختن نور دست
 شمشیر آن کرده اند و چنان بعضی مقدس رسیده اند
 خود قلع شمشیر آن را در دریا که مونس ساحت محبط
 قلع شده در میان ملک کشت به زمان پذیرفته اند
 متانت را خانه شده که قلع نیست در پستان
 باقیال روز افزون طلال جلال بر شمعان انداخته از ای
 کاروان دور بین بود بدست ساحت محبط قلع
 او را سلامت حال خود ساخته برین بوسه عیال
 دوست شده بنوار شمشیر شمشیر به انقی رایت از
 فالین داخراست آن حصن حصین که است در آن
 منوچه پیش شده نه شب سیم خطه فرموده اند
 که بنام شمشیر و عیال در آن پیش جا به است
 ساد ملک بود نزد اهل اعلان فرمودند و چنان راه دور
 با چندین شمشیر در آن شکر اقبال در شش نرده رفته
 فرموده روز بهمن دو نیم خور و اما اجماع موافق رسیده

لایحه

جیت و غنم شمشیران بهین سالی در پستان اقبال
 از دایه سوار اسب بزرگ بود شده و از برای سید ملک
 بود که خان به غنمیت شمشیر کاروانی از اسب بزرگ
 دو سه نرده راه قطع کرده بود و از اینصفت مونس
 اعلای نه نیست بر چند با هم ملک قاصد آن تیر و فرستاده
 بود که از اینصفت اعدام طیار است مانت نیست به خبر
 داده خدمات است بسته کرده اند اما انواران حضرتان
 چنان نبود که مسرعتان خیال هم ملک آن تواند گشت
 تا به قاصد جا بگشتن رجه رسد و هم خان قلع در
 بخاطر جمع کاروان رویه به اب که اندر مونس عیال
 شده با آنکه معدومی از کراختن اقبال در کاسب طفر
 اعتقاد رسیده بودند اما در تمام آن دست و چوای
 به مقتضای جنود لطف از دمی از لشکر عالم
 و سواران ملک تندیس چندان جمعیت انواری
 بود که در نظر اهلان از انداز شهاب بر دهنده
 از لشکر کزین اندام خان که پیشش اندام خان
 ناکا مونس و الا نزد ملک رسیده چون نظر اقبال
 بیست حضرت افتاد با اختیار را اسب انداخته و عیال

خود کار فرمود و از روی بنده نوازید و اقدس سرش بر سر بنده
 نوازد و آن حضرت در آن شب بر پشت بام نماز او را
 تکبیر فرمود و در آن شب دست بر پشت بنده نوازد و آن
 شب بپوشید و آن قدس سرش نظر را از بزم حرم خانه نوازد
 در میان معین را بهانه ساخته نشد و بپوشید و آن حضرت
 که گفتن بر بزم معین است ازین شبان میاید چون در طبع
 کرده بودند بر بزم سرش است و بپوشید و آن حضرت
 خود بر در وقت سرش را که چیزی بخاطر راه بنامش
 حرم خانه نشوم از بود چون مراست و حاجت بزدی بود
 گفتن آن صورت و معنی است آن بر کشته شد
 تیره را به قوت و در وقت بنامش و در باسک سبقت
 صورتی و معنوی در آن تنهایی محاطت فرمود و در زرد
 هم اندک محبت سبب که عجب باشد و بپوشید و آن حضرت
 حضور است و بپوشید و در کانه ترتیب داد و آن
 بر بنامی آن که با نواز کار و آن از خواب غفلت بیدار شد
 خود به بزم سرش و در کار خود است و در ادب بنامش
 و نواز هم بنامش است و بپوشید و آن حضرت
 بر سر آورده بود و از ضیافت و ناطق با نام جرمها بپوشید

در بیان

در بیان نظر اشرف که در اینده آن حضرت بموجب
 در وقت عامه قبول نموده و بعضی را با و عیادت فرمودند
 و چهار روز در آن شب نور تو نعت نموده و در فرود
 این موافق سینه زدیم و در میان روز و بپوشید و آن حضرت
 علم شفقت بپوشید و در آن وقت اگر به از افتاد و در نزد
 اول که کار در آن شب نور میاید اقبال شده بود و در میان
 بود از هم خان اندیش نامیاب بخورده و در حلقه و آن
 و بپوشید و چون خاطر ما هم اندک پیش آن قدر و آن حضرت
 جرمها سرش عقیدت فرمود و آن حضرت بنامش فرمود و در میان
 مقدس که در اینده و تقصیر این اجمال است از آنجا که
 ذکر باطنی او هم خان مقرر بود و وقت با جمعی از خدمتگاران
 خود که خدمت سر راه حرم داشت به بپوشید و در ساحت و وقت
 کوچ و در همه ناز و از هر بهای باز بهای ذکر که تا در نظر اندک
 نوازند و بود از سر بپوشید و در آن شب به که برانده و بپوشید
 بر آب زد که در چنین وقت بر دار و کوچ سرگرم است و
 یکی با سر رشته این کار بخورده و بپوشید و آن حضرت
 چنین حال نموده و ضیافتی بر ناهید و در وقت خود بپوشید
 لعنت آن ابدی بود و سر منده جاود و بپوشید و آن حضرت

حرکت مستقیم به سوی اندکس رسید حکم عالی شده بود
 کوچ موغول دست داشتند چنانکه در آن لحظه و جوی کم سنگان
 پشت بند طزدانان بساط اخلاص متوجه این خدمت شدند
 و نیز روان خدمت دولت لغا بویست بسته نموده و نزد
 گرفته و در دماهم انکه بلا حفظ انکه برگاه آن دو صورت
 خدمت بندگان حضرت رسانید برده از کار رویه او برسد
 خواهد شد و لغا بسیرس از برده بیرون خواهد افتاد و نزد
 آن دو بیکانه را گشتند که سر بریده او از نیکه دهنه بوزان
 نقاب از روی جهان از در خود بیرون بردند و بوزان طور
 جرمیه عطیه نقاب فرموده کرده و ناگفته انکه پشت بنام
 در بایست م را که بوجوب فراوان عطا خدمت دلربا پس
 چنین خطا تا به نفس را ناگفته انکه در دوزان وقت که بود
 نزول میا کب با برایه مملکت ملو رسیده بود برگی
 محبت خود رویه اخلاص باستان سعادین مطاف آورد
 درین روز که مرصه بیرون سرنیک بود مغرب تمام اقیان
 بود بر سر محمد خان و قبا خان و حبیب علی خان و دیگر اعیان
 رسیده به سید دست زمین بوس سر بند می یافتند و حضرت
 شادان به همه را بشنید و بعت جلد بید و در احوال اطاعت

طیلمه

بخشیده به سید دست انبان را بخند می دادند و داد هم خان
 و بر محمد خان با برادرایه ملو به زمین بوس حضرت
 سرانسر از گشتن بی بیکر با به خود متوجه شدند و موکب
 شادان به به دولت و اقیان بسیت مرکز سلطنت
 و مستوفی خدمت مراجعت نمود و بکینه خدیو کوچ کوچ میدان
 و شکارانکنان بر رسم اینها و حضرت عبا فرمود چون را
 عالیات بر تو احوال بر صحت حواله فقه نزد و انکه خدمت
 در آغایه راه ادبشیری که بیکل کرد و ان از بهایست ان در
 هر اس تواند بود با بیخ همه از به خود برادره سر را برادر
 نوزدان موکب دالاک خدمت حضرت شادان به به خدمت
 اسد الله در بار رویه و در حرم است ربابه در برادره به
 می با آنها بر شش شادان به ان شمع اینین موکب زمین
 خوی مقام شادان دارند به این حال موکب از تن و لطف
 بر خاسته بود و درین از شادان بندگان و زان شده و ان که
 بی ملک با به دسکله سینه بر سر او رفته ملک مدینه شادان
 بنشیند برادر کار او تمام شادان به کسبه را که از کینه با در
 کار و کینه با می داد می اگر کینه بر شادان داد و با شادان
 پوست بر تن در و دسبمی بان شدت وصولت نمودند

سجده

بن مغلط و بهیت بقوت دل و نیرو به بازو به خاک
 خون افق در طو از چهار طرف بر خاست و آن اول سبع
 بود که آن حضرت به نفس نفیس بجلالت توبه فرمودند
 و بچای به آن شیر را جمعی از جوانان و دلا در آن که توبه کما
 عابد بودند به تیغ و نیز از هم که را بنده از جلد سوختن افعال
 با دست به که در آن راه به ظهور رسید آن بزرگوار صغیر
 منشی را بخلط آب اشرف مانی پای قدر او از دهنه قطع
 جهان ارا به داد که بعد از طی منازل و قطع سواکنه فرمود
 بهت و سبوح خود را در ماه ابره موافق سکه شیر فرمودیم
 رمضان به صد شصت و هشت کامیاب دولت و انیس
 دارالخلافت که را بود و دو موی سحر است عشرت سری
 و ادب خدایا اب کام بخشنه بود و بی کار گشت و نه دین بپوش
 عابد در یک ماه و هفت روز با انجام رسیدن از روز
 در رفتن و چهار روز در سادک بود و توقف فرمودن و
 بهفت روز در بارشتن به تخت کاه و برین بودش هم
 مراتب شنبی صفت و هم به ارج مغلط ظهور رسیدیم
 لوازم مهر باز و مردمی شنیدند و هم منسراخی بر صلی
 و بزرگ منشی ظاهر شد

در خلافت

چون خلافت گریختی آن سبکد از زمان روان
 داد که و قدر که قدر است بشری و فاکند به افق به و اعین
 نفس شگفت بهمت شده به بگری ننگه از نه خود خورده
 تجویر نایب و دلکیم دو بهمت خلافت چای به غیر باند کباب
 کار خود نتواند رسید به شتری از بزم کان معاد نظر بچین
 تجویر نایب فرموده خود عینش دوست گشته کار و بار جهان
 را به بگردن گذاشته اند حضرت شایسته به از نور و انابه
 و علوم عاقله است شمول مهربانی زیاده از آنچه در حد صغیر
 کنی لبش و شسته باشد خود سندی خویش را در آب لبش بپاشد
 در آن مغلط است خود به است مقدس میرسد و چون بلی از نه
 بهمت سلطنت خود را به ذاکا به از احوال خلافت است حال
 اند از جمیع کارها به جهان در منصورت و به شتر ظهور داد
 چه این اشغال الزمی بار از انانی و در آن که به شتری با خشت

و طبع و کتب سیر شده اند و فرار یافته در استی و در سنجید
 همی که امروز در زمان زمانه کمتر بهم برسد درین فرودین
 دون سمت کی چشم داشته بدان حضرت درین کار
 بیشتر است عاید معروف داشته خود توجیه فرماید و خود
 الکی سلطنت متقی است که ذاب اندکس فرزند و در این
 ادایه در فرار صهار این برده و طمطمی عداست باشند مدتی
 تأیید بر حفظ ایله کرده است از تجزیه از زبان خدا برست داشته
 لب انما است بطریقی که اهدی نشاند و بدین سیر شده اند
 برآمده سیر میفرماید و بر جغایه احوال انجا یافته در مطالع
 بهیات عالمیان و به توجیه خدا شناسان صراحت در دست است
 ایله است از خطرات به چون سبب بر مواقع خوف محفوظ معین
 می باشند حاجت را کمن دامن در پیش زنده شده سیر شده
 بیش و چون این مقدمه تمهید یافت اکنون بی طرفی را از
 لمن گوشش دارد که در نصیه برای موند سارا عاری که زنده شده
 عا که از نوبت است و انچه شده وسیع است در بند و ستان که در این
 از اطراف و اکناف علیها کونا کون ساخته باند و زردان با
 موطن به بر بند و همین خلق کسر از دار الحکومت کرده و در آن
 برآمده نزدان شهر چند شیب اجاب به میکنند و از دعام عظیم

التم

و مردم در صبح و طبع فراموش به اینده و در این دفرس دست
 ابو الله ملک روزی از زبان حضرت شایسته شده
 شنبه در نواحی دار الحکومت کرده این بنامه کرم بود و بنام
 شنبه کرم به بطراز فواصل عبور در انجا اتفاق افتاد و در
 شنبه این احوال مردم خاطر نداشت به بود که ناکه یکی از این
 مر استاخته به بگری گفت چون بر من بجهت مطاع شدند باید
 گفت و تانی چشم خود را کرده اند که کاف ساقم و تفر رویه
 بوضع غریب کردم و به طوری که انهمان به بنامه نداشت به بود
 نظار که نشون تقا در بودم چون آن مردم نیک من انجا
 کردند بجهت ان تفر مر استاخته با یکدیگر گفتند که این چنین چشم
 روی بادنه را منبت من با ستی از ان مکره برآمده بجهت
 منده سس ارم دان طرز را در منبت نقاب این حکایت غریب
 نقاب عمل فرموده تعجب از ایه شده اند الحق که چنین کار
 شکرت بجهت بدیع بود و از سر کلمات قدر میانه اند و این
 ایام در نواحی که به شکر شکر مشغول بودند ناکه شنبه از
 رفعت کردم و نزدیک بود که قوی ضعیف اسبب شده
 ما در امور به بر حقیقت کار ایله یافته در شکر اضطراب
 و است که شنبه بجهت ان طوالت فضا و به و بکرات به

نجات

شیرانه برادر دشمنان را در زیر پیرهنش نهاده خود را در
انداخته آب را حصار جانت خود ساخت چون بر خود
مقدم بر آن تافته بود فریاد عارفان با کارها و حضور
و فریاد لاله را با تالانت انبیا است مشایخ بهر رتبه
الیه نزد اهل اجل فرمود اگر چه بظاہر بخت ممتنع و خصم
شکار چینه که از جمیع صناعات الهیه است میل فرمودی و
نرا بدیده جمال خود فتحی آما بگویند در سرخی میل
سینه در آوردن و بدیندستین مستعدان اعدا
و برانداختن بهر کورای غنائی بسته بهر بریتی لرزیدن
و از فرودن و کاستن نذر مردم فراخور حال است
و دقیقه از دقیق کمیات صحابه فرزند است شندی
خوب بسته حال زمان رسیدن گرفت عنائی عزیز
برنگی ران و بار منقطع و بسته تو به بان عدد و صحت و

جز در دوران دوری این
 زمانه در بخت ششابی ز نایب روزگار متولد شد و نهنگ
 این بزم دگشش منبها به ششید و نیست که کاوای این
 بر حلقه لغات و فراخ حلقه معارفان کاوردان و جمعیت
 اسباب دنیا در ذاتی و یا صلاست لغات دارد و بیک
 ذاتی و غیر اندیشه محسوس بود و بهر سوز روز نامی خود
 مطالع می نماید با دست افزونی نیاز صد می می شود و سیر به
 مرید اکای کشنده در لوازم شکر دلی نعمت خود و صفت
 و طبع خدمت را از مناجات شکر دانسته و در نماز
 یک چنین به افزایدیم با خلق شکر بر میگرد و با غنی نمود
 تر میشود و ایم با صاحب عز و بند بدار خلاص به افزایدیم
 یا نوران در روی قدر دانه حسن سلوک بیشتر منبها را
 ستیجی که از ادبیت ضرورت بهره خوار و در ادبیت
 خواهم تعبیر او نیست لغات این همه نتیجه میدهد و در ک
 اعتباره برا حاکم قدر خود را بر طاق نشان نماند و این
 سلوک خود را با سستی بخش خود را موشش میکند و در با
 و با نعمت و صاحب خود که در ای جی رست طرز برخوردی و غنی
 گرفته اند بشما به تابه بخاطر میکند و خود بسوزم با هم افان و این

رسیده منزل اورا به نوار که سیر و شنای سپهر برین
 بخشیده اند و ادب مهوریت به تقدیم آوردن نام روزان
 حضرت در میان دل از که برین و چون واقع شده بود جشن آید
 خود به و خوشه به شده که در بند نه و خان حرم بصوب شهره
 که برین را بکلیک است منقطع به فتنه چون ساحت
 بیرون شهر محکم سادات عزت گشت به نواران نواحی
 فرمودند و روزی چند در آن ملک زمین طبع است اتفاق
 خان زمان و برادرش بهادر خان چون بنزدان برده
 ایشان فرسیده بود از خواب غفلت بیدار شده با شهادت
 علیه حش او اتفاق شده و در آن منزل به دولت است آن بود
 سر بلند گشته نقابسی اند و در بطریق بینش بنظر اقدس
 دراز درنده و فلان مست نامور منقطع ل سیل را دیده اند
 و سندی و ملک موسس که هر یک از آنها کسی به بود و
 عالم خود از ضمایم بینش سخته نه است کشیده و جود زده
 خاک ستاده اقبال را تو تیا به دیده سعادست خود سخته
 و حضرت شایسته به به معصفا به نیت حق اسرار
 نایب بسته گذر شده اورا نا کرده الی شسته به نیت خاص
 تدارک فرمودند و برین محقق تر جان که نیت که شجره

الان

ان فی نهال بر و مند اند و لیست در بر انداختن پیشی
 بنای چنان خوشه به که رو به بی و دیده است که از به این
 جان و ریح چه نزه خواهد و همان خرامت و نیت
 او را شمع احوال او را نیت جان بخشش را به شش آورد
 و هم در بنو لا طبعه اصف خان را با بسباری از مبادی
 بصوب تبه بر سر راه را به نیت فرستاده که اگر کسی و
 با در به نماید و غازی خان بنور و جمیع از او به اینها به
 حد و زنده اند که نیت به رگاه و اما فرستاده و خود و فلان
 و نیکو بند به بند او را استعمال ساخته معاد دست نایب
 موسس برست در میان اند و به در مقام خوشه
 به به این برگشته به هر چه به اند به بعد از آنکه به و روز
 که به به دست او به بود و خاطر انظار بینش از به این
 اند و جمیع سخته و طعنه رجوع به سر به گاه فلان نیت
 و آن برادر نا سکه منزل در رکاب معی سوادت افزای
 خود بوده مشمول مرام به انداز به مرض شده و حضرت
 شایسته به به دولت اقبال خود به به به و روز
 فرموده و روز به نیت نزد هم شهر به به به به به
 سخته هم دی الی به به به به به به به به به به به

اگره نزول اجدالی فرمودند و در باب ه و در روز دین
 سقوتی است از باطنی رسید در زمین چهار روز و در دین است
 روزی هفت سیه و الا به جزوت هفت به بر سر و در انسانی
 اگره مبعوط کشت طایفه تیان غایت طلب به روز چهارم
 و استتفاضا الحاد اختصا ص لوازم استقبال به تقدیم سینه
 و در کلام در خود استند از خود کامیاب سید دست داشت
 قداست را در زبان و به در برید استند جهان را به روزه قاف
 روزه و در زبان و زمان و انش طافص در سراق و
 اول به در دولت مادی و الکائنات و اطراف مملکت حضرت
 کذا و بی به امداد از بر طرف احرام حریم غایت است
 استبداد سستانه اقبال شدند و درین سال این ماه
 میفرماید از ایلحی ریح الاول سال بهصد و شصت و نهم
 هجری است شمس الدین محمد خان آنکه بخلاف اعظم فایده است
 یافته بود از باطنی مباحده زمین بوسه مبعود است تقدیم
 به ساند و در نشانه شده به در زمین ملازم است خدمت
 صورت بر معنی ادا کرد و شمس الدین پیشانی با اندازه احد
 خود کرد و در بجا به تقدیم است شمس الدین به رفعت است
 با شمس و به تعظیم مقام با در ملک و انعام به امام سید به در

الحمد لله

برای از زمین خود گرفته محفل را به عقبه اقبال شده به امام آنکه
 که به حسن خدمات و فراز به خود و فراوان به عقیدت خود را
 و کدیت سلطنت با استفاده به بند نیست از زمین معنی از
 خاطر است و منعم خان خان خانان که به ظاهر و کعبه بود و در
 مسند و کاست میبند و نیز بر هم زد و به باطن راه یافت
 ان انصاف دان فارغی خاطر و سبب به پیش خدمت نبویه
 بی است که در جود این چنین مشخصه که به دست غایت بر ابرو
 بر خود بند و یکشخت سفیدان مهت کرد و از اعظم مملکت
 الیه و نیست شکر بی به اردو و درین ملک که خان اعظم پرت
 و افلاس خود خدمات است به دست به برایش گرفت نعم
 خان و امام آنکه این را از امداد است غیبی و نیست از معجزات
 شکر بی به به او در خدمت چنین آنکه روز و در دل میبکشد
 چه در پیشگاه انصاف حقیقت کار نیست که خود به عقید
 کار صورت و استن با همان در و بسته به در کعبه و در
 در ان حق برست که دیگر به ناظم این کار تواند شد به ظهور
 نیامده باشد و رضا به به نعمت و در سر بر اید به مهابت
 بزبان عالی زبان معال معوض او باشد و چون است
 معنوی در با بد که ان خدمت به دیگر به معوض شده و خدمت

کذاری سخن کارنامه بهم رسیده و دیگر اراده بودن نیز
رتقن ز خود را مغلوب داشتن خواستش است بیک طرف
از باب اخلاق است خود جرات یافتن و از سوانح ارتقا
العدم دولت شاهنشاهی که در این سال سرسبز و درخشان
بودن سفید سعادت کشید است و چنانچه در این وقت
معین به قدرت ازلیا به دولت شاهنشاهی و در امر الحاق
فرمان کتبه اراجه را بنزد رشک و زار از این تبریکه دست خسته
چو سبزه دین را از ارتقا و استیلا دست بدان
و در پنهان را از بسبزه مالک و در این احتیاج
نمود و محمد این سخن دولت از اینست که چون بسبزه
اداره به او بار شد قلعه چنان که ممکن بر او اراجه از خود
بر دست فتوای اراجه غیال او در امر و از آن محض
شیخ را مانع خود دانست و در استیلا آن میا و شمشیر
ولا که رایت اتیال از تنه کرده مراجعت فرموده بد را
نزد ابدال نمود و خواجه عبد المجید صف خان بنسوان از
شد فتوای از سما دست بهره داشت و قدری بحساب
و معاده میر سید دولت که زار و بار اخلاقان رسیده
است بنا که ز هیچ را فرستاد و این را غرض و انگ
از

و نه به عطف با حق منشور شد و در این باره میده و نام
 آوردن این هشتاد و یک تن دولت بان عارفت
 افزای اشتغال و اشتداد اندر در با نیمی معنوی و نیمی
 اقبال الهیه نبود به بر نفی خود فایده در این باره
 غمناک و از دست داده و در بلور زنده و هوای بسط
 در نظر بنا در ده رشت فراز را حفظ کرده به فرجه
 بدست میرفت و آن کوچه و قافیه بر همان بنایست نسبت
 فنون مشیت از روی بود و فوایدش که در در نقطه
 مشیتش یکبار در دنیا به حق افتاد و در سران در باب
 کشته سراسر باقی بود و در آن با این سراسر سراسر
 که شست و شوی هوا به آن سراسر شست و شوی
 بی او بر آن جسم برآمده و به شست و شوی جسم از ران
 آن کوچه و بلور گاه در سراسر و گاه به لایم رفت و از دست
 جسم در آن عقیقه اقبال خود را در سراسر انداخته و در
 تا اند فیلان تمام آن جسم را که در سراسر آن سراسر
 در این زمان که امر فایده را با بر میان تمام کردند و در
 قد بوزان فیلان هوا به را که با سراسر هم خود با به هم
 بود و گاه اشتداد و فیلان بدن با که خان خود به ملک و دینه

عیال

عالمی را جان نوسن به تن در ادعای فاطمه به بر تن بنای
 شد و در این به تمام زنده الهیان به فایده بعضی نوسن
 که بین بی طریقه سراسر نوسن در زمان روایه عالمی به ملک و
 و این کار از تنی این نوسن بود و در سراسر این حال دور
 کار با زاده در یافتند که از فنون معنی به ابعاد ان
 است که نمونه از انچه به نایب به لغات خانه به حق به
 روان تبه نایب رشت به را به نایب به نایب نایب نایب
 بخشیده و در آن سراسر سراسر سراسر سراسر
 سراسر سراسر که این را تمام سراسر به نایب به نایب
 است و در سراسر از زبان مقدس سراسر به نایب به نایب
 که اینک به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب
 با نایب به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب
 و با نایب به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب
 به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب
 با نایب به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب
 فیلان کار با تمام سراسر که در نایب به نایب به نایب
 بر نایب به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب
 به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب به نایب

برادر

کز است چه در وقت رزم و زنی بر من پیوسته گفتم
 سر رشته معنوی بوده بفرمایند بطن باطن در زمین
 ناظم اسباب صوری و معنوی گشته چنانچه این در روز و الا
 و عشرت گزین این وقت را گوارانده در ملک را به عالم
 و باطن میگرداند و از سواد رسیدن ادهم خان ست زمین
 بوس درگاه مقدس درین ملک که دارا خدمت ابراهیم
 معذرت است پیش روین و بهای فیه بود در این راه بهای
 چنین صورت است که ریاست می باشد - نو بهر محمد بن سرور
 با استقلال باشد و ادهم خان خدمت مصور سستی نیست
 منصور عطفت با من معصوم شریف نفاذ است از نه
 امثال زمان با دست به کربان علم ایست نمود و نه ملک
 موقوفه بر محمد سبزه روی غریب با سستی و سستی در
 در آن لب برسم استیصال رسیده است تمام عید میزده
 محفوت عواطف شایسته به گشت هم خاطر ما هم اندر آن
 فرزند گرامی خود نفرستد بود فراهم آمده جنب طریقت و هم
 خان از ستم شریک خلاص شده کامیاب مبدل است هم
 بهرور عا با صوبه مانده از بهر دین نجات یافته کار و ای
 امان گشته و هم ادهم خان را از اسباب بخردی باز

اود ز جندین بهال گفتمانی فرمودند و تا بنام غم اصلاح
 حال از مکر و خفا طمعه س گشت و در بنوا خدا بود عالم به
 مفضضا به شمع کریمه خود پیوسته بطن مرگوار برداشتی و
 به باطن با خدا بوده صید قلوب فرمودی و اسباب بهای
 در کار دنیا و به اینها به نیکو در ملک و دولت تربیت
 دانی و با وجود عفتوان شهاب که بختی بزرگ
 سابق درین سن پردی طبیعت کرده فرصت میسر
 احوان نفس یافته اند آن حضرت خلافت همه زمان
 از اسباب خدا شناسی کرده اند و لطف از آن اهل بیت
 و سر برارای و دوست نواز به و دشمنی که از بهر که بر کبی
 بزرگان گزیده است و غرضش را به بهر جمله به سستی
 در ذات مقدس حضرت شایسته به با عفت بزرگ
 و از دیا و فرمودی و فرمود و موشب را به فرزوانی حاضر
 دبا میشود عیبه مصالح الیه و سکون مشایخ بزرگ و ابدا
 جمال جهان ارا به آن بزرگ صورت و معنی را از نظر دور
 خود شناس پیوسته به میدارد و چنانچه این معنی در زمان خود
 که بهر رس ملامت شتغال و ششم از بهر بزرگوار خود که شیخ
 بركات و جامع کمالیت صوری و معنوی بوده را از بهر اندرا

فرموده بر سر بردی شنیده ام به دولت ندی و دستم
 در حصول دولت خداوند است را اینرا بهجت را با نصیحت
 خود نمرد با ختم و بهجت این میخ که حسن جهان از دستمندی
 این قد بوزن بر دو پوشیده بود و ای از خدایس با این
 صفت در کار است عالم برده به این سر اسیر برده
 با و به عدالت نمودار در این طلب فرمود به بهجت و در
 طلب این که صحت کمال حق بود بر امتون غایب
 گشته باطن اندکس در بخوار داشته و شکر را به برابری
 نش طاعت از سبب در طلب خفته به راه سر به سر
 گرفتن و از افروخته اجتناب چنانچه حق را در در او دهان میاید
 نیز می که بیشتر می از این بزرگان سنوی درین بیاسی
 انداخته و با بر نه بهوش از جو که سینه به عقده در دست
 خاکسین و بر در گزینان باغبین عجب داشته و از جنت الهی
 و نایه کلمات او مژمه حاصل از دریا نیت همان خوار است
 علیم و از باب تقدم که به بدان سده هم دعاء و کار ارباب
 مدرسه و خانقاه اند طلبکار حق بود به دنیا اندک سر به و تقبی
 طبقات به نسبت جو صد فراع خود بر دی و غلبه بن بهسان
 خاک پوشش کرده از دی این غلبه حق نیز به و به و به

الابرار

معبر بر کردی به فتوری در طلب ان شکر به در جهان
 زلفی ملک در کجا بودی انتر دود در حبت جوی طین
 لغوس را راه غایبان طریق به نیت مقصد نه سیر ترش
 سالان طلب جام جم از ما میبرد این خود داشت
 سید تقی میرد الرشح بهین باب کرده اید کتبی علی
 به نیت تا بهجت از ابتدای ملازمت در یافتن ام نگار
 با به بس جان بهتر از این عالم را از این احوال
 ان نیت به نیت بر از دست مولی مقصد سبب
 شفاعت از دار الخلافت الراء غلبت فخر در دست
 نزد ملک مدبر که دیم است در میان را از انکه و تحب
 عبور شرف انقش افت و بهجت از نیت بر از انکه
 بشکر و غلب را از مغفرت و من ذب خواهد بزرگ
 معین بدین ندیس سره انور بزرگ و حضرت اجیر سوده
 ز بار تا از طلب کمالات و خارق عادات این انکار
 محبت مقدس شده خواندن گرفتن ان حضرت را که جویا
 حق و حقیقت اند از طلب به فرمان ملک تقدس نیز
 توسل بهجت به دست او بهجت نمود به شوق و با ست زنده
 خواهد در باطن مقدس پوشش زود و جاز به کربان شد

و فواج از سبب نشت و او را سجوی نوبت که موجب
 سکری است در بازده سال که در بر زوارش بود
 حسن نام داشت و بر راعت و فاضل متفون بود
 شیخ ابراهیم مجد زب قندهاری را بر گذر اقامت از میان
 نظر از در دلب و امن برست فواج شد قطع بخت
 صوری نموده بسر قند و بجا راست داشت زنده به بعد
 اشتغال فرموده و از انجا برسان داشت و شوما و انجا
 و در مدون که از توابع نشت بود است ادراک صحبت منیل
 تا روزی نمود دست ارادت با نوبت سال شیخ
 نشت که کشید و سوغا و طربیه به پیش رفت سب ری ابر
 داشت و مثل شیخ نجم الدین بر به و با نشت به این از انجا
 چشتی است بر دو اسط بخواجه سود و چشتی بر سه نشت
 و اسط به بر اسم ادهم بطی به سونه و و بیشتر از اسط
 سر الدین به ام از نشت بنده و ستان بر حضرت بر خواجه
 ادهم در ابر که را به بنور از نشت دو به نشت دست است
 انامست داشت منزل گرفت الحی فواج از ارباب است
 بجا بود و با نفس نشت را می هد است عظیم و براده
 بود اگر چه فوارق است از نشت ان سبب را منقول است

فان

نشت عادت روشن تر از نشت این نفس بود انفس
 فواج بود و فواج قطب و سبب اند جان در انجا از در ماه رب
 سال به نشت و نشت در نیم در سبب ابو لیت سمرقندی
 بحضور شیخ شهاب الدین سمرقندی به نشت از حدی
 کرمانی و جمیع از بر رکان با داشت فواج معین الدین
 با نشت شیخ فرید شکر که در بن ادهم و بر فواج قطب
 مذکور اند و شیخ نظام الدین از بنی که بر ابر حشر داشت
 ارادت به شیخ فرید داده اند شیخ کوتاه که اب از صاحب
 کمالان از بر بر امن تربیت فواج بر خاسته اند قدس
 اسرار هم و با جمیع نشت به نشت سبب موصل حضرت بن به
 جو به مراتب حق بنسان و طبعی را در ح حقیق است
 در بن شکارگاه از نشت مبد معنوی مصمم شد و چند نشت
 رگاب اقبال در نشت نشت جد راه و نشت ان حد و بعد
 فواج از ارباب نشت که در نشت نشت فواج بود
 کوشش اقبال بران نشت نشت نشت نشت نشت نشت
 شاهر بر چهارم به نشت نشت نشت نشت نشت نشت
 به نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت
 نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت

هم الله سر کرده با جبر آورد و بوجوب فرمان میجامد که
 بطراز مورچه شب جبر شانت چون موضع ملائکین مجرب
 قبایل شده چغتری خان که درین و ضرب را به کسی بهر توفیق
 و انخواهی راجه بهار ملک لدر لوسس کوا به در تبه عظیم
 از مایع جوتا ندر باست و دست بوشند سس بند راجه بود
 مقدر شنبی من منار بود دست است و سوسه در ارادت
 و در توفیق این در دین غداست شنبی به تقدیم بر بنده
 و در دنیا ادراک استانیوس نموده خود را از دستن
 متراک علوی انضمام میداند و دست که از سس کشته
 الدین حسین میرزا منو هم شد در شتاب جبال مستقر است
 اگر بر توفیق الشیخ شانت به بر صحت احوال از افتد
 از از خاک برداشته از شد بد ز کار جانت جنت
 غداست از به نظر اقدس که اگر سس دست است پسند به ایه
 و بی از تعدیستم از یک از اندک چون لبوات داند و بی
 میرزا شرف الدین حسین متور شده به میرزا تقی میرزا اند
 ولایت مار و ار که به بودن بزرگان راجه بهار ملک بود و
 که به تهرنت خود در آورد درین افتا و سوجا سیر میبرد
 برادر کلان راجه بهار ملک از شرافت ذوق و طبع است

فولاد

خود میرزا نوحه مقدسات شورا میرزا در میان آمد و میرزا بهر
 دین شانت کشته چون دست به توفیق بود و جمعیست
 نه شانت صلح کوه کوه به بیخ بر سر است و مقرر شد به
 راجه بهار ملک جانت در مایع سس سس سس و شتاب
 یکسان برادر زاده به به کرد و کرد کوفه که بنیان بند و ال
 گویند زبانی متوجه البقرة کور شده و درین سال فرم معین
 دولت که شرف از ایم از رده است بهار بن جامه نماید
 چون ملک است و دست خوابه این کوه قدیم الانداس بود
 عرض قدس رسید و عفت معیا به شانت به خصیت
 راجه داد چون ملک است به توفیق رسید و زنی ابدی
 از صفت ملک است بهار ملک به شانت به از مردم این
 شرافت به توفیق بود و ان حضرت فرمودند که کار جانت
 در شانت است به توفیق ملک است امری فرمودند و شانت
 به یار این کرد و جوتا ندر بود و ملک که این حواله شانت
 دادی تو جنت از از راجه که میرزا شرف الدین حسین کشید
 بودند بران قیاس نموده درین شده اند و خرابه راجه
 بهر راجه نژاد برادر راجه بهار ملک کلان زبانی سس
 راجه بهر سس توفیق یار راجه بهر دولت زمین لوسس در دست

مملکت بد بد اند چون نصیر پسر مور ربابت اقبال شد
الدین حسین میرزا دولت هارست در بابت نشانی به
حلقه که داند حضرت شایسته به علقه نه و رابع است
نکته که میرزا بکر لقا در شیشه بود طبعه نه که لقا ربابه فورا
به دلازل از دند خد بر اید میرزا قبول این میخ نمود اما
رابع بهانه میگردانید حضرت انرا دست بند بسته میزدند
انرا بودند هم درین منزل ادهم حلقه از عقب است و بار و
مخفی شده و از انجا موکب عالی به خدمت بر جت میفرستاد
نشت و به سعادت مسعوده زمان مشهور فیض بخش بود
بجانب فرموده در بارت روضه منوره حضرت فواج به مقوله
در مضبوطی شش به قیاس کاتب است دولت گشته و با هم
مجلس شمس را باین طریق از راه بیولت جدا جدا رده
چنین خدمت که امانت قریب داشت و رابع جهان ارایه
تقیضه ای نمی نمود که با استیصال معاد است و انچه میفرست
الدین حسین میرزا که خدمت شایسته بر نه با و موقوف شده
بوزیر اجه انعام بهم نگذرد اند است به ای میفرست
به شکاران مدد داشت بر این چون نامسر که این اندیش
خاطرش نداشت و درین خیال افتد که روز به چند عید

رابع

نصیر پسر او فانت اعلالی باشد و چون خاطر مد سید
رجوع مستحق خلافت داشت چیه از امرای که در این مدد
هالک به شیشه بندت سید محمد فانی و شاه به ای فانی و
نصیر او و نورم فانی و محمد حسین شیخ و جمیع کثیرا و ملک
مقررت خیمه منوچه و ادرا خلافت اگره شدند و ملک عالی
با تمام تمام ساد شدند که برادر کفرین به دلو را ساد
و چون ربابت اقبال بود به سید پسر نزل اعلالی فرمود
و میرزا امانت در راج شیشه و لقا پندارست اندیش
در راه بهار ملک بعد شیشه که داشت سراج نام از و رابع
را بخوبی ترین بهیسه سالی نمود و ان به سید سعادت شش
را محفوفت سواد داشت به محفوفت و درین منزل که به
به دولت سراج عالی به قصد انتی روز کار خود با این نرنگ
رسانده به جز اتمام هر قسم این شش و لکش بکر
در سبزه تخت موکب عالی اتفاق افتاد و عیالی میرزا
شربت لعل حسین را شربت رخصت از انرا داشتند
خود به دست اقبال بر پا به سبک خرام کرانند
سوار شده انرا فرمودند و چون به دلو ملک عالی رسید
بسواد تن بود انرا و رابع بهار ملک به صبح فرزند ان و

به سعادست ازین بوسه که بدو شده و با سکه لب را
 بچسبوند این سخط را به مارهای در مجرای بر روی
 سعادست از سر از آریافته بفرستد خدایت را
 سعاد را به مارهای از روی آن بفرستد خدایت را
 منزل اورا بفرستد و اندکس که بدی بخشنه باشد به
 فردا افتخار خدایت از سر ایام به بدیون آن بفرست
 فرستد وصولی در این خدایت معصوم بفرستد و کمال
 بهینس دید خدایت اندکس بودا خدایت این سعادست
 دیگر را از فرموده و به واسطه این لطافت خدایت
 رخصت اند و از راه بچسبوند و این را بفرستد
 از دوزخ و آریافته از دوزخ سعادست در کمال
 دوزخ بفرستد خدایت اورا دوزخ بفرستد این
 دوزخ را از دوزخ از سر بفرستد فرموده و در دوزخ
 فرستد اسفند را به این موافق دوزخ بفرستد و از
 جوار خدایت نزول اعدال فرموده سعادست فرستد
 عاید ارتفاع اسعادست و دوزخ بفرستد از دوزخ
 اعدال فرستد و دوزخ بفرستد و دوزخ بفرستد
 منزل بفرستد قطع نموده از دوزخ بفرستد و دوزخ

7

نیست نه دم سولیت با نمود و سبب بس که آری ایلمی یاب
 او در نه خد بودمان برسته زمان رو اوج نیست نه انجان
 ملک و پادشاه و دزد و دین و غیرت عالم را غزنی و غیرت بر آ
 از انجا را نیکوید و دزدان و دین و غیرت از آیه سبب است
 در دزدان و پادشاه و دزدان و دین و غیرت از آیه سبب است
 چه در پادشاه و دزدان و دین و غیرت از آیه سبب است
 ان عاید روزگار سبب و دین و غیرت از آیه سبب است
 قیامت روزگار سبب و دین و غیرت از آیه سبب است
 مگر و انچه روزگار سبب و دین و غیرت از آیه سبب است

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[illegible]

ایتفاق افتاد و قوت نامیه در انفرار آمد و در قبض برآمد
 بتاریک با رسته و کلب حشر و کل از کرد راه رسیده رفت
 چنین جبهه نو و بر حاکم باغ و فراغ خواب با در می رسد
 بلبس و جبهه خنده ابر و بر لبه نور رسیده کانی و کربان
 بر آتش است و خواب ناز و باز شکر عدل بهار پیش آید
 دل کل شد و بر زبان کبابه و بر لب نقش به جان او
 انفران نقش بند و رنگ امیر شایع نامه عقد بر نو و عقیده
 نامه امیر از انجمن خویشتن بهجت افزا و زوال غش به جان او
 مصرا چون ملک صفی فیض خاص رسیده و ظاهر به پیش
 متغوان و انش و اکا به انتظام یافت سال رسالتم
 اله است غار شده و دست تدرست از مهره انبیا بر آمد
 گفت امیر دست بنیان درست کرد و کارخانه را
 که از بد متعال ذات قدسیه سات شایسته به انان
 کار و این صورت و منجه کرد انده سال بسال سر با از زلف
 بخود و دست سوار فلام و در عالم تا از قیامت و تن ز عین
 متغیر و کار و صورت نامه بعد از و داد این کجا و انان و
 شد بهیچ قدر است که اندر ستم و اخلاست با جود حقیقت انکار
 اسباب حساسه کوبه و ابله به ظهور آمد و دست کرب و کلمات

ربع سکون در رسته و حیرت گنبدین است به تقدیم
 رسد ملک به اید و هم میفرستد انرا به کلب حشر و کلب
 انعام و فراغ با به کرد و الیه و کانی صحرای به قریب که در ان
 عالم در نقاب اختفا اند بطور و عرصه بر دین خوانده است
 راند و زار کرم بشود و مستعدان به مناج به غش نقد متغیر
 بهر ستم و رند از جلاطلب مواظف حضرت شایسته
 که درین سال شایسته و دست به لعل ظهور و او منیع بند بود
 عا که اقبال که در دست اباد بند و رستن در آمده بود
 از روی تسلط و استبداد و زان و زرنه ان و عا انکار
 اهل اند را اسیر میکردند و بزور و خست و تفرست ان
 محمودند حضرت شایسته از کمال ابر و شایسته و بر دین
 بر سینه و از زلف و در می و نیک ان شایسته علم فرمودند که کار
 عا لکس بهی از میزدان عا که فرزند می بر اسون
 منجه نکرد و هر چند بهی از دینیه فرا جان معاد نامهم کل عا
 خویش را خیمه نخواست خود ساحت بهی کلب شایسته اند و بهی
 اقبال روز از زون شکست به بند اهل عا این کرده از دست
 افواج کلب به محفوظ باشند و بهی که نام از سب به خورد و بر
 بنه نهند و بگردانند که بغیر از خاطر بهی به خویش و از به به خورد و

بودند که با اهل قلعه نزاع قدیم داشتند میرزا شریف الدین
 حسین گفتند که این مردم بقرضی عهد نموده اسباب جنگ در آن
 قرار داده اند بود که اسباب را انداخته به روز و نه چون سها
 این ثابت نماند این طور به در و دیوار بره جانها را
 که این در چنین وقت که مغلوب شده باشند از در انداخته
 و در دست میرزا شریف الدین حسین را این را به بسند
 افتاد صفا داد است که در قول خود است و در جوار تقاضا
 بدایع خان و عبدالمطلب پسرش و محمد حسین شیخ مورخ
 و برانقا و محمد و لولکن و سوجه و دیگر را بجهت آن معین
 ساخته از غنیمت و بواجس در آمدند و بواجس چون
 بر بخت و کرات اقبال مطلع شد از کمال شور و غمان کرد
 خود را بر قول زده و چنانکه بهم پیوست که از دست آن رستم
 نشانی بر روی کار او در ملک آن که از آن را در همه
 بر طاق لبان نهاده و با بان کار از اسب خط شده بر من
 افتاد که در این آنکه بر سر از رنج از باره با و ساخته و
 منصوره به فتح و غیره را مراجعت نمودند و بعضی گفتند که
 از این جنگها به در داشت و بعد از ده سال از این افتاد
 بدایس بولکان ظاهر شد و این نام بر فزونیست بعضی او را

بودند از دو جانب دلاوران داد و ستی می دادند و
 غارت می کردند و شهادت میدادند و محبت می کردند و بعضی
 خلافت جو سباه می داشتند و مستعدان داشتند و
 شب در میان آمد و کس بموید و زشت می گفت
 شب بستان رفته را محکم ساختند اما حصار می زدند
 دولت گشته باشند بعد از آن میتوان گفت که
 فرقی کار بر اهل قلعه نداشتند و بر این روز است
 در چند جمع بودند از روی عز و نه را می بستند و
 شدن میسر شده میرزا شریف الدین را به دست
 آمد و در وقت بسیار و صلاح و به امر از او دادند
 و اشیا به خود گذارند و چنانچه در روز و چون قبول
 از او اسب طلب کردند بموجب قرار داد و اسباب
 بهادران افواج قهره از پیش راه بر حاشیه از
 ملک به نیم جان گرفته بودند و بواجس را به
 راه دل بردن خود نهاده از روی غنا و جمع اسب
 سوخت چون مادر و خود سجده از انشای درون بر فرزند
 از غنیمت بر آمد و منبر را از ابار صنداقه و اسب و
 گذشت قبیله از اوجوتان و ملک و لولکن و سوجه

نقص

کردند و برنج ششم برداشته اند مدتی در جهات بوده در بعضی
از حواشی گشته اند القبه بانی را جوتان ششم جانته از آن
از آن موکب بروی برده خود را با این رسانند نه و قله
میرنبد با تمام انولایت به تصرف دولت او را با این
در امداد خدمت ملک خود رسانند چشم ملک دیده
نه چند چشم خویش این تنها است و جایز است
برنج کاسان پخته شده کاه جوی بزرگ مقدس است در کوه

داد و در کوه سزای مرکز در می بر بعضی به قله پائین
خود تو بنین خاص و تقویت مخصوص متوفی است و چون
دان دل در زمین بسرا این معنی قدری دار سبده در از این
هوانا به میانند و دان تیره خاطر در شورش آن موکب
اتفاقی به نجات با دست کردن آن گشته اند آن تر میگرد و چنان
جلال روز جهان افروز است که چشم صحیح المراج را مورثی به
بینا گشته از لا با انواع نعم انزاد شده به چشمه و ناچار به
شکر کند از این سبقت گردانیده بودند نزد جوینده تر میگردند

در کوه

دوم نهادن ششم را که بی و دیده به دست فریدنا چنان گشته
که نام خجول نادان و ناچیز به سبزه و شب که قیض از
معین و جبهه در می است قطران کوه است در برده که چنان
میگرد و در کوه به سبزه قریات تعبیه سکیت که از در آن گشته
قریب سبزه کرده باشند و در قریه و سبزه سبزه سبزه سبزه
بشت میوه این بر کوه مشهور با تکیه اند در سبزه گشته و در و
دادم گشته و با یک دیه اعتدای چشم و در کوه گشته این
که هم خود نقد اند و هم می و سبزه نقد در آمد و به بهر کوه
که نادان از امر و انکاسته و در سبزه می کنند موکب احوالی
این حدود را از امداد به در نرید و در سبزه تا امانه در بهر کوه
چنان گشته به شایسته به بر سبزه شکی در سبزه سبزه این
نقد شده در آن نهی هم آن بر کوه در بهر کوه ابراهیم
به چشمه مفر بود تا نام بر بهی بر سبزه خزان به بهر کوه
شش این مخوفان بعضی مقدس رسانند که بکانه بهر کوه
و اسباب و اموال بخدمت برده اند با و شفاء صورت به
که شکار را بر با و در بهر کوه مثال این امور لازم وقت گردانند
با سبزه معلوم به هزاران حال در بهر کوه اند از نظر عدالت
فرمودند که صلح با دلب این نزد مقدس و بهر کوه سبزه این

شادان به رسید مغموم و نه گنج نواز سر که نشسته است
 دست راست و دست چپ بر سر بند شد و نگذاشت در دست بزرگ
 بود که گنج با نه بیکر و دو ملاول خان خود را حضرت استاده
 از دور تو نیست کن فرما و نیزه که گیسوی که بر آید تو بنشین حضرت
 بکنم حضرت بود خود را از نقاب بر زده او را محو و نه دانی
 سوز دست من را منکر که از ادب بند کاس نشسته و معارف این عالم
 قمار خان فرما و بر کشید که با دست هم درین نیر باران کی بود
 چندی رخانی با او اعراض کرد که در جبهه دست فرما و درین
 دمام بر دست آخر حضرت نشاند به چنان خیل سوار بود
 و او را نه افتند و درون حرم را انداخته در کجاها رفتند
 خدمت بپوشند و هیچ نیز از آن سرگشتی با بالک بقدر رسید
 و بسبب دروغه مضبوط شدند بوجوب حکم نقاب نقاب و مضبوط
 را شکافته نشن در دانه افتند و در از زماران تیره بخان را
 در نزد یکبار کس بقدر شوق شمشیر نشن نه از این بیدم می دانست
 یکبار کس در زمانه بود که ازین عبادت کبریا فریاد دست داشت
 و هیچ نیز از ارباب بیخ و ذوق را دیده بمرست باز گشت

...

داد و در چنان اثرین چون خواهر که حال عالم را به بی اثر نه
 خود را خاطرات آن جمود را عالمین ساخته است و است و نه
 از در تربیت و به هم مقبض دست شده که گانه ضابطی را
 معقود و نه بنشیند و نه در دهم و درین برادر است و نه
 از نا صیبه به ممالک خود تفرقه گزید به برادر از اینست که نه
 سرای خود را انعام بخشید به جمیع جهان و نه از این بر سر و نه
 انعام محمول است و نه به جمیع حضرت و نه بنشیند و نه
 و معصیان این معجزه که در این بنشیند و نه در این و نه
 با نقیض با در این و در منظر خلق صومعه یاده است و نه
 این سال تحویل است و چون او دم خان بود و نه در
 روزه بود و نه در این وقت اگر که اندر دست خان و نه
 که با نه در در عهد و نه از این ایام جمعیت است و نه به هر
 که است و نه در وقت و نه بنشیند و نه بر سر و نه
 خویشی از است و نه به جمیع ایام و نه به هر یک از آن
 ضابطی کرده در برابر احوال و نه در گرفت و نه در
 بنشیند و نه از این دست و نه در وقت و نه در
 خنجره تسبیح و نه به هر یک از این ایام و نه در

چون بهادر بود بهشت در سنگی هم تو که گشت چون بن قیام
ذات خود بر شرف و مقامت علم است می خرد آن با مندا و گشت
که طلب منب منی دیوانه با علی بیوج و ایل کلنای سر و صومالی
و ملک محمد و مرزا افق پیور با به روزیدند و خود را به روز و ریدند
و از جلدت میدادند و زوید که میر کاغذ به جنت با جنت
و به جنت خیرین و از غنیمت گشت تا آنکه سحر می خرد و در
ملازمتان بهر کجایان بود که جنت قیام کرده بود و غنیمت را نشد و در
چون دیگر به ترویج تا طلوع بیج و عذابی بر اید و مستحق آن گشت
شام و در روز رسیدت خواب غفلت بود و افکار و میداد بیج
انفال بود که می افغان و فرستاده و در جنت و در جنت و در جنت
در میان و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
چون که در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
به هر کجایان و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
حال افغان و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
که در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
یا غنیمت از آن و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت

باب

بجانب سلطان نور رویه غنیمت او و در با ملک علی انرا
و از آن ملک خود به شرف و مقامت علم است می خرد آن با مندا و گشت
به نفع بی که اید و در آن قیام غنیمت که ما زوید و در و ایل
خان و رئیس میران میا و گشت و غنیمت که ما زوید و در و ایل
خود را با زهر اید و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
نفع مضبوط کرد و اید و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
مرد و گشت و با به سیر بر با نور و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
از لب زید و گشت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
اسیر غنیمت بود و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
بدست او و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
چون را به جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
نفع و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
حاکم است تا که گشت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
شاه و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
نام برد و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
نفع و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
شهر و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت
بر آن و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت

مستحق این روزنامه اقبال خواهد شد و باقی دولت
 بتاریخ در بقعه نعت و شعر افتد و اول باب دولت بهر سوزنا
 گرفت حیدر الله خان بموجب علم آندس بشهر مند و دیار به
 تخت سد طین آلود بود و در ساری صورت لطیف سفت
 متعین گفت و در قضایات و قریات آن ممالک از حور
 حالت به مراتب تقسیم یافت و اول باب دولت بهر سوزنا
 سار منصور و در مکر خیال جاگیر رفت و در ارم نشو و معین
 بعد از شش ماه و ولایت و انعام جاگیر بهر یوسف بهر
 بوسه عابد از دولت و راه اراک سست نه از راه
 کامیاب سارمند و در دولت قدر و معیال شد
 سوانج آلود و اجه کیش بر میزد و در آن از دولت بهر
 در کو بهستان میان در باب بهر سوزنا است بر سر حور
 بهر چه که جاگیر را برگز سرگ در آن نواچه بود و در بهر
 و از حور اصل می نهاد و توفیق ملوک در بهر بهر
 مال و ناموس خود درین کار بر باد داد و سبب
 او بتاریخ رفت و در آن او که حسن است و در دولت
 آن مردم در آمد و چون فعلی و خلد داشت و در بهر
 قابل تنگ بهستان به سعادت به طبع مال او را بهستان

علی انکه

خدمت فرستاده باشند و تا که ایندی چون نریا بهر مکتب
 احوال بنده فرستاده است چون بهر بهر سبب این فرستاده
 خان کدلی و قطب الدین محمد خان و جمیع دیگر بر سر از رفیع
 لایق نموده و از اداره شده و بسید را بهر دولت از انکه
 از بهر شتافت و مشمول عطف گفت و در نیکو خدمت کار
 سبب بهر سوزنا و از سوانج احوال این فرمان رزای ایران شاه
 معقول است چون رسیده است خدمت که بزرگان دولت شش از
 عقل میانی دفع و دیوبند و حصول مفاد صورت بهر معقول
 بهر بزرگان اقبال مند است و را اقبال بهر بهر بهر
 و بهر بهر است و استیعام بهر بهر که بهر بهر بهر
 مستحق است در شتافت و از ان میگویند و در بهر بهر
 دولت خود را با این طرز بهر سوزنا است بهر بهر
 رفیع احوال شاه طایب که ایران بهر بهر بهر
 از در است بهر بهر بهر بهر که از زمان سابق در میان
 معویه ارکان و از طبقه ندس بهر سوزنا است و در
 بهر بهر خود بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 و حالت ممتاز بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 جنت استیعام و مبارک بهر بهر بهر بهر بهر بهر

شایسته به برسم رسالت زست و ده تحفه بهایه زرس
 بنادان عربی و بادبایان عاقی و درویش و نقی بسالت شایسته
 است به مصحوب ساخته بودند چون ایلی جوابی مستحقیت
 رسید بکم مقدس جندی از اعراب عاقبتی استیغاف
 او را با فراز اکرام در منزل لایق فرو و از در و در و در
 ملک و ام نقد که موازی به عقد توان عراف باشد با در
 برسم انست فرستاده و بعد از چند روز از راه راه
 رخصت بار شرف کورنش بافته بغرب عبوس سوز
 و محترم شد الحاق دعایه رسیده و بطریق بعد از خانه
 ناکه بار نام و اخلاص نقی رشت یافته بود بدو دست از
 از دره بر کونست بناد و تحفه بهایه ترتیب لایق نظر
 اندکس اندر اند حضرت شایسته از محال سوره واجب طریقه
 و فود و احوال کرامیه به برسدند و ایلی را بنوازش به به اندام
 مخصوص شدند

از بهمان

این در جهان ارایه چون و اید که کلی از لایق بهایه به حضرت
 از بهمن بزرگ بخشد به منصب از به سلطنت عبیه به رسیده
 از در عفت و در بین کار دست سس معایه فرماده و معارف
 به فتح از باشد الحاق و وحد فرای و ناب بر دست جندی
 روزه و در دست باشد کز دست میبندد تا به دست فرای و حیک
 از وید و ملا بکم سر رشته به بر ارد دست نه بهس که بر بهایه
 می خندد است و یکی نه را در دست فرای و دست به کران به
 اخراص نقی به ملا محلات کارمانه ایلی و بافته وطن مقدس
 دار العلم زو ب و انان که در دیار دانش تصور به شده
 انه در بهام دانش حوادث از کونه حویله تکمیل شده و
 تدارک دست داده اند و در جوانی که به تیز آرایه افتاده و در
 شایسته به دست بر دست بر وجه لایق صورت است اندام
 از نو و قیدال که در بهت بهایه دست قدر است به نقل
 تفکر به نور را دردن میگرد و بعد از که این جدایه نبوت
 شایسته به حفاقت فطریه و جیا حضرت شایسته به است که به
 نقد طریقه به در این استغاده به به از دانش خانه افاده
 نقی شده لیکن ان و انان به رموز از غیب به مصالح و حکم
 در نقاب عتیقه است به سبب به نیت بهایه و جندی

گفتار نفوس و ده همواره در سرای جام برده چند و بکر است
 در آن دو برین بان بافتو اندر دشت ایلی غلبت عوین
 خواهر که عالمی نزار حسن معنوی او را کای بخشند نفاس
 به سود کند و نه از دهره کف به اعمال عالم ارا به کرد اند
 دور ماندگان قریب گاه سعادت نه دولت سیرای ارا دت
 رسیده صدر نشین بارگاه قبول کردند و گفتن این بیغ اطمینان
 داغاضه عدالت حضرت شایسته است که باین معنی است
 و صلح ملت دولت در درازای گفت اره بونوع برکت شایسته
 این واقعه ای که از هم خان به خود هم گفت قیاب بایم اندوخته
 معنی دست داشت نه غلبت سعادتمند است باین دین
 دولت شده همواره بر شمس الدین محمد که صد بر بیهوش
 خان خانان نیز ازین سیریه در دیند به عظیم دین بیسته
 مفید است دور به طور به کس کمتر برود در میان ادر نه دین
 خان را بر رفتند و قد و غریب میو دین تا آنکه روز بختدار فرخ
 خود داد ماه ایلی موافق ششمنه و از ده رمضان که بود
 اعتدال ارد به پشت در وسط زمین سران دینت فرستاده
 از اعتدال دور سر برزد و روز جوانی در دولت نهاد
 منوچهر خان و آنکه خان و شهباب الدین احمد خان و بزرگان

۲۰۲

دیگر نشدیم مهمات کارگاه سلطنت بودند از هم خان به
 به جمع از به بعدان تا باین در آن بارگان دولت در سر
 حاضران مجلس به عظیم ادر به سینه دایم خان تفریق
 نه نشود به بخور رسیدن به می بادست به بخور کرد به متوجه بخور
 اورم که یکی از ملازمان او بود و دیگر یکی که باین میان
 گرفته جنت سینه بودند ششم الو دشت است کرد که سینه دانه
 ششم به دست خورشید زخم کار به سینه ان صدرین
 دس ده سعادت رسیده که خان از حال اضطراب
 سر اسبیم بجانب دروازه دولت سیرای بادش پیچید
 و منقلب ان حد بر روی رسیده در مرتبه ششم انداخت
 بر رکت دولت در صحن دولت خانه به درجه ششم دین
 ازین عاید تا به طوفان به عظیم در بارگاه و الا بر فاست و شنبه
 غریب در آن فضا به سینه به شکوه ظاهر گشت و ان به بزرگان
 گرفته به وجود جنین به بایگ است خانه باند نشه نه که بپشتان را
 بان راه کند و نباشد متوجه حرم سیریه مقدس شد و صورت
 شایسته به در قصر سعادت پس به دولت مبدار جوان
 بودند ان سینه بخت نبره رای از دولت خانه بایگ صوفی کاز
 به برون قهر از در چهار طاق به تعلق و یک نیم خدا می آید

یافته بود مشیقه در دست برآمد و تعدد درون نمود و خواهر
 که نزد ملک استاده بود در دست در رسته معصیت سخت
 و این معصیه را با دستهای دیگر در چندین خانه سر در
 نمود که در راکت به صورت نیست است و این حرفه
 توفیق خدمت شد که آن کس که در دست را در مرتبه اول راکت
 خان آن معصیه کرد و سراج کار در کنار او نهاد و با راکت
 بود و با طران بطلان بود و درین هنگام که جنین بطن باطل
 و ضد درون سدا و قاتل قاتل دارد و جراح و شش غیر زنده
 شدت برابر نیست زنده اگر آن هست در نهادن نیست
 جراح و مدام نموده نمیکند این خود چون کجی بر که در صفا
 بارگاه و الا از او بقیه است که نموده باشد و با کفایت
 حکمت با توفیق درین کرده است که کمال شش و عده است
 شش است چه خاطرنشان خورد و نزدیک دانایان شود
 و با جمیع این حضرت ازین نوع عاید شده است و زود
 چون هیچ یکی از در دکان سر برده و دولت علی نهشته
 حضرت از دیوار قصر سر برآورده است و احوال نموده
 رفیق صاحب چهار مصف که از قیدان بارگاه و الا بود
 معوضه است حضرت این حرف مونس مشبه از خطیب

باز بگو

باز بر سیده اند رفیق است دست بقرب حق الودان مرموم
 نموده باز بهمان حرف که در دست خسته است حضرت شش است
 صورت حال شش به بهرمان جدال برافروخته اند و از این
 و بعد از آنکه از جانب در و از آن سینه است بر کشته است
 حال شش سد بخور در عید به برین دره از راه و بکر را
 و در هیچم هر دو شش با آنکه عذب و زنده یکی از خدمت
 سر برده و شش شش فامه را بر شش شش و در آن حرف
 شش که زنده در آن شد و چون خلقی از آن صفی سر فرمودند
 و به طرف دیگر آوردند آن من ناشناس بنظر اندکس در
 بر زبان اندکس گفت که ای پادشاه اندکس را جراح شش
 کشتی به دست است و شش نموده و زود دست است و شش
 را گرفت و گفت نفس کشید و خود رسی نماند و اندکس
 ناظران هر است و در فقه را به مونس کنم که به کوشش
 خورشید شش از حضرت شش است به دست از شش شش
 و دست را از جانب آن به پندار کشید و دست شش شش
 فرمودند درین اثنا و آن مرد و از آن و در دست از آن
 باز داشتند و دست را از جانب آن به پندار کشید و دست
 باز داشتند شش بر روی او زدند که آن شش عاید مغرب

محقق از با افتخار و از بوشش برت در بنوا فرست خان و
سنگرام جویشناک و راجا سقا ده حضور در بنشیند حضرت اورد
نصیب فرمودند که چه است و به تشریح لایه این دیوانه سر را بید
بر آن دو کس و هیچ در فرزند پذیرفته در سینه خود داشت
این مشرف اجرا داشت که آن به از انداز خود بر سر آن
را از با آن به صفی سرگون ساخته چید از این مردم از کوه اند
و ملا حظ که با حلقه از آن هزار بار و ششتر من بخوابان بسته
اندر افتند نیم به باقی بود به زحمت می باشد که آن سر ششتر است
بر کشته در باره لا اوردند درین بر سر چون موی کتف از درند
موی سب از نه به تمام تمام سرگون انداختند به باقی آن تو
سنگرام و متفران فاشد و در آن برت ن شده درین طرز
سنگرام شک از روی عدالت نقص من ملک فاش به دست
سست آن جان بهیدان ایستاد و رسید به بود به کتف
اگره نمودند بر تمام کتف به ششتر ششم خان خان خان و ششتر
الدین اهدان که در آنجا بودند از صوت حضرت من به پیش
راه فرار اختیار کردند و یوسف محمد خان بهر آنکه خان از در اند
به آنکه خدایک شده به سر راه ادا هم خان و ما هم آنکه از دست درین
خاکست که بود صورت و میخ و او معدلت داده و نسبت به هم آنکه

مکلف

مشهورند استند آن خون گزشت را در سبیل شاه تیرمان سلطنت
بخارای بنده است و چون حقیقت عدالت علیا به بنی به
که برتر از دست و بنده بود خاطر آن عالمان شده به با نرا
اعتقد و به بهم رسیده ششم به ششتر به در ششتر آن قبول به
شده و دست رسیده را در زرخش به به انداد آن با در
فداست را جرح و آن به پیش راه بنده تا بر بزرگ تصویر
معدود صامیه عالمان اعتراک کرده است به راه اخلاص
به تندی شده و آنکه خدایک نسبت ادا هم فاش و در ششتر
ما هم اند در برابر است و این سخن از ارضیف بند آن
در پس انتقام بودند تا چون بر نه به افتاده بود بود بود
سب ط حضور را شمس نمودند که خون این عدالت به طهر راجه
ان سیه رویه به بنده و بنیوی به بنیوی مرده به با بنده تا خاطر
از دغدغه بر آمده مرهم به بر جراحت کرد و آن دان به رموز
از ششتر ششم خان قبول داشتند و ششتر محمد خان به از اول ششتر
رفته به ششتر من و به و ششتر ششتر فاطمین طبقه و دست
دست دست ششتر و ششتر و از آن به بر سبب
دار به و ششتر که به به به او در دعوای میان به بر که از ششتر
ششتر است از آن کور به طین کتف به فاش و در من ایستاد

در حل پیچیدگی که در این راه است خدمت معذرت عرض نمود
 که در این سبب است که این است که بوسیدان صورت طراوت
 خاص پیدا میکنند و هم بر این است که در این حالت نخلت و
 دلباشی و ارادت و شوق و اخلاص نورانی میگردد و هم بوی
 سبک سبک را در رویه میبینی است و هم نبره جنان را در
 راسه نور و هم لطفان رحمة معیت با به غلبه است و هم
 ندان راه ارادت را عصبه غمت و هم شکرستند و دانرا
 مصداق این است و هم خانه ان ناشیب به را با سنان به
 و با جلد حضرت است این به بعد از تقدم جنس معذرت دردن
 حرم سراسر لطف از این است که به هم آید و در منزل خود
 بستر به چهار به افق و به بود به سست و در او هم جان به غل
 کرده است حضرت از مقتصد خدمت اندازی او را بر دست
 علامت اندکس از در کشت به به سر خود را اخلاص در توان جفا
 که نام اندر دین در فرمودند که اندکان را کشت ما در حق
 فرمودیم ان مقلد در کار معصود شد است که خوب فرزند نام
 آنکه را چون یقین بود که بپوشش بپوش رسیده باشد و این
 به به غلجه میاید در دستم خان از خانه او هم خان اده صورت و قوا
 به هم آید لطف ما هم بر سبب جوهری کشنده لطف نانی که به برود

باز

او به است و بکلمه اندام و ان اثر نشت حضرت است این به
 بود که به معونیت به به نیت در مرتبه ازل بر رویه اندرسیده بودیم
 آنکه را چون به یقین بود که بپوشش بپوش رسیده بود
 به نشت به معنی که به نشت حفظ ادب حضور را قدس نموده و
 در فرخ نگردان درون و به هزاران رقم جان ستان بچرخ میزند
 رنگسار و در پیش رخت و فرست که بر سر فرزند و در حضرت
 نظیر و در ام خدای فرموده به سحران دل و زینت بخش در این
 نموده اجازت رفتن فرمودند فرزند به اعتدال خود را به حفظ
 به جبهه به موجب حکم عاقلان روزان و در بخش را به جبار و
 سخته و حضرت است این به در کار و در به فاطمان مجرور و
 شربت ضایع دین و موافق دل نشین فرموده و در و بکر خفت
 خانه اسس فرمودند ان عاقله ما هم رسیده به تسلیم در عاقله
 ظاهر است حق به نقیبه از در داد و دی که فرود آمده به کوا به
 نشسته و ناله و زاری به و در حق که در نشت و به در تراد و
 ارکان عاقبت در تر لزل اده و بعد از این زانو به جلد فرزند
 تیراهه الهی موافق شهر سواں معذرت سبب به نیت نشت
 و خاطر مبر پر و مهر با نیت نشت حضرت است این به از قضایان
 معقت قیاس به نیت اده و لکن شد و عظیم رفتن فرمودند به

افراد را که در بخش او را نیز برپا فرستادند و پس از آن
 هم تدبیر بند بر داشت تمام ساجده این بخش فرمودند و در اینجا
 سلطنت بزرگان این دو دمان غالب میوارم تحریر است
 مصیبت بر رخسار و موجب شادمانی است که در این
 برقرار است و هم آنکه در این خان بنا کردند هم من در تمام دار
 خان اعظم که خان و لشکر خان فرزند این سید است و در آن
 برادران گرامی را تمام جراحات نقیصه نمایی پسندیدند
 این طبقه عقیده است طراز در قیام این سید و در این
 توجهات معظم فرمودند و در اینها افراد را به برزخ بل
 خواهد شد پس را و دیگر از سید و از خان اعظم و هم خان
 خبر قرار منعم خان و شهبان بوسه و در خان با مع جلد رسید
 بندگان حضرت شادمانی به ملک سید را به دولت و در این
 فرموده است و با منال عطف و مشور است و در این
 تا این مذهب سلطان و الله را مصلحت است و با تمام توابع
 سر بر عاید بزرگ است و از خانه من است و در این
 اینها ابرو به بوسه مبدل شد

حضرت شادمانی

از آن تمام که در این ساجده با نور و با شادمانی
 در این بزرگان و موجب شادمانی است که در این
 با تمام من و منی بر دانه عالم و در این
 در این شادمانی به نور و در این بزرگان و در این
 اخلاص من و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 در این شادمانی به نور و در این بزرگان و در این
 من و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 است و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 خان و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 نصیحت است و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 حضرت شادمانی به نور و در این بزرگان و در این
 الله می و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 باب و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 عاید را من و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 و در این بزرگان و در این بزرگان و در این
 حق و در این بزرگان و در این بزرگان و در این

معنی از این باب درایت و اصحاب نه مستحسنند
 و خود به قبول ملک خود بر سر گذارند و به صورت سیم
 لب شیر علی اقلین جوهرش می رسد و به صورت
 ممتاز نشود و در بیشتر ازین و آنچه در صورت
 مشکلی نشود از این به خاص خدمت است به نه نه
 میرسانند به مقتضای کار و به بر نوع است و به
 اوقات و از فراج نه سست است به در نه به
 غیر اسفام جنبش در باب صفت خواند و غیر
 معقول معروض است و آن حضرت به بهشت است
 در بافته ملک به پیش از به فرموده و در به
 خانه اختصاص از این به تمام است به به
 تعجب بود بر مسلم به بهشت به به به به
 در هم رسانیدن خوانده معجزه اندیشه به به
 ترو و لطف کفایت با از به به به به به
 این سال به به به به به به به به به به
 تیره ریان خود خود که نه نه نه نه نه نه
 و صفاتی غیر از این به به به به به به به به
 سلطنت و به به به به به به به به به به

باقی حکایت

از لایق و دولتمداران بودند با همه اسفام به به به به
 و به به به به به به به به به به به به به به به
 باشند و در بر و در از به به به به به به به به
 و در وراج و در وراج و در وراج و در وراج
 اجمل از به به به به به به به به به به به به
 هم از به به به به به به به به به به به به
 و خاصه به به به به به به به به به به به به
 اندک از به به به به به به به به به به به به
 عالم است به به به به به به به به به به به به
 در به به به به به به به به به به به به
 حال توجه به به به به به به به به به به به به
 و می طایف از به به به به به به به به به به به به
 بود به به به به به به به به به به به به
 امور است به به به به به به به به به به به به
 حکمت به به به به به به به به به به به به
 و دست به به به به به به به به به به به به
 و از به به به به به به به به به به به به
 و به به به به به به به به به به به به

برزخ لطف را ندیده باشد خورشید را که در زمان صبح
است مغرب است خورشید برزخ طبع است میندازد کار را
بعد از آنکه به تفرقه بر تفرقه اندامان را از او بیست و نوبت
خود بهم میرساند و تفرقه این حال تبار را با عین عیان است
فان است که با وجود جلالت عیان است شایسته به به
انرا به منزلت از بود از این بعد طایب از او عیب بعین
چندین احوال را فراهم داشته است طایب و عیب عیان را
انقباض عیان و منقبض و کالبت و معلومت و غیره
همه نعمت به کرامت نشانی تفرقه و از همه شایسته نظر خود عیان را
این بیم که در در افتاد فانی اعظم دادیم فانی در شایسته
از تفرقه این شایسته مهم میرسد شایسته به خود فانی نمودن
نوشته و ادب فانی دران روز هم قرار نموده بود از تفرقه
ان بود بعد از دانسته و شایسته به تفرقه این شایسته
بود و از حد عقد کارگاه این روز فانی عیان در وقت و شایسته
جمع می باشد و یک سکه است حد به در شایسته
افزون این شایسته صورت به شایسته لاجرم عیان به شایسته
به شایسته و تفرقه شایسته به شایسته شایسته فانی در شایسته
که در فانی شایسته و تفرقه این شایسته شایسته شایسته

کمال است سیرت عیان فانی در فانی عیان بود در فانی دران
عانت به شایسته کمال شایسته فانی شایسته در فانی دران
باین شایسته درست از او را خلافت کرده قرار نموده و شایسته
کوه شایسته گرفت و شایسته عیان به شایسته فانی در فانی دران
عید رسید از او شایسته در فانی دران شایسته فانی در فانی دران
خواهد شد و در شایسته عیان شایسته شایسته در فانی دران
اسباب احوال و عیان به شایسته شایسته شایسته در فانی دران
شایسته و شایسته شایسته در فانی دران شایسته شایسته در فانی دران
صورت به شایسته و در شایسته شایسته شایسته در فانی دران
رودان هم ملک است و او طایفه درگاه شایسته در فانی دران
دانشه به شایسته شایسته شایسته شایسته در فانی دران
خواهد شد و شایسته شایسته شایسته شایسته در فانی دران
کلی به شایسته در فانی دران شایسته شایسته در فانی دران
رکبه شایسته در فانی دران شایسته شایسته در فانی دران
افش و شایسته شایسته شایسته شایسته در فانی دران
بود و شایسته شایسته شایسته شایسته در فانی دران
از شایسته احوال شایسته شایسته شایسته در فانی دران
گرفته است از شایسته شایسته شایسته شایسته در فانی دران

بهمان خدایست پسندیده در هر حال امرای عظمی با فتنه از
 نزد کان لب طرب بود و در آن نواحی جاگیر دست ازین تعب
 آگاه به بافته اند و شمع خان را بجای خود برزد و دست به دست
 درازا بربازید و خزانگی کوشید و باغ از او خرم همراه خود
 بشرف ملازمت حضرت شایسته به از در آن حضرت بر خیزد
 معتزله است و زکار و تقیض خویش بر انداختن و اما که در
 از آن تیره مغلان غالب نباشد از ابعواطف پدران انجمن
 خفته اند و به آن نقطه منصب الایه و کاست احطت شایسته
 اختصاص و از نواریست به باغ اندازد و فرموده زنی بریم
 خورده از راه اطمینان حاصل شد و فتنه اندوزان بر بندشند
 فرستند و عالمیان را از پیش بدیده و راه جزا چنین باشد بر
 کیسه که تنگ است متوجه جهان بانی بود و حق را برست نهاد
 از سواع ابدان ثان سبب است بر کاره مقدس حضرت است
 و تعصب است اجمالی اند چون ذات مقدس حضرت است
 جامع در این صورت و معنوی و عاوی و مراجع کوبه و الیه است
 در مقام سخن و ظهور معانی صبا و مرشد را حقان آن
 میشود که ذات مقدس بر این سخن با مرید و کبریا توجه نمود
 و کما به طاعت است این کار شکر است شده آن حضرت است

مجلس

موسیقی چون سا بر فزون دانش جواران مفاصل
 شغف نارس و در احوال سرزدند و دست ازین آرد
 علم و عمل یکی نه و دارند و چون صفت نذر بردارند به ناک سین
 از آن کوهان کوالبار در صورت و محاسن منفرد بود و صاحب
 میرسد و اندک و مجلس نشسته که از راه پاسبان نیال کرده درین
 سال بسوی دست زمین پوسش این رفاهت کار در آب شد و خمر
 شایسته به خوشوقت شده و القود العوام در دامن امیدوار
 رنجند و کلام فرست و در از تکلیف افزایند چون شرط مستقیم
 و جوهر قیامت است بر دایم ملازمت و حضور و طاعت
 شایسته به تربیت یافته و در نغمه سرای و معنایین بسین تزیین
 اندر آرد و داد

در بنو اقطار است بی و حضرت شایسته به بنش و نغمه پرواز
 دوسته از آن این مشایب است و جنبش بود و نغمه مقدم کرد
 جبل گشت به جهان افزایند و از راه شده و شریک است و این
 زمانه از این معانی است و وقت که بستان دم از نوین

سید نفیر بهار بر کوشش زنده از پیش لکن پنج فرزند و
 در رست خان چمن کوشش زنده و چمن رست به بنفش جان
 بر در لب از انداز خود و در سر زدن و زدن چمن در کوشش
 گلها به با بر سجد به قبان و رفت هر دو شوق تا در راه در
 در بخت غنایان به دست به مغرب منفی در بر و زدن
 نهادند به پیش مرغ و شوق ساقیه به نیکو کهن سر زدن
 از آن نفیر کوفت بهوش کرد منفی تر غم تر میوش کرد
 نیر اعظم به زدن انقباض و انقباض بعد از انقباض به دست
 زدن و دست خفته از زدن به زدن به دست به دست
 برج شرف غنایان خود و از زدن به انقباض به دست
 بدو کوشش تا به دست به دست به دست به دست
 افق و دلم و دلم به زدن و زدن به زدن به زدن
 از زدن به دست به دست به دست به دست به دست
 که جهان از زدن به دست به دست به دست به دست
 در زدن به دست به دست به دست به دست به دست
 به دست به دست به دست به دست به دست به دست
 که خواج به دست به دست به دست به دست به دست
 صنعت متباین به دست به دست به دست به دست به دست

کلیف

سید نفیر بهار بر کوشش زنده از پیش لکن پنج فرزند و
 در رست خان چمن کوشش زنده و چمن رست به بنفش جان
 بر در لب از انداز خود و در سر زدن و زدن چمن در کوشش
 گلها به با بر سجد به قبان و رفت هر دو شوق تا در راه در
 در بخت غنایان به دست به مغرب منفی در بر و زدن
 نهادند به پیش مرغ و شوق ساقیه به نیکو کهن سر زدن
 از آن نفیر کوفت بهوش کرد منفی تر غم تر میوش کرد
 نیر اعظم به زدن انقباض و انقباض بعد از انقباض به دست
 زدن و دست خفته از زدن به زدن به دست به دست
 برج شرف غنایان خود و از زدن به انقباض به دست
 بدو کوشش تا به دست به دست به دست به دست
 افق و دلم و دلم به زدن و زدن به زدن به زدن
 از زدن به دست به دست به دست به دست به دست
 که جهان از زدن به دست به دست به دست به دست
 در زدن به دست به دست به دست به دست به دست
 به دست به دست به دست به دست به دست به دست
 که خواج به دست به دست به دست به دست به دست
 صنعت متباین به دست به دست به دست به دست به دست

دل درنا موسی بسته نیکامه کارزار اگره کردند درین
 به تیر و کمان تا فتنه همه بفره و تیغ انداختند معانی گشت بر
 زار ابرامی پس ریز شد از خاک خون باد منگرفت نیز بود
 از دزد کبری اندازد اصف خان و بسا به دق و زور را
 با بسببه از سر داران نبرد طبع شمشیر چون اشک است
 در این جنگ فتنه به فتنه آمد و کوه مستحکم ترین تعلق آن
 بود مستحق گشت و غنایم بی باقی بدست او بی دردت
 قاره در آمد درین اثنا و بسبب بسند و کوه شمشیر را
 نامور که در ام خدمت حضور در لب طرب با به قبول
 داشتند فغان چنان مطلع از درگاه معصود ریافت که
 راجه را بچند خلقه بنده در کوشش کرده فراورید ریافت داشت
 زین بوس داده است او را از زمره بنده کن غنیه مفید
 شمرده میرامون ولایت او گردید بموجب منشور
 اصف خان از اینجا مراجعت نموده بجای خود آمد

در این
 چون بهین
 ادراک است به همواره توجه اقدس با نظام کائنات

در اینجا

دستیار سواران آن دشت در بنو لایم و مدینه رسید
 فخریه بخت برادر شمع خان با نقاش امیر بپوشن شد و دل آن
 و علی محمد و سراج سید می و خواجہ خاص ملک جمعی و دیگر
 قبا ب و جوهیت و زنده ببرز محمد علی را برین اعتدالی فغان
 اعلیٰ نشسته و در بر درخت از درخت سر به کایت ال
 سخی به تقدیم رسانیده و رز زنده و منعم فغان را به بیع میرزا محمد
 سخته ای بخت حضرت زنده و در تقدیم این سر گذشت اند
 نقیب الکریم پیش از پیش بهره غنایم اما در کربت
 و شاد است همه فن چشم بود و از کلبه است برادر زاده و فرزند
 بیج و تاب داشت و غنی فغان و منعم فغان و در منعم فغان در
 اصل بپوشن می و سعاد و منعم می علی نقیب بود و با این
 همه سبب ریا است او را از این اعتدالی انداخته بود و در حقیقت
 که برترین آن است او به زنده است بکنده ادبار او را از دست
 به شرب شوق است بکشتن از اندام بر ما با و ظلم با بهر ده
 و زار فغان ستمگر و سعاد و اولی زنده تا انکس با عهده
 علی بنکر را با خود منفق است فتنه و در ادراک شهر نور ماه الیه
 سال منعم فغان سپید فغان بخت رهم رفته بود شمشیر استقام
 نموده در عصاره را بر روی او بپوشن و ادب است با بهر ده

فرود آمدند بکای و ابوالفتح بصره او در مدینه بنی فغان
 در استخراجه افتادند نه در تولک فغان در بخت که نفع از عیای
 نمیکشید و دست او به شمشیر برسد بعد قانع شد حرف میزد
 و ثابت در میان آورده و فیل بکای نیز بسبب سعدی
 بمادر ازاده خواند معی را غنیمت شمرده و اکابر شهر خزنه
 از معموری بایه مناره تاح محاکم بر میان که تربیت
 کای است با و مسلم داشت و اطفا به نایزه استوب کرده و خلی
 از جنگ خلاص کرد و در اندیش ای حکم از کار ابرام که
 بدانش ملک با سر انجام رسانست بابت کس را مبادر او
 در عرض نیز است بزار مفتی فغان به کای عیای رم لرم نکرده
 و ترمه و بیهن را بر طوق لبان که است و بجهت تمام بجهت
 اشقام بر سر آورده اند شد تولک فغان صبح وقت در بون
 خود نه ایستاده با غریب و مرزوم خود خورد و بدرگاه جان بجای
 شاه راه اندوستان بخش کردن معی فغان با شکر آب
 نقاب نموده چون تولک فغان تاب سینه داشت راه گریز
 بخش کردن و قریب موقع زاده که از نهان آب شورید
 شکر کای در در و جنگ در پیوست افرو تولک فغان تاب
 با سر خود اسفند بار با محمد و می از غریب و دخوان در غا

فریسی

از میان جنین لشکر برآمد و با او فوجین و لشکری فوجین
از جنین دیگر از طایفه امان از بخت رسیده و از آن طایفه ای
که باقی بماند به جانب امداد طایفه و حکم و ترغیب مینمودند
و دست نهادن بر راجا و ایدل شهر و از آنکه بخود را
و خود را رای برداشت با آنکه حقیقت با ما با محمد حکیم
او بود بر زاده ای نکرد و مردم میرزا را بر کمال این
میرزا کمال شده با تعان نصیب بخت و پیشانی ابوالفتح
که مرتبت بدفع او بسته اتفاق در میان ایام در زیر معموره
خانی را کمال رسیده بود و به او سیرغای از طایفه او سر بر
خاک این گفته اند تو خیز و خور را خیز و کار خیز
او را از رسیده بود و به سیرغای روان شد و شب ای نصف
کرد ابوالفتح و دیگر ماموران شهر فرصت با نه محمد حکیم را
در دوازده اینی آورده فدا و بفرستاده که نه خلع و خلع
از وضع و ترغیب بر حالت تنی و تنی از این فرستاده
که هر دو نه ضروری است شهر است و تنی و تنی
که منصوبه دیگر لشکر ابواب مواضع صد و دست مدد
مخالف معنی و کار می از پیش میتواند و از آنکه در دست
ایه جنم که هر جهان که حال ایشان در شهر است از آنجا

بودند دستگیر کرده بفرموده حیران در مضطرب بر لب نهاده
 سنگات میانه زنده البتة اهل خانه تو بایست و راه خفته
 بحسب نقد بر تیران بشماران بر سبب نفسی حال زب چنان
 ارباب شده بصدق و اخلاص حسرت و حیران ز بزدلان زود بزد
 و از مال دل از حیران زمان حکومت کباب بر کشته هر دو یک
 بند بسته آن از در معیار از رفتن خنق خان مفت غیب میهن
 ماه جولای بیکر میاست کباب بر میهنست خفته و کاست میزد
 کباب را نازد و غیب یک نموده و چون نفوس از سروده
 بر فتنه زشت ابوالفتح بکشتن به نبات هر چه است منصفه
 فیصلت میداد او را چون شایسته بزرگ نبود و دولت زنده
 معاهدان نهشت در تقسیم جابر ز فتنه معاهدات عدالت مضطرب
 نه اشتیاقی فردا نه بصر بر دوزخ چه نرنگه جگر نایب جده در بر
 موافقان خود مغرور است و جابجا روزگار بر پسر کار امروز
 تا بزد کرده معالم غریب برای خودشان نموده از آن بعد از
 بمرز اغترخان که از سر دروان نهاده است و در دوزخ
 مقید خفته با سبزه اودم اموال در سباب باقی مانده او
 گرفته بنا کایه گشت و در کعبه صلح بین نهشت که بغیر از
 در لنگ حال رود دنده و بدنه بین که از در احوال دیگران برست

در باب خدمت است بر کمالیچه بنای فرستاده انیس بود
که در وجه آمدن سینه عیدیه خردم امید که رخصت یکم معطر یکم
رزد تقیبات خود را در آن ارض مقدس پاک است
استان دوس کردیم چون از باغی ندری بت پودی
نه انستم دیرم آنچه دیرم و اگر نه از بنده بر در به رخصت بود
امید دارم چون در سن بس با راه بافته بدی در پنجاب
قدری با بر رخصت شود تا مان کرده تو انم شرف زمین
در بانفت لوی عرض خدمت است او اندکاه سخت در لک
توانست بود از انجا که رسد رسیده و از انجا که خنیم
سند عبور کرده در حد و دلاست لکمان ابد نفس است
کرد روز به بند در آن حد و توقف نمود سلطان دیرم
اوم کرد بجای آورد خان خانان در مقام جرت اندک
رفتن و نه رای بودن درشت سر اسیر روزگار به میگردانید
ش نیست به را چون بر تو اطلع حقیقت احوال او تا وقت
فصل به کونه اهل روزگار مشغول طفت فرستاده
کرامیه و مراحم کرامیه او را از کلفت بر آورد در جواب خدمت
او در باب با بر کمال حکم مقدس به نفی دیوست دارد
طفت نیست به با کرامیه باقی که کمتر از با بر کمال نیست

عصار بنی نوره و سر کار امانا و باغبان و شاه و جود یکم نور
و با خدمت و اندر می و نیز این را تغییر نه اده اید و اگر ساد
لیکن این در میان بنی اندر لا سورتم معاف بود هیچ غیر نیست
الکون به مجرد رسیدن نریان منوبه در دست کرد و خشم
یعنی با است با رشت به است ندر شده منوبه استیدم در کمال
مشتبه بنی در از سبط سنان بنستم و او را بر بند دهنده فری
بشرکت با طبیب سس است و با است و با طفت است به
او را معور بر امتحان با خفت و از جبهه دانش کرد و با است
و خیاره لبیک است سانه نو بر شهباب است با از اختصاص
شتم خان شهنشاه به با راج کمال شهنشاه شده با ندر شده
رفتن کابل اندر سویدایان میاورد و یکای و یک به شده
همت بند است و ال به حضرت شهنشاه است به طاعت مقدس
ش نیست می بودن شهنشاه و امیر است و از انجا به
بناد این با ندر شده با بر به صلح خود در بافته بعد بنای
معتقت بقدر اخیال شده سوار است لک کتب بخش روز افزون
گشت و بر دجانب دولت غلطی رفیع نمود از سواد شهنشاه
که خاطر شهنشاه به بر حضرت شهنشاه به متوجه شکار و شهنشاه
به همه از خاصان بان صیبه نیست فرمودند و شهنشاه

ان خواه شد از ان جود و زری بهوت شیر شکر از ان شیرین
 شد جادو به نیر و غشک ببال و خون پر بر سر منته دلی را
 سر به افتخار و دلاوری در بر ان بدست خویش زنده زان
 و بهمت زار ان نجیب گشت و دلبری و اجمیع از بهادران
 بر دل انفاق نموده به دست اندازند و در همین شایر به دست
 را با عفت به لعل ساقه معصومیت اراچه بود که به یونین
 مقدس رسیده که در برابر است که در بند و سنان و ستم
 که ازین طاعت که در معادله بهت انعام و است و تقوی
 به ایند حکام ان سر زمین با اندازه داشت و دست به
 محصول میگردد و در کرب به نامند بفتح کانت و سلون را
 خود در در انداز و جلی و در زمین و حق اندیشی نه به ان
 را که کرد و در شوق و خشمند و چنین افکار اموال را نشنوده
 و گفت شریک به شمع ان بر لعل مقدس به لعل که در سر
 در زان با سبانه بهیض عرض اندوز به طایفه به محض نقد
 از داد و در بر سنان چنین خوانش بهیضه و در بار بار
 اندک گذشت بطلان که بهیضه مستحق کرد و چون بر این
 بران به مستحق نیست در بر به از او به بهیضه از این
 به خفته بر سنان از جهان ازین بهیضه بهیضه و سنان

انداختن با سوده و خود خود و است که بر این ان نشن
 فارسی مندی ایند است و از بهیضه و چون طایفه سس الجار
 و بر سر به ستم ان شد که این بهیضه و کرده به دست
 بهیضه شسته در یک و در خود را به اراده داشت رسد ان
 شسته به در انجیل به بهیضه و ان قدیم بهیضه در راه بهیضه
 بهیضه و ان کانت شش و بهیضه که بهیضه و سنان بهیضه
 و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 ازین بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه

چون بهیضه
 سنان بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 که انعام بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه
 ازین بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه و بهیضه

به مقتضای این سبب است که در وقت که باقی می ماند این دو دنیا
 باید که نقشه این مردم بوده و به فراغت به راه می
 آورده و این که می بیند می رودی را بسید زمین بوسی
 محمد و تا سبب داده و دام این مقام و کاتب لغت و
 نمود و بر تو غایت بر تو افتد جا که باقی باقی باقی باقی باقی
 خان زمان که باقی می ماند و در دست کار و کسب و
 نه و در قیود و دیگر حال با کمال بود و نیز بهر سبب جلوس
 جمعیت شایسته همراه بر و در شریک قدرت و در این
 مردان به او کار و نامها به بطن و راه و چون حقیقت حال
 در است گفتار این دوست که بگوید بعرض آمدن سبب و سبب
 باطل و بهر دست و قضا و عطف اعتبار و کثرت جای از شرط الله
 وجود و در کمال خان قدرت و در با کمال آورده اکنون و
 طاعت است بهر مقصدی که داشته باشد با کمال و بهر
 و چون قدرت و سعادت بر تو بوسی و افغان با قدر و
 داشت که طاعت حضرت شایسته به در باره من زاده از
 من به بطن و راه است اکنون از عوارف با شایسته به
 صفت و این که در دست چه بود و دام که تا قیام بر کمال
 اند و سبب خان انشا دم و ملک مورد و با تمام من ادم و کمال
 منت

و این

و این که در دست قدرت و در باره من زاده از
 قضا و عطف اعتبار و کثرت جای از شرط الله
 وجود و در کمال خان قدرت و در با کمال آورده اکنون و
 طاعت است بهر مقصدی که داشته باشد با کمال و بهر
 و چون قدرت و سعادت بر تو بوسی و افغان با قدر و
 داشت که طاعت حضرت شایسته به در باره من زاده از
 من به بطن و راه است اکنون از عوارف با شایسته به
 صفت و این که در دست چه بود و دام که تا قیام بر کمال
 اند و سبب خان انشا دم و ملک مورد و با تمام من ادم و کمال
 منت

بود به ست یغما و نال و زبر قلع و اهر و شیرخان دیوانه که از محمد
 از بود سپرده بی جنب جانور که در نعلت آورد و بود در قفسه
 نهانی فرست یحیی بن جند و دولت بنو امی اهر رسیده
 می مرده را در ده راه با یک کرده بیشتر میوه و شکر و نان
 عاقبت به پیش آمد و بعد و قول را عاقبت امر مسوره شد
 حسین علی قانی قلع را مردم معتمد و سپرده بیشتر روان
 میرزا شرف الدین حسین که دین و دنیا را پشت داده بود
 در بر و به ایستادن را بخود و در راه از مالک محمد و میرزا
 و سباحت انوار است از قیام و اسارت شد و قلع میرزا
 حکم نرین قلع ایستاد حسین مستعد اب میرزا در ایستاد
 بود از بر و برست حسین خان افتاد و بموجب فرمان پادشاه
 ان قلع بحال سپرد و چون قوا را از قلع به دولت
 بودند قلع به از کار میرزا شرف الدین حسین جمع شد
 شش قلع جوده بود که مستحکم نرین قلع ان ملک است پسند
 پوشیده اند که رای مال و دیوار اعظم را چاه اند بر تیر چاه
 از و به نوکر و بسیار به زلایست ممتا بود و چاه شش این
 قلع بود بعد از انتقال او از محاربه رسته چند رستن سپرد و قلع
 چاه نشین شده این قلع را در دست امرا و رفته می مرده از

بود از قلع

برداشتند در امرا به سپر کلان مال و دیوانه داخل شد
 شد و از اینجا با ستیلا م متبه علیه که بوسه گاه سرافراز این
 اتفاق است سر بند می باشد و معین الدین احمد خان
 و مطهر مغرب و جمیع دیگر را همراه سخته بویک حسین علی قانی
 فرستادند و بنا بدینیه در اندک فرستاد ان قلع معتمد
 شد و از سوانح است که با به قدر خواجه مطهر علی سرسته خطاب
 مطهر غایب و خلعت زار است و دیوان ملک از قلع است
 نصیبش انکه خون بهمان من معتمد دولت از اب سوار
 مغرور و حسن توجه در زمین رای دمن مت تبر و قلع
 شش این چه سده اید بونه سده طفت تا ز قلع و قلع
 امیر جهان به و قلع به بهمان هم نکت به سامان و سراج
 بافت با وجود کمان در بافت مزاج روز کار و چاه معیت
 مراتب کو به و الیه و عدم ملا به در ششال بهات صوری
 معنوبه را اعتنا بجهت بود بر و بهجهت برده کریمه و اختیار
 پیشین ان که سر به چشم عود است و بهجهت بریشی از به این
 رای جهان است به ملک رای معتمد است که سده و ال به دیوان
 بود و مردی اخص بنا خدمت دوست معتمد و ان مرین
 مرده و دست مفوس بکن در نقاب بنی تو بهی بهین طرغیه

میدار گفتن چنانچه است بوده است با و یک نفرات
فولاد برین حق و سپاس جواب بفرستید و در حق
حاکم محروسه زار شست کلاهت رخنش هر دو
و توبه انبیا اساس محبت شایسته در دولت
برای کار بزرگ خود مطوعه تربیتی را بر نهاده زانکه به بوی
اوشده خواهد بود برین خدمت سر بنده است و می
بوجود آید از اینش رخت و خطاب مطوعه به غیر بر این
والا گفتند از شکر این نعمت عباد را در خود رسیده خود را
گفته در روز در این دلفابت کار بر آید به کاین
آورد و در ترجیح معهود با در خدمت در کس اعان سلطنت
ترتیب احوال رحمت و انتظام سپاهیان چنانچه معلوم غیر نمایی
بود و تمام شایسته به تعلیم رسانید و از این خود به هم بر آید
بر تبه امارت رسید و به نور درایت و شکی عت صاحب
فکر شد خود به نام بهر معنی بود و در این مقام نفوذ و در پیش
از ملک خود مفید ساخته بهای سر بر اعلی زانکه از هر چه بود
از پیشانی روزگار را در با خود ساختن خواهد بدید برین تمام
داشتند امان حضرت که جوهر شایسته نفوذ است به اندر خود
استعداد کار و بار را بر جان بخش فرمودند و چنانکه هر روزی

چونکہ پرسہ دریا و موقوفہ سینہ و از عین کفایت بر تریا و
چونماست رسید و از اینجا بن مرتبه عالی است و باغستان
چونماست رسید و از اینجا بن مرتبه عالی است و باغستان
چونماست رسید و از اینجا بن مرتبه عالی است و باغستان

تتميز

عقارب

[illegible]

نا اوجرست نیاورند به از قی سرب ما ز خوارند تا قی سرب
چهار یله خفت به در حاکمان با ساسانیان

[illegible]

تجدید

مردم

[illegible]

مرحمت نمود و در وقت بیاض و سستند بچون بلبل رسوب

نام داشت و آن ملک مرام از راه نوری باغ نشسته بود
 همراهش ابوالمعالی با سخته بود چون از راه دور
 در آن فواید و روائه کابلت زیاده می شد این بدست باغ
 زشت و برای بیدار کردن دل فتنه بر حریفان فتنه
 بسیار شوق داشت و برای سرانجام داد و ستد از این
 که هرگز از دین و نواز نواز دانه نشسته بود و دست
 سرافون جانت از بهر حال که از این بیدار بود و به
 جانشینان راه با بد و بال و کمال آن هم درین زمان
 رسد و چگونه رسد که اثری از آن ناموس و درین
 و نه تدوی از جان و مال و جان را از دست و چنانچه در آن
 انصاف مندرگ و در زمانه سلطنت به نرند این تدوین
 مستقیم از مطالعه کرده اند حال فتنه این دوست خدا داد
 نکلوه اند که چگونه مورد هزار گونه بلا نشسته بخت
 از یک یک بشمارم در آن کتاب علیحه به بهر وقت از
 شکرش نه در هر جا بجا به حال این گوربا فتنه در مکان
 اعمالشان رفته چون محبت کامل مزاج اقدس شد بهار
 بهمن ماه الیه موافق جمعه ششم ماه دله الاخریه موکلف
 الحذفه اگر بهشت فرموده با سخته منازل می شد تا اثبات

دوین

اندمال یافته ایم تمام حاصلش به بلا صفا نموده ری زخم
 تازه بود و تا سب حرکت سوار به سب نهشت پشتری در میان
 داشت بر سب ارام گرفته علی مراحل می نمودند چون طلعت نور
 بر ساحت حدود و اراکانت اگر مشغول از این شد عالم
 بغیر قدم سعادست بود حضرت تبت به با نای جان تازه
 یافته بغیر این اخص شسته فتنه و در دست استقلال با نر شده
 ناز را بر خواست موکلف عالم را بخشنده و رسالت ذات
 سست شکر موکلف الیه به تقدیم رسیده و آن حضرت
 بیستم بهمن ماه الیه موافق یکشنبه با نر دهم ماه دله الاخریه
 خانه مقدس نزل سعادست فرمود و نه در دو مجلس
 نموده در میان سلطنت و رحمت بر روی توانمین میخندید و
 جهان را به بودند و سخته آن سفت اقلید در نظر سعادت بخش
 شانه به از ملک ارم نوت نمود و در فعل ظهور فرموده از بهر
 از این به کشنده و سیه روز کاران به بر سر این خودیانه یکم فتنه
 به شسته فتنه و جهان از خست و خست کب با اقلید لان جهان
 طبیعت بهاری فتنه بود

در تزیین این مقام کار و در دو

اقبال حضرت شاهنشاهی به مستوفی خدمت کائنات روزگار بنا
 برکت نواخته بود فراغ اندیش بر مرکز اعتدال آمده در نشو و نما
 بهارستان عدالت توجیه داشت بهارنش طاف از بهار آمده
 بتبیت منصف بعد سبب بند و بعد از تفقیر به سبب است
 و تقیه در شب شنبه محبت و بهنگم در شب شنبه عالم تاب
 بهیست الشرف محبت از ران سعادت نزل نموده و طبعین
 بطراوت تازه هر دو بند و درین بهار رزم بود و در
 کعبه سبب است روز به دارد که در بهار شود سازان خوشه
 و باغ عشق بازان سبب بهار بود و در آن جوین دل
 توانا زان در بر در جبهه که مغرور و جگه معانی و زجایب
 بخشش بهای دلا به شاهنشاهی به بر نظام عالم بود و در غنایان
 سال دولت افزای به ظهور آمد بخشیدن خبر است در سبب
 اندوستان اندازه مقدار آن مبلغ را که تواند گرفت دولت
 در برین حضرت شاهنشاهی به بر نظام عالم بود و در معانی
 که سبب به انتظام عالم بودند توجیه موقوفه نمودند و با مردم خویش
 اعیان روزگار و ظهور سبب به منافع و کفایت کوچه به بهار
 تا فهم این زمان معانی شریف است و درین جای که از ران
 مهار و کند و بر کردن کائنات روزگار دسر انجام پذیرفت و در

بخش کائنات سلسله سعادت توجیه این نمود به واسطه این بود
 که از معاد و دوات هیچ دل در امانت قبل کرده مخالف است
 در برابر نظام عالمی و بر مدعای محبت خویش معاضه انسانی
 قرار داده خبر به نام نهی و نهی کام روا به مقصود خویش کردند
 منعقبت نیز حاصل شود امر و زک از میان فرط خرابی و
 نور عطف و ال به فرمان روا به زمان انانکه در کلبش و کلام
 چون ملک جهان باب دین از نهی دل کردند و عقیده است
 به در ارتقاء جلیه به دولت انجام دارد و به این اصحاب
 تباین را که سبب این شخص بر تقدیر است و ارادت و تقیه
 در این تقدیر این کرده سابق که عدالت جلیه در میان بود و تقیه
 نموده در وقت دایان این طایفه کوششیده آمد و نیز به و تقیه
 بر خدا این وجه در زمان بخش نظام احتیاج منتظران و معارف
 به مصالح و اسباب نبوی بوده تا به روشنی وسیع و معاش
 به بهر امر و زک از ران کسج و در غایت انتظام بخش جهان
 به بهر است بهر یک از معارف عتیقه اقبال غنای دیرسی مطمح
 حاصل جلیه منصف دایان به نزد دل بر گرفتن این نالی بهر بعد
 موهوم بر ف و مردم اقدام نماید از اجزای کسج سراسر این
 ابوالمعالیه است و شیع این دانشی جری بخش دولت اراک

در ششده در بنوالمعالي بسوخته و چنان را نمودند
که بیکم در قید میباشند ترا در امور ملک و منتهی است
صورت نخواهد بود و در آنکه در منتهی ملک و منتهی ملک
ابوالفتح شاه و دیگران را ضایع خواهد کرد صلاح کار وقت
که باید جرات در میان نهاد و پیش دست نه در برابر اعدای
مخوف و در سالست موافق اراده خود نشود و غایب تا بهر حال
سه اوقات بر خط مناجات و نه در آن ملک همه سرشت یافت
اندیشش بر نفس سخنان به امور داشته باین چنین کار به بسته
اندام نموده و کلیه مصلحت را در دست میباشند که هرگز از من غافل
این دود ما را با و معقود داد و ما را با باز به یکم از آن
بقعه خون که برترین انواع معقود است در این ششده ای سال
بعد دولت سولون قبیله زاده لقب حبشه ما و الهی را با خود
نزد رویه بنشیند بیکم در دوا المعالی از رایج و آن در بدست
از رایج دیگر در زن خانه و در اندام همه از عوارض و آن خانه
بودند بخلطی و نوبه را خون رنگینه و چون ظاهر شده که غلیظ گردد
و بیکم نبوده اند باز از آن شخص بیکم شده خود را بجانب ابوالمعالي
گشتید و بقعه را خام مقصود می شد بیکم بر حقیقت قابل است
یاخته در خانه بر رویه طمان بر ریت ابوالمعالي با نفاق این دود

در آنکه

در راست و در آن در راه دیگر را به سبب است سینه
این تیره راه را به طبع ظلم بر آن است و این سال خیر است
در آن طرز درین ماه ایام موافق او سلاطین هر ششده
آمد و بعد از خونریزی بیکم به شخص میرزا بیکم است و ازین
خورد سالان از زنده در توان خانه بهلوی خواهد داد و
و دم در خانه میرزا خواهد بود بیکم پس او رفتند در دیگر
قاسم کوه بر رالایه بر بر و برین در دهان عالی از اجاره
بزرگ بود و او در بنوا بر در خانه میرزا منصب داشت
کار کرد و مهمات ملی بود و خواهد خاص ملک بعضی دیگر را
به قتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید کرد و نزدیکی
میداد باقی قاتل و حسن خان و حسن خان برادران
ششده باین احمد خان با جمعی از هزاران بیکم اتفاق برین
ابوالمعالي کردند و بعد از سرست از میان این همه خواهر ابوالمعالي
رسانید و با موافقان و ملازمان خود مسلح پوشیده انداخته
شد و این غیرتمند از روی قدرت و استیلا از راه است
به نفع در آمدند از بجانب ابوالمعالي پیش رفت و در میان
نقش و کشش و کشش و کشش بسیار شد از جانبین خلقی
به قتل رسانید و جمیع ابوالمعالي غالب آمد و مردم را از قتل

بریده و نماند بود اعتبار ملازمت از غیرند حلقه
 حال را بر چه نرسند و بنوشته قریب گرفتن بن ملک
 راجه ز سلطان سکندر رخصت به جمعیت قریب
 برنت جوین در پس در شیب جان شمع شد برده
 مقام دست راجه نه پشت اما جان ظاهر سخت از نماند
 و خطه و فقه ملک بدر کردم اکنون به بر در بر هر چه
 چون راجه ان ملک شمع نموده و ملک خود دست نه
 نمود امنی داس نکور در آفتاب راجه به معده و دی اندر
 راجه لود بعد از راجه راجه نه اندر ایشان نموده و ملک
 باز سیر در او بهشت گریسته و از کار به خود بر خود
 معلوم نیست که آنچه از اجداد به او بودانی واقع بر
 خود اگاه شده به پیش خود رفتن شمعند کاه به پیش
 چون به پیش نه شمعان و شمع حکومت به پیش
 رسیده و بهشت سال سری رده چنان بر در در و چنان
 سیم شمع که مستلزم را به سیر شمعند و گویند داس خواهد
 که از ملازمان بود خواستش نمود که چون زن تو میاید و دفع
 حلقه و زن من جویم بلند اگر دختر خود از آن تو را که پیش
 بنام خود منصوب در انم و کسی برین سرطاح بنابر گویند

نادر

نکور فرمان به برکت چون از زن سیر او بطنو را انداز
 راجه به سیر خود بر داشت نام او را بهشت نهاد و درانی کرد
 را با بن و بهشت کردند و چون بهشت را سیر به شد به زن
 این چنین بود راجه در کاه و قی با قیافه از نماند کایت
 اسم را جلی بر دست می نزدیک را بخود متعلق شد و در
 شعی و ندر به شمع بهشت و شمع در ان
 خود کار نماند به شمع کرد و باز به زن و میان او را می رات
 دست داد و به غلبه اند تا بهشت از رسواری و شمع
 همراه و بهشت ز نماند رقیب به پیش او دفع بود و خرابی راجه
 الملک بهشت او افتاد به شمع بهشت خوب انداخته و به
 بهشت رفته و جانورانی که به راجه بهشت و عادت از خود
 که به گاه شمع می شمع به نموده اند و به نماند و به
 نزد به در نرم از نرم از در بهشت و بهشت و داس
 داشت لیکن به بهشت که از بهشت خوشش اندک
 به کار به مغرور بوده و لازم اقلیت بهشت بهشت
 چون اصف خان فتح ملک بهشت را کرده و در کاه و به
 شعی و ندر به شمع بهشت بود و بهشت به بهشت
 بودی اصف خان در اقامت قرب جوار و نماند ملا بهشت و نماند

جنگ

اطاعت

از پیش

در آن راهها به پیشین در هیچ سببها نکرده بود نه از سبب
 است و این خیال کرده و حاجت به دست برداشتن از خدمت
 ایشان شد سبب به نرسد ایات بزم سخن مصداق
 که خدمت است و در هر به این خزان دست از جان کشند و در
 اصغیان مشتاق دست بر ران از صفت گاه بر آید و در وقت
 تکیه در پشت با دهن فدا فیاض یک نفس و با دست چپ نعل
 مفتوح کنند و در هر دو دست و در وقت و بجهت نظام مهم جوهر
 و میان یکدیگر به رویه را مقور ساخته بود و در رسم راهها به نرسد
 که در چنین راهها از خوب و بد و در غن و مشاغل این به خیر
 میکنند و از دست را خرابی نخواهد آورد به سوزند و نه جویند
 این دو ذکر مختص که با سبب با موسس بودند این خدمت بخیر
 رسیده اند و در که از توبه معنی افتاده بود و بوجوب رسد این به
 خیر و از هم میکند و از بی خدمت اند و بعد از بهار و در راه
 محوطه ایشان زده بودند و از فرقی ملک همه کس ترشده بودند و
 در از ایشان دند و کس زنده بر آمد که چو به نزدیک رسیدند
 و نایب کرده بودند و به نام خواهد را به از خراج بهر المله که بر
 رجا آورده بودند و هنوز به نرسیده بود که این زن از آن طوبی
 انش زنده به راه بود نه بر زمین بوسه میداد و پشت پتاه بر دست

بفرست

باشند و قصه چون قلعه مفتوح شد از قسم ملل در نقره و زر
 مسکوک و بر مسکوک و در صحن آلات و جواهر و بهای کل و غنای
 و اعیان و مرصع و ملک و صور جاوید که تمام از در سانه بود
 و در بر نفایس و اجناس غایب از انداز به صاب و غایب است
 اصغیان و مردم از افتاد و از راه بان نقاشی کشیدند
 از همه اموال و خزان جوهر المله که اصغیان تنها بران دست لغز
 یافته بود مد و یک بر بشیر به اعلا به بود و به بن سبب است و
 دیگر که از صبط اعیان بر بردن بود چون اصغیان از ساد است غنای
 که از بر تو نظر اقبال حضرت شد و به بود چنین دولت و غنای
 و ان چنان حقیق میسر به که صاحب خزان و جوهر و به بن سبب
 بهد امین ریش زنده به نرسد و در تصور که به بهر صحن غنای
 نه از این به ده بهوش ریا و عدا از راهی است یکبار که
 راه صواب که از این به از ان نفایس اجناس مسکوک و غنای
 که این قبول نظر که در هیچ بن نماند بود به عرض رسانید
 خدمت که این جوهر لایله را اقبال خازن را که دست و به بن
 سفینه که خود را در میان دیده و بهار را به بر برف خدمت خود به
 و ان نمره بخت نه دان که هیچ عرض از نقوش اعیان به
 بود ملک از قوم اعیان نصرت حریف ملک لفظ بران بهای به

مقدم عا با کاه ساخته بن راه استی رفت و در دند و رفت
 و مقید فتن بر بعد از آن روان شد نه از خود جایی نه
 در مقام دیوانه باشد معونی طر محرفان شونان زو به
 اعتدالی از طر محرفان و پیشه دغان سینه ده حضرت بن
 اب که شسته این را فرستاده نه بشو رشتن مبلوید به پیش
 حضرت نجی ایم رستم الوده منوبه و دم سرای خود به شونان
 افا از ایم براده در خانه فتنه بی سس ناز به به پیش
 کشیده کاران عاجزه جاسد شست نام مبنیه و سرای حضرت
 ایدی خود سرانجام میده سر از روزنه باز رده جاده
 رستم خان استاده بود و خور خون الوده به اند زو و بای
 بلند مبلوید که من خون از یختم رفته بجو رستم فتنه خور فتنه
 برداشته حضور شرفت او در حضرت شانه شایه خون برین
 ستیزه اکاه شده به صوت فخر و صولت غضب بر شیده به
 بیرون ان با اعتدالی و راه نه وان دیوانه شسته شریک
 کرده دست رفیقه شسته زده رده به به مده اندک
 حضرت از قهرمان عتاب فرمودند که این جاده شسته
 سستی بر رفیقه شسته دانت اگر حرکت دیم دانسته به
 چنان بر سر تو خوانم زده که سره از اید دیوانه صورت و
 شانه به رادیده و دست به که کرده و در سلوت با دانه

دو نفر

فرد رفت و حاضران با طبع ان دیوانه را مقید فتنه و
 از لایق باین سینه شسته که عقیب خواهد ایستاده در کین فتنه بود
 حضرت از چشم و روجه او در یافته و تعلق قدم فتنه فرمود که
 برین ان دینه شسته سبب عرفت مبنون فخر و شسته
 در یافته نجی به سکه سستی زده که شسته ازین مده اند به به
 هم اند شسته شروان فتنه به سکه ایله بر سره ایستاده
 بود و خون سبب اگر دشتی ترک برده افا از خواهد به
 بر سینه نه که خون این عاجزه را که کنه ریختی ان سفال به
 زبان به سخاست و زین برکش دانا اند مبلوید شسته در افا
 کرد اند نه مبلوید کشتن دله زمان در بار و دیوانه زده در ده
 غضب ان محیط عدالت در جوشش اید و به موجب مبلوید
 ملا زمان او را که انواره در به سستی و شسته دانا به به
 بوده اند دست و کردن بسته فتنه کرد اب مجازات ساخته
 وان بر کردار پید دولت را بر نه در اب مبلوید داده به اند
 جان نموده از مرز که کوبه با نه به اند و سبب بر کین دین را سبب
 از افا طر با دشت به به دانسته در ان اتهام مبلوید به به
 که درین در طر است به به طر مع فتنه مبلوید فتنه اما او از
 جان زنده مانده به قبل فتنه رسد و سیر دند و وان استوفیه

بنده گویند از دست ده مجوس سخت و در آن حبس نمودند
 بر روزگار او و در آن روز از عالم رفت و در طایفه بنده شد
 آنجا که بنون شده و از آنجا که بر این او زندگانی انداخته و به اقبال
 سوز و عدالت شویب که از آنجا که منتهای بنده شد و به اقبال
 طهوران و عدل و نصیحت و محبت و غم و عدل و امری و میریت
 به میان این مبعی همواره دولت در روز افزون دقت بود
 از آنجا که است و از سوی دولت از آنجا که است و از سوی
 ملی فی فانیان است به بنده فانیان و بنده فانیان
 است و بنده فانیان و حسن فانیان برادر از طوفان و بنده فانیان
 بسته زلفه و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 متعلقه فانیان را در موقوف در روز و بنده فانیان
 که از فانیان نام داشت به بنده فانیان و بنده فانیان
 فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بر بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بودند فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 باری قویست پس بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 اما می و عدل و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 از درگاه مبعی اند و به بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 انصاف

که بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بعد از طاعت حشر و انصاف و بنده فانیان و بنده فانیان
 کردند و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 الطاف به رنج کرد و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 این درگاه که بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 در بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 کرد و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 انصاف بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 خود بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 میگردانند و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 انواع فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 انصاف بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 که بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 حفظ انصاف بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بود و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان
 بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان و بنده فانیان

بنی رفیعیت ملت نام سو رسیده باقی روبرو شد در
 قرار خود او با جندی که مانده بودند تر مرزین خود ده بیانی
 بر وجه آن قلعه رفت و یکی که در آن تعبیه کرده بودند با یک
 بنش انفوج مغور که چون نیک است بریده کنی بیاید و یک
 سر دادند و بسمان بود و در سبیل بر سرین بمان نیک
 گردانده بر زمین بدست از اخف و این نوع رود بر زمین
 و از آن بعد از ده مقدار این خطبه الهی کوه ماره نام نیک که
 بر این نیک در صیبه که بهادران را در مالوه نقیب میگرد و در
 در آن حد دست حاج مقید بسلسله عریه و جوب بود در آن
 انهم از نوع خازمان نیکان افغان از آن ده سواری شده
 که او در مقام بر مسیح در آن کجی از نیکان افغان را در آن
 بود و بر خاک بملکت انداخت و شورشیه فریب بر مراد
 افغان افغان این را شور را که اقبال دانسته فراموشه در افغان
 دست بر راج بود دانسته بود و نیکبار که سر رشته بر آن در دست داده
 و بر زمینها داند با سنج این نامیده میسر فراموشه و از بار سبده نقیب
 افغانان تیره نیک نموده و خایم و از و نیکان نایب بر دست خایم
 به محض اقبال شهنشاه این چنین نیک عظیم روزه داد بعد از آن
 لغیر خازمان مراجعت نموده و بر کجی خود را در دوازده رمانه رساند

شهر

شهنشاه را با حضرات تمام روانه ملازمت سخت از سراج
 ندوم که رایع امیر رفیع است چون درگاه جهان نیا شهنشاه
 بیج نادره که در آن روزه زمین است بهادر و نیکان است
 بادش به راجع جمیع کمالات و جامع فنون فصاحت و
 اقامت نواصل ساخته است مغزین نیک اقامت ترک و
 وید آن کرد و در روزه قوه باین درگاه مقدس از روزه کامیاب
 سیر و روزه کردند و از علایق است دانش اسرار و کجی و صیبه
 الهی با روزه کجی این قیون کجوش از روزه به نیک
 خود میدید که بوسیله او قامت کرایع معرفت بهین است
 حوصله از روزه حال در آن نیک که از مرتبه اعلی تا به روزه اسفل
 مختلط به طبعیت صعود و نزول فرموده مختلط را که در روزه صعود
 منجی میگردانند از آن جمله سید اجل امیر رفیع که از روزه طاهر
 جرجانی بود و در فنون معقول و منقول به طریقه نیک طواف
 حرمین شریفین نموده محفل اقامت بعثیه علیه که بعد از نور
 و مشورت و اعلی است و این نیک و باین لایق ادراک محض
 علیه نموده است و دست به روزه و خدیو زمان که قدر شناس چنان
 اندام نیک بر راضعتم دانسته بجلایب مراسم و فرایب عطایا
 بخشیده

و الا به سلطنت فرض وقت است که میوز از احوال ملک در وقت
 اعیان دولت سحر باشند به تحقیق خود سران ملک و صدراعظم
 دولت شده از او استیضاح کرده و در وقت باشند تا بیشتر از آن کار
 و حال آن ملک است و این را به دفعه تر سر و معانی را به کاره
 این دولت است که این شهر عظیم در ذات مقدس است و به هر چه
 آنکه سران کشور در آنجا میوز و در زمان آن عظیم است
 استعلا و غلبه به میوز باشد و در حدیثی که در این لفظ است
 دارند اما آنرا برده احوال خود گفته و گفته است که از این را از اینها
 بین در دولت تاریخ میگذرانند و همواره در لوازم خدا بر سینه و
 مراسم رعیت بر زبانه ایام میوز باشد و لهذا چون در بنوای
 اقبال رسید که بعد از آن روز ملک بر درگاه این باید که از
 درگاه سرورش دارد و از آنکه لاف با روح عفت که به را میخواست

لایق

غران نعمت و از دنیا بران به شکار نعمت است نه به نوبت
 پورش با نوبه بخاطر آنکه مس معصم نشد و در هر ارمیست تیرا
 موافق روز بیشتر است که کم دی انچه در میوس که نیکانی که نیکو
 برارستند به خوشش خوشش و خودش در زمین و زمان انداخته
 بودند از زمان از سینه بعد به سیدها به روز و نوبت سینه
 فراز میباشند و از سر کشیده و در وقت فراز به زمین به هر کلمه
 نمی شده در ایست عیانت بایست بر در و سر به کوشش
 دارد و نعمت فرمود چون در به به جنب عظیم اردو به لغت
 گفت از کثرت بارید ملک در با در طبعان بود که به عبور دارد
 معنی قرب دو هفته سه اوقات عطف را اقامت فرود شد
 تا به به حدیثی باشد که گفت و در این هنگام که عیانت به عیانت
 از آن در به به طوفان فرستاده میگذشتند و بی گناه نام از آن
 نامه در عین سینه باب فرود رفت و از این عیانت که او را بر میخواست
 اقبال شد و از این قضایه بانی بر در عیانت بر در مغرب عیانت
 فلک ارتکاب گفت و چون به شریف از آن مقام قرب بود
 ترتیب شکار نیک نموده ملازمان عیانت اقبال را چند نوحه ایست
 فرمودند و بر سره در فوجی ملی از امرای راسه و اسب خسته و کمر
 نیک مطیع و متفاد را امر کردند و طایفه به سطر استوار کردند

۱

ابرو که کم و زنی چه نموده جاندار در دهر سرس چرخ برادر
 ایوان آفرینش کشیده بر بردهای دهر زواریان نمرود
 آن سینه خیز نهیگر در دیو کبر باوستان منقوش و بر جان
 نه خنده صفت به ستار از رحمت حق آتی بند بر بزم زاریان
 بر توفیق احسانم نمود دل و دهر در جنت سر زاریان
 ظاهر در بزم جو از دهر و دهر بزمی بزمی بزمی بزمی
 چنینش نیز نه اندر دهر بزمی بزمی بزمی بزمی
 از توفیق منوران مشرق بهار چون غنیمت از پریشان
 روزگار بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی
 عسل از ناز معشوقی ملک دهر روز و شب شکم خوشی بزمی

دانه فیدان را به جراحی بستند و بر روی بیدار
 گذاشتند و طبیبان را از روی طبیعت و دین ایشان
 با سبب او می کشیدند و هم خیال از آن میور نموده بود
 در آن شب بود و در خواب جری از آن مصرع
 خلافت شده بود و در آن کاروان با عانت کاروان
 سعادت بجست استرجعت منورند مسیح قلی بعد از چوب
 به سقراط و کاروان در آن حضرت به دست
 بران مسند اقبال با طر دسر بر مشرت امام رخنده
 با طر قرب منقب بوسف برفان کوکب مشن و در نزد
 نوکب مشن و بر مغرب ملک و بر علی اردبیل و در آن عالم
 خطاب شد و بر غیبت الدین با از انون بختیاب لغت
 مشرف انتی را دارد و در کوکب و آن و مخصوصه آن در حرم
 نشین دوره زنده روز دیگر لا خورشید جهان است طلعت
 عالم انتر از بر سر بران جلوه نمود حضرت است این امید
 مقصود به ام و سبب امراد و کلام بران تحت سعادت است
 نشستند و با خرازا از فطانت حکم نشن زمودند بخت
 منسط خبر و نوح باطن سبب خنده امر محره از در با حال
 نموده است طبعش انجن اقبال شده درین انما و جده حلقه

بسم

بسیار از روی او زنده است و با شرف لغت
 که ازین فیدان بدو کشت سبب و صورت زور او
 داشتند بر فیدان را در میان و فیدان با دین به طبیبان حکم
 بر بستند باین است که تا شامگاه با دو به معاد و زنده
 چون کند غایب بران کوکب بکلان انداخته باین است
 است خند و بخت باین کار و در روز دیگر در فضا به غیر انور
 بر لوز بود و در آن توجه باین ماله تا فیدان از امتداد برت و در
 داشتند و طبیبان را رسید به با دو نور کمال را لایه مشافه
 دشوار شده بود و اسپان خون اسبان ایشان کرده و بعد
 ساعت طار فیه بود و بخت ار د به سبب کشت
 با بر یکد و در روز متوالی در آن کسری باین که به طر خطیوض
 بود و معاشد و از آن منزل براس سبب بود و بخت
 افتاد و در این راه از کشت و در طبیبان با دین
 با به تا سبب و در دین و شتران سبب به راه بود
 که با به سبب و در دین و شتران سبب به راه بود
 منصوره که با باین را از دنام تک و بخت در عقب
 و سر بر نه با دین به و یک شب خال خان و بعد از آن
 و جده دیگر از اعظم امرا به سبب به کج از نه کان درگاه تر است

فواید شده به تائید درین اثنا حضرت خشم‌آلود در مقام شفا
 شدند ائمه دکان از قزو اخلص جلوه حضرت گرفت و حضرت برو
 اعراض شده بیشتر نوحه فرمودند در نیو وقت نیم شب بود به
 و بعد مکرر به پیش پیش پی که گویا تا سبیلان بخار و بر لعین و به
 از جای و دل از دست داده از ایستاده و شکوه اندوه که ام حاش
 ششهوران میدان است بودان به دلان سید کلمه را بر زبان
 نیز بر کرد و چنددی از مردم معتبر عبد الله جان به گفتار سید
 از آن خبر یافتن به زبان خود به و غلوک ربه و دست بر به نستان
 سو که اقبال شدند و نیتی که کار نامه زمان داد و از دست بعضی
 اقبال به ظهور مبرست درین فتنی معانی از زمانه زمانه اقبال
 و ایمان عقیده تکریم هم به کرده همراه مؤلف منصور سید
 بودند از سید کس زیاد به بنو و متلف ششم خان خانان
 میرزا نیر کوکلتاش و سبف خان کوکلتاش شش و معجم خان و محمد
 قاسم خان پیش پور و در منزل ملک و بر عیال کرد و غیر این
 و شست خان و اعتماد خان و خان عالم و اصف خان و شکر خان
 ش و بی خان و حم و دستم خان و معصوم خان و فرخنده خان و فتح
 در خان و قاسم خان و نورم خان و قنقن خان و قنم خان و قناده
 و حاج محمد خان سیستان با و دل محمد خان لیس و محمد خان لیس

و سبک خان

و مطلب خان و جغتو خان و راجه تو دور است راجه تبریز سید
 و زبرجید و راجه دیبک و راجه و راجه که منصور در فایت که جان
 راه و برین و وقت قطع بر سر مبارک است و شکر عظیم انچه از
 با سید اتمام به بود از اندر اسرار به بود به بر سر به نایب
 از و به فرزند به ربه و داد به که اقبال به خود در اندیشه
 به در و به اعتبار نامه و زمانه که کار فرمایان ابراهیم و راجه و
 خانبان خان را راجه و راجه که در برابر توانند اندامه بعد از انچه
 ان مندوب ایستاده و استعداده و استعداده و حضرت حضرت به
 خود به دست زب در ان منزل اقبال زار کرد و چندی از سوار
 جان سب را سید کرد و قاسم خان پیش پور به پیش پور
 زب و در ان شب باران عظیم بارید و به که نام زو این
 شده بودند توانستند که پیش از صبح رنج کرده راه قطع نمایند
 به نام هنوز نور صبح به خود به دست که فرموده که بیرون
 فرستادند و به که به شد عداوت آراستین جرات کشیده به مجاز
 پیش این جان سب را ان کام سیر و کشاده ربه به پیش
 راه اعلی و در و صبح روز به و به دست و به دست ماه امداد
 موافق و دشمن به سبوم دی ای رایت تا بون در سب دی
 سبوم نایب رسید علم غنی ملک که راجه ابدا موافق و به دست

حد و قبه میری نهضت موکب عابد فرمودند و در آن منزل نشین
فرز اولاد و حیدر علی را فرستادند که درین نزدیک منتهی است
و در آن کاه قیام مبلک و حضرت شایسته این چنین نشین میفرمودند
که حضرت در آن محیط ایمن صبح در سجده متوجه این حدیث شدند
اسباب سلطنت افزون شود و هم این طبعیت حاصل کرد و چون
نزدیک این حدیث رسیدند تا بهنگام و قیام بنظر انداختند
از آن حدیث یک غایت کلان خوشی پیدا شد و ایشان حدیث
تا به این حدیث احوال کردند و به دستور مقرر و این معجزه در
آن کلیه حدیث و به طوفان ایشان در حدیث با راه راه
و ماده قیام از میان آن کاه راه روی به احوال کرد و درین حدیث
رسیده و در آن حدیث حدیث و متوجه حدیث در آن حدیث
درین حدیث در آن حدیث در حدیث در حدیث در حدیث
سرشته حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث
بنی موشی فرمودند و این حدیث در حدیث در حدیث
که حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث
او را بلند کردند و در آن حدیث در حدیث در حدیث
نمودند و در آن حدیث در حدیث در حدیث در حدیث
قدرت از حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث

لایزال

که میفرمودند آن حدیث صواب بود از حدیث آن سرشته را راه بود
حضرت شایسته نام از آن حدیث حدیث نام نهادند و در حدیث این
فرمودند و در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
نمودند و در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
از آن حدیث در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
شدند و چون حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
شدند حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
بیا آورده در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
کمال اتمام حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
انجام حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
نشان داد و حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
جهان بهما را که در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
نیز مقرر شد که اگر حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
واقع شود که در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
به حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
در حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
بیکران به حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
در آن حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث

یکی را میرزا حسن و دیگر را میرزا حسین نام نهادند و نامی ستم نهادند
 در تاریخ و لا دست آن دو کوهرش هوا گرفت شدت یافت
 راه و فرزند هفت احد و دیگر از دین معصوم و کفایت و در آن
 تاریخ ولادت نوشت بنمود و ماه و روز و ساعت و این تاریخ
 کوهرش به ویرانه قدس بعد از آنکه از دولت باز رفت ایاد
 سزای عالم قدس و زمرت با مقام خراب فرامیدند و فتنه
 خورانی برادران را که در دین از صفت این دو با کوهر قدس
 قدری قریب بمحرم و افزان گشته کلکیت بهرستان رضا بنیام
 چه دور جهان بارگاه کبریا و رادر فضا بهر بر باد احوال حکم نرود
 بغیر از نسیم و روضه جاده دیگر معصوم و زینت و از سواد و حج معصوم
 نکره صحت انداختن و چون آن فتنه بر سبب ربه اقبال با خنق است
 که خانه بدایع میخیزد و منتهی سس می برین برای فتنه و برود
 ایام حضرت است این فتنه کاست و قدرت جامع جهان خورشید
 که در این مظهر حال آسمانی گردانند و در ملک با خیال حجاب اسرار
 ایام و آثار را که برای سزای برین مقدمه حقیقت است
 از به اغرض و اسکن موضع عاید الکرانی توجیه فرمود و آن تاریخ
 در احوال فتنه با هوا و طراوت این و صحو نظر به سبب به نرسیدن
 تا به دلکش استباز دارد و از آن مقام تا تار الخلافت کرده است

لاکتر

داشت و در غیول پشتر جهان بود که ماه مویک عاید بر شمس
 شکله از شهر بهر چه برید و دل و خاتونان حضرت از آن بیانی
 آنچه دلت با میکنند و در پشتر زمین پیغی با طشک و گسترده می شد
 بقید حسن طیر در آن رخسار و بعضی بخش خاطرش به بر خیزت
 که باست خیال از سیر می ملک شد و مرا حجت فرموده به مستحق شد
 شکر شد معر رست با سس انضای آن فرمود که در آن فتنه
 دولت از احوال و دلش و سبب این بر در طبع اندازند و با
 در دست معصوم و طالع ناست که سس عشرت و جهان فتنه از چید
 بنده سس سحر بر کار و طوایف و جادو خیال منازل دل سپند و عا
 خاطر نشین که تو اسیب روح شوق تواند شد طبع انداختند و در اند
 فرجیه بنیان جالب است و معر آن کا که در بطور به که مرکز خور
 بود تمام کردند و پیچید جمع اعیان مملکت دارکان و دولت سبب
 معر آن متبیه علیه بمقدار مال و زور منازل و سبب تین تربیت
 عشرت را به گشتند و در ایام معصوم و معصومه جمعه نمود که حال
 شهر ایام فتنه و حضرت است این ایام معصوم و قدس
 با کوهر غیب را که برین نام نهادند یعنی شهر ارشاد و اسود و پشتر
 در آن ایام بگوکان باز به کوهر مکتوب از اقباس میر بودند و سیر و شکله
 واد فرشته و کام ستمانه میدادند و درین سال ایامی زمان در

در مطاوعه احوال زغنده ال بیشتر صورت گذارش بافت میفر
سلیمان که در بواسطه تجربه خست خندان عاقبت را با بامیام بند

۲۰۰۰

و بدینش فراور کابله آشفته رفت و در حقش این دوستان
مقدس نه نشسته در پاس کار دشمنی را ترس نبیدار و بی
در مقام آن بود که کابل را به تصرف خود آورد و میرزا ابیم را به
محال آشفته باشد کابلهان حقیقت شناس اگر چه بقدر
نی بر راده میرزا سیمان به برنده امانت مرید و بارگاه
بود یقین شان نبوده اند که میرزا سیمان بهمان مردم
آنکه نکرده بر بی دلیل گردانند و بر سرستان گزشت بود
بیک سپهر نور ملک تدبیری را با می زیست و دوشه تنگ بر دین
توس بکارایا جمیع روان ساخت کابلهان کمان خود را
یعنی داشته و در می لای کار اتمام نموده و در باب ایام خود
سن نقشه ای جوانی قاتل بود و کابل علی محمد است
بنده می بیند با سار می دانان و خواجہ خضر خان و بار محمد خود
و صفیه مدینه به دنده حقیقت سعاد را برز ابیم کوس تبر بریده
رسانیده میرزا که از تنگی معاش ویر سواد به خشنان تکیه
و این آشفته را سختی رفته در افواج خشنان اقامه و دولت
ترن که میرزا سیمان بقا بستم این حسین کیه داده بود از بغیر
داده بقا بستم بیک بر دانی داده و شکست داده و در از میرزا آشفته
تخواه بگذران خود نمود و بدل داد و در آنجا به نیت میرزا

سیدان بقی خانی و سید خانی و سید خانی و سید خانی
 خانی و داده بود کوفه بی لایه بود و معروف ساخت بر مردم
 بر خشیان از ولایت گستره همه را از این در بهت بر زمین
 و اما بر خشیان منسوب شد از این بهت بهت سیدان
 و خانی خانی در کوفه و کوه بر سیدان منسوب شد
 بود خانی خانی منسوب شد و سیدان منسوب شد
 سیدان منسوب شد که سیدان منسوب شد
 قاده عابد باقی قاضی سیدان منسوب شد
 یانیه که حکمت علی و بود و همراه او سیدان منسوب شد
 بطرف عدال با و زینت در رتبه غریب آنها و سیدان
 چون بکنار باب باران رسید به چار و زدن منزل مقام
 که لشکر از ترود و سفر باب به چون معلوم از سیدان
 رفت فکر رفتن که بر بخت و بکر مقوم است از ده من
 و سیدان کردن سیدان بطرف عدال با و زدن منزل
 بکر رسید و غلط شهرت یافت که سیدان منسوب شد
 میرزا حکیم بر سیدان باب باران شتافت و دفر میرزا که در عدال با
 به مقصود به نقصان عقل منسوب شد و سیدان منسوب شد
 حکیم شد و در حد و دیوار آمده ملاقات کرد و در تحقیق

از این

و در همین منزل به بقین بهت که میرزا سیدان منسوب شد
 حد و دیوار است از این غلط بود و میرزا سیدان منسوب شد
 رسید و از این بهت سیدان منسوب شد و در خانی خانی
 آمد و در همین روز از این بهت سیدان منسوب شد
 ام فرجه توانست سیدان منسوب شد و در خانی خانی
 نزد خانی خانی سیدان منسوب شد و در خانی خانی
 شد در این افتاد خانی خانی منسوب شد و در خانی خانی
 بود و در خانی خانی منسوب شد و در خانی خانی
 با بجه بکمال با و زدن منزل سیدان منسوب شد
 از این سیدان منسوب شد و در خانی خانی
 منسوب شد و در خانی خانی منسوب شد
 من شتافت به ترست و در سیدان منسوب شد
 استند از توجیه هر کوفه سیدان منسوب شد
 بود چون در این زمان ام حکومت صورتی بکمال
 میرزا خانی برادر کلان انکه خانی منسوب شد
 دیوان خود از مقصود و جو به را بهش از سیدان
 خانی خانی خانی را با غفلت و در این سیدان
 بنی سیدان خانی خانی خود را با غفلت و در این سیدان

میرزا حکیم را از آب سینه نشود با بوسه کشیده ازین در بر داشتند
 که به متوجه جلال اباد شده در آنجا به راه افتادند سر سبز و به چمن
 نمود و جمع از بهشتیان مسافر حکیم پیوسته شدند و بهیچ سبب
 باز به تاراج رفت و تا روزی که ششماره از آنجا نرفت این نوم بود
 خانه ششانت و در بدل اباد قنبر و جمع را که شش متوجه به سینه
 از روز به استندارفته می حره کایب کرد و ششانت بهیچ سبب
 حقیقت در رسم کارا که بهیچ اوده و در بستنی هم قنبر بهیچ
 و در آنجا بهیچ که در میان از خود دو حضرت ششانت بهیچ قنبر
 بود ایچین میرزا حکیم رسیده بوسیده و افتاد به سینه
 بهیچ ششانت بوسه کشیده می یافتند و در ششانت میرزا
 عدیه رسیده بعد از صبح اطلاع بر حقیقت حال کوشه نظر حقیقت
 ششانت میرزا حکیم شد و چون خلاصه سبب متوجه میرزا زنا بود
 اما بهیچ خود متشنس اخراج نشد بود و حضرت ششانت بهیچ از فرط
 اختلاط غش که ششانت مردست مردیست در آنجا بهیچ
 قطب لبین فانی که بهیچ نه میرزا عینا را میزد تا بهیچ ششانت
 اختلاط غش نشدند و حکم مقدس ششانت نفی دیاقت اخلاصه شد
 پنجاب بس که زنا میرزا حکیم رسیده در ایلی بهیچ
 بر سینه ملوشت نمی لک ششانت زنده و بعد از تکلیف و ششانت قطب لبین

دلالان

آمدی تا سیم فانی و حسن صوفی سلطان و جان محمد و بی
 عثمان خان که در قاضی محمد فانی و محمد فانی و کلا شرافان و با
 امداد بهیچ که در سینه فانی برکن را بهیچ سبب میرزا طبع متوجه
 و بهیچ امداد بهیچ بهیچ میرزا اسبیلان رفقه مراحت از راه کابل
 فانی و طاعت ششانت ششانت بهیچ سبب ایچین ششانت زنده
 و ایچین فانی امداد بهیچ بهیچ سبب ششانت و سبب ششانت
 قنبر امداد بهیچ ایچین روان ششانت و چون ششانت اقبال
 سبب کارا که ششانت بر میان امداد بهیچ بهیچ ششانت
 بهیچ ششانت میرزا ششانت قطب لبین فانی و کلا فانی و
 محمد فانی و بهیچ ششانت امداد بهیچ بوسه کشیده و وصول
 بهیچ بهیچ و امداد بهیچ ایچین میرزا قنبر و بهیچ ششانت
 حادرس که ششانت متوجه کابل شدند و بهیچ فانی و سبب
 ششانت زنده و ششانت و ششانت و بهیچ ششانت
 زانور حالت خود و ششانت بهیچ سبب میرزا که زانور
 که بهیچ ششانت ایچین میرزا فانی بهیچ ششانت میرزا و ششانت
 که بهیچ میرزا را در خیال و خواست بود بهیچ ششانت زانور
 استعدال رو به امداد بهیچ کابل و زانور بهیچ فانی
 ششانت و چون میرزا اسبیلان جلال اباد و بهیچ ششانت

به پیش از رسیدن آن حضرت اعتقاد بخند ملک رسیده بود و
 که چنین خبر را سید جان رسیده بر اعلیای قیام و اقبال ازین
 یکایک در آمد و انانیت خطیست که با این دولت از عین خود
 و محاربه خلاص گشته و خلقت در دین و طاعت از او به پیش از آمدن
 و هجوم فطرت و جمهور را با این ناز و گریه و دعا و دعا و اعتقاد
 رایت اقبال که طلال از پیش بر در و در و یکایک به حد است
 ترانه سنج شربت گشته از ابراهیم در میان و با این ناز و
 کامستان پیش شد و بعد از چند روز نطق آمدن محمد خان پیش
 که وطن با فوسس از بود و رفت ز کمال خان را همراه فرزند و در آن
 او بود و پیش از او تمام قبیله سیادت نژاد او بود و پیش از
 و تمام اقوام و اصحاب و در و در و یکایک انقیاد است بر و در آن
 دیگر بقیع خبر که از آن سادات و سبب ذکر که یکایک است از
 بر پشت و بعد از آن نظام مهمات کابل خان کلان از تیره راجه و
 خبر را از آنکه در میان اندیشیده در کابل توقف نمود و بیایه امر از
 کرد و بهند دست از حاد و نمودند و سکینه با فوسس خبر از کلان
 ادایه شکر لطافت شربت به و استیلا و ملازمت اندکی
 بعد و مستان شد و بدو نطق آمدن محمد خان با سیدام علیه السلام
 به پیش شد و چون سیادت و ایالت در طاعت میرزا کلان نهاد و نمودند

ادرا مصلحت است بین به افزودن و در حاد از خلاص منتهی شد
 بهم میرسد نه درین و لایه به این توجیهات نظام بخش این
 مهم که در نظام یافتن خان کلان بر این مهم ایجاد است
 معین کابل به مقتضای فوج بدو در مقام نشاندن و به شدت
 میرزا در و در حد است سن از عقب از هر طرف در است همواره گوش
 به سخنانی و این میگردد و میرزا خان که حد است نراج و در سینه
 موصوفت بوده بر راه دارا میرزا و با ملک خبری طبعی شد
 و کار شدت میگردد و این خبران ادرا میرزا و کابلان نقش
 کار به منت میرزا کلیم میرزا طبعی کوه ای بس راز به است
 بر راز به است و کابلان کلان سراجی ممداد این شمشیر
 بود که نواحی حسن نقشند و در کابل بسیر بر و میرزا امیر
 که باقی والده شمس در عقد ازدواج شاه ابوالمجا به از رده به
 است و اب حضرت شربت به به گفت و مصلحت خان کلان
 خواج حسن رفت کرده خواهد چون به چنین نسبت به افغانی رایت
 در خان میرزا از پیش بود سراجی ممداد این شمشیر و امور به کابل
 نبود و به رفت و از مردم در خان میرزا سخن به کابل طبعی
 کلان بود و میگفتند و میرزا خان با دو و شورش طبع مرد به مراد
 دقیقه سنج به یک غیر بود و در زانجه امروز هرست و در اصطلاح

فرستاده از میدان ملک و دیگر نعلبسی منوکه در بر و به اقبال
و بیکتانه برست او افتاده ای که لایق درگاه مسیح باشد بر او
عالمی باشد که نوادگان است البرین کاخ فریاد نامان لشکر و فرستاده
به نقد بر سر نهاده و دبی دست سرگرم شای رسته خود بر غنای رجا
بود و نه نشاء بر این بستند

[illegible]

عبدالحق

حضرت در آن مردار و کشت به که گفتند آن چراغی که در میان
است بود که کامیاب بود و حضور صورت و محو بود و در
دیگر فرادلان پیشه نورد و مامول بهای رسیده خرد و غریب
که در فلان جانب است بس اینو به از نیت حضرت غایت
ازین فرستید بهای خوشنیت شده بهمان این دو ستون
صدار و فرمودند فیله را انکار کرده به معکول و از دست ده خوش
بودست اقبال آفتاب در آن پیش کامیاب نیت بود و در
افروز بار و به معیاف حضرت فرمودند و در آنجا به راه فرادلان
باز نویسد و در آن در گذشت کرد بهی موکب عاید به نیت
زیاده برد و دست بجای فیلد به خود کایه در آن میکردند که
امضا تمام فرموده همان وقت بجای آن صیدگاه غایت
گشته آخر و زبر کاه آن کو به بیکران رسیدند به موجب
هزاران رکاب و دست آن فیلد را کرده که به دست نود و اند
وین از شب گذشته بود و درون حصار رسیده و حکم اندک
بطریق عموم حریان داشت عامه موکب عاید و فیلد بزرگ
سیراب خوانند که گنده از آب زلال لال مال ساخته و آن گرم
و به نام را که از حشر به رفیع که گنده فیلد آن اندک
شد آب کرد و اندک و این وضع نهاد و آن را رکاب رفیق و گنده

چون بر سر مست شرفی مشهور واقع بود و بر سطره افروزان
 و قصاصم و داشت و زکار کارکان آن با خنکای آسمان
 دوران محاسن حسی حسی و حسی حسی از سلسله نشسته
 که چون دولت این در زمان استوار و چون ساس رفته
 اغیار موجود با در باشد بران در ساسی که با ساس
 را چنان بود نموده ساس معنی ساس و ساس ساس
 نیاز مندی اعظم کشیده و کار خفراز هفت طبقه زمین اندام
 نهاد در عرض و دیوار ساس که در ساس به ساس و ساس
 که رسید مشهور چهار دروازه که میامین آن در تاجیه در تاجیه
 رکن عالم گشته شده و در ساس و در ساس و در ساس
 جا بگذشت و در دوران قومی باز در در در در در در
 و درام کار میگذشت و ساس تا نکره ساس به ساس
 که بر کلی در صفای ساس و در در ساس و در ساس
 چنان با هم و صفت ساس و در در ساس و در ساس
 عالی که میامین آن میامین ساس به بود در عرض ساس
 و تصدیق ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 بری مغربی و غیره در صورت ارتقای و لغزش آسمان
 سال را به چنان از به اختصار آن فرموده که منصف حسی

ملان

صدادت سلسله که در ساس و در ساس و در ساس
 مختار به عقیدت و اخلاص و در انت و در انت
 تا اندازه بود سلسله از اجابت فقر و فقر و فقر
 با سلسله و منصف حسی و در فقر و فقر و فقر
 با در انت و در انت و در انت و در انت
 این طبقه فضا که در ساس و در ساس و در ساس
 عادات و در انت و در انت و در انت و در انت
 باشند و در عقیدت مطالب حقیقی و در انت و در انت
 این کرده و در ساس و در ساس و در ساس
 در ملا و در ساس و در ساس و در ساس
 طبقه و در انت و در انت و در انت و در انت
 جوش و در ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 چه در ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 حسی و در ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 و در ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 رجوع و در ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 کار و در ساس و در ساس و در ساس و در ساس
 و در ساس و در ساس و در ساس و در ساس

۱۰۰ و چون مسلح انبال رسید اسکندر خان و زبک سربازان
 بغیر و طغیان را به خواران اخراج فرموده در بهای کربایت
 منصوره به تقرب شکی و غلبه سمیت زور نصرت و الا مقهور
 اسیرت و از اسیران خزان قضا امضا شد بکسر است و تفتقد نزد
 اسکندر خان فرستاده و او را به لایزال اسطانت است به است
 سخته با ستم بنوس و الا سربازان را در اندیشه به با ستم
 س لکته راه سحر و داند اسیرت خان چون به ایچی بود
 که با کرا بود رسید اسکندر خان استغیان منو بهای به دست
 اسیرت خان را بر اسم الکرام در یافت و به زبک اعطیه و شسته
 اده منزل خود برد و چون خواهی منال طایفه توت یافت و متاع
 فرمان بردار به اده از روزه طایفه در استنداد در یافت و در
 و به محله برین مبدل را به طایفه باطن با طایفه شش به خزان
 به محبت حاکمیت کار با شرف خان چنان گفت که ای ابراهیم خان
 سفا قولی را بشنید سغیه است و زبک جوار دارد در قه از ابراهیم
 و با اتفاق از بدو تفتقد منو بهای مشوم و بهین طاعت از ده به
 که با کرا ابراهیم خان بود رسیدند و از ایچا شش طایفه خزان
 و محمود ایچا به طایفه خزان است و در از کرا شش طایفه
 معصوم شسته به طایفه معیان صفی و اهلنا و طایفه صیر به

انفال

از محاسب به دبر ده ششم بر وزن آمدند و با خود اتفاق در میان
 از نزد کدرین ابا و موبک سبک است بعد طایفه کرده و شکار
 توجه دارد و به جوق به شوم سکنه رغان را بر ابراهیم خان از راه
 لکنو بقیع شسته دران هر دو طرف به ایچا و طایفه خزان
 برادرش از جانب کلمور بر سر مجنون قشت که با کرا در ایچا
 رفت نامه مشورت استغیان میدهند و بهین به کرا به ابراهیم
 و چون فکر ناخوش دراه معیان این محبت بر کشتگان را بر سر
 قاسم آورد اسیرت خان را در معیان خود این معیان با ستم
 و بهین راه روشنی ابراهیم خان و اسکندر خان سمیت لکنو
 خان و در معیان به شکر که با کلمور شسته تفتقد چون معیان
 مکان و اتفاق این سوره بخت با کلمور و ابراهیم خان سرحد
 خان و بهر شسته و بهین خان و امیر خان و کلمور این خان و
 سلطان قلی خان در حله تواجی و شسته و طایفه شش به
 شاه نصیر احمد که اعلی قوچکی خان علی سربان به یوسف
 دیگران سینه ندان جمعیت نموده سر راه بر معیان گرفته
 معیان این اسکندر خان در تواجی نصیر سبک شش کاردار
 گرفت و کلمور این دیوانه بر نول سبک ابراهیم شسته و بهین
 انداخته در معیان یافت و بهین سبک سکنه به خود و ازار

بیا در آن کار طلب را بجا نشیند تا نزد فرموده و این شجاعت
 پیشین از دینار شسته تا هر که از آن برگشته خفت بر سر
 پیشین بر او حاکم را که سر در کاسه و میوه نهاده
 بنام جانی بسلامت برده رانده و مانده خود را جلی نلی خان
 خان رسانده و در آنرا خدایا بپایان بخت برست و شد ملی
 تخیل و بهادران که با محنون خان و صفی خان مقابله می کردند
 ازین واقعه آگاه شده به بختات خود در انزال زل با نند از محاربه
 مالک و بر فاسد از حال اضطراب و اضطراب خود را به جانی
 دین و بار من خود پیش نهاده از کدو رسن از دریا به شکست
 دین و به اسیر بختها به خلبانها بر دند و مولک به بعد از
 قرار گرفت و از به معی رسید و پیش مولک به معی رسید
 انعام افتاد و در بخت نصرت طراز نامو نمود و به بخت
 بمیوه و صفی خان و محنون خان و دیگر امرا که با معی نلی خان و زبیر
 مقابله می کردند می کردند چون شکست از میان برداشت و
 ارادت بنا کرد و خلاص شد و نزد فرموده فرموده که سر بینه
 یافتند و پیش کشیدند تا به نظر اندکس در آوردند ازین
 مصطفی خان که مستعد نفیس افلاحت بود و با قیلان
 مران و ترک قبول می کردند و شسته و شسته و شسته و شسته

انان

او تافت و ازین وقت که صفی خان به نبرد و اقبال شاهنشاهی
 ولایت که به کرده و بر خراین و قاین و رالده شرف شده
 ازین ترتیب زده بود که توجه بیشتر را به جانی و جانی
 حضرت انیس نمود که آن سیه و زرخا و خطا اندکس در او
 و از آنجا که اجابت عین است و باب شیوه در میوه حضرت است
 استند عاید و به قبول گرفت و از او اقبال برست و
 مال و خوب ترین صورت با نیت روز دیگر که خبره و در بر
 نور خزا به عرصه فراموش و سپاه طاعت شب شبانه را که ز نیت
 اصطفی خان شکر خود را از بیخ هزار سوار در عرصه چون گفت
 صاحب دلان فراخ و چون بخت به دولت و باب کرم گفت و به
 جهان از خود جلود و او و مورد الطاف شاهنشاهی شد و فرود
 ان روز که سیه و زرخا و جانی به موافق و زرخا و جانی
 بوز لویه مولک و الایه قلال سعادت بر ساحت خود
 در مدار و نیت اسس درون ارک و اندکس و زلفی
 سعادست و اقبال شد و زرخا و جانی بر صلاح الملک و از دست برد
 فلم ان معاندان فریب ابا و نیت سیه بود و توانست و چون
 تخیل و دیگر اهل نیت و عیان از حد مات سطوات مولک
 و به نوار آورده از اب ملک که نیت صفی خان را به بعضی امر به

کریه باشد حرف و حکایت گفته اند و زان به مغز حجاب رفته
حق غفلت تبه خود میبوده بتوایی و ایه کرخه بجای که به رشت
محدث بن گفته اند زان به کام که صفی زلابت در سه سفر
بر خرابین فرما که به مشغول شد و از کوچه هر دو دست لغت و کوفت
نمست از باد به و در به و دیه لغت که به دست از در فم بجم سینه
پوشیده و از دانه خود خور بود و به دست خود راه میزد و در به
معامله تبه به متعبه بان بشغال سلطنت و سوت زان و از اناخته
که معده طبع ابن عربیان بر خراب بر زده بود و مندی در بر و اسیب
تبا و معده بر زده ای میلفند و در نو لاک شکر است به مغز اندک
در از رده منظور الطاف است این به گشت صبر زان و به معده
اند و پوست و زین و لایق اند و زرات انعام میگردند و زین در
معامله ناهم گفته اند و زان سنج ساز و در و به علی و از زان
بدل بر لب بند تا در شب سیوم و هر ایه موافق کینه به شمع
نهند و میفند و در شب بجای انعام بر میزنند تا غول به و از زان
بعوض از موافق بقصد زلابت که هر که بجای است تو به به
زار نمود و کینه با بقصد غلانی و زان صاف صاف و زان و از
ناز و زنده از صورت حال مطلع شده معروض درگاه و از اس
اندر دم و در حجاب و دلکشی به جنود رفته که حضرت شانه به بان

برای رخ از اندام نورس ز در چون رایت غایب بود و چون نور زدن
اقبال می به متوجه در دست کرد و در دست بند را همراه با در زدن
که چون نور منور رایت جلالت می بویسم همه نور را از قیاس جان ز دست زدن و
پشت راه سالک را منور کند و باعث مجد و انکسار کند رایت را
دارا شد دست نهضت و رایت بر سیمانی نوبی به غنچه رن سس فرست
بود تا به خدایت دست علی نغمان تواند به دست آورد و دست
بستار را نغمان کار بر شمع خان نکست خفته بود که در این اثر و نور
موت که الا به سیمانی که به محرمه مشغول بود رسید دست رایت
باز به پشت باز و ابره قلم که به بازگشته فتح خان که در زدن و دست
نهضت چون از خواب فراغت نکر سیمانی غایب است در در و در و در
اقدام نموده کار زانند دخی کس پیش بر در و در و در و در و در
بعد از سه ماه بود دست و به بنام داد که من از مر و مر و در و در
المنون نور بر و ریش که میسر بود و قیاس رایت که به شمس جان زدن
دین و نور بود و نور را بحد اند زری اندامه بعضی اتفاق به ملاقات
رسید که می باری صفت و درگاه معانی هر ادب زدن را باری رایت
با دخت به برادر را با کلیه بای به معنی استان علیه از دم تا بران قیاس
با خدایت اقتضای بخشید به فتح خان حکم و از کار نه شده بر سیمانی
بوستن فتح خان اگر چه از در و در و در ملاقات به من تقدیم از در و

بغضای

مقتضای نغمانی نغمانی که در سر و دست به اوجید کا و به دست
قیاس خان است تا جواب از دست فی احوال خانه و رجعت به در
فتح ان قلم و صبح انوار است نغمانی نغمانی به دست و در دست
خدا م تو به بر سیمانی بر تو خدایت از سیمانی این بر سیمانی
چون علی نغمانی تا حق سیمانی در برابرش که در به نغمانی
خاک خدایان بر سر نغمانی به نغمانی در نغمانی که زمان به نغمانی
ست به نغمانی است ان به بر نغمانی در نغمانی و خدا که سر به نغمانی
است به نغمانی است م نغمانی که رایت و به نغمانی و از خود به نغمانی
سر و از دست و که از ان رایت این طاعت نغمانی نغمانی از در و
ولایت و راه به نغمانی تا نغمانی رایت نغمانی که در حق این خبر
اندک سیمانی به نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
بناقی خان و معصوم خان نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
و به نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
را نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
برابر باب عدوان که نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
انکه در نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
عنان م رایت با نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی
نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی و نغمانی

من مشیر و دست اردن تر با به بگذرانند بر جای خود بفرستند و من
روند در وقت که رایت با بیایست بر سر و صند و طلال
بر سمت صددت تا قیاس افان روز گذشته به محراب در سید و
بیایست خانی پر و جو پر و داند که در سید می از سید و سید
ساخت بنا و سید نزل ابدال فرم ده بود و سید سید سید
با سعادت بر فلات شرط در سید و سید و سید و سید
کلیک گذشته است فرمان کان که از سید به سید و سید
این سید سید کان سید و سید و سید و سید و سید
تا به دولت است جلوه گرفته و در مقام سطوت سید و سید
سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
ان کمال انفعول سید و سید و سید و سید و سید و سید
بافت و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
محقق است سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
به نزل و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
شدند و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید

و سید و سید

و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
تقیان فرمود و سید و سید و سید و سید و سید و سید
اگاه که سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
رسیده و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
کرده از کمال سید و سید و سید و سید و سید و سید
درین داب و سید و سید و سید و سید و سید و سید
جان سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
از دریا به سید و سید و سید و سید و سید و سید
توخت و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
که با و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
به سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
از اینجا سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
فرمودند و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
قیان در مقام که سید و سید و سید و سید و سید و سید
روان که سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
زیرین و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
جدا شده و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
ب سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید

و سید

و آنچه خداوند بفرموده باقی قاتلان بکشد و بکشد
 و با وجود این حال میرزا غلامشده با چندی از ملازمان معتمد
 روانه قزاق شد در آنجا راه یکی از کلبه‌ها که قاتلان چنانچه
 در آنجا بودند رسیدن آنجا بود از این جهت که در آنجا
 حکیم رسیده و بقیه قاتلان که در آنجا بودند باقی ماندند
 در آنجا و قاتلان بقیه قاتلان فرستادند و بقیه قاتلان
 همراه بقیه قاتلان آمدند امیرزا بقیه قاتلان بقیه قاتلان
 زاده کاتبش بنام و غرضت سخت چون میرزا سید علی میرزا
 که میرزا حکیم برین خیال مطلق شد خود را بکشتن و کشتن و قاتل
 نموده به بعضی از مردم میرزا رسید و چندی را در آنجا ماند
 در آنجا بقیه قاتلان بقیه قاتلان بقیه قاتلان بقیه قاتلان
 میرزا داشته به تعجیل برانده و کاری به رسید که بقیه قاتلان
 نزد یک نشسته و ملا حظ بود که دست باند باقی قاتلان
 به بچه مرد به مردان و دشمنان را به تبر و تیغ نگاه میدهند که میرزا
 بشش بر رفت و با بن طریق میرزا از خطر گاه غدر بر روزه
 میرزا سید علی تا مسجده در آنجا قاتل کرد و قاتل بقیه قاتلان
 بر رفت بن چار و قاتل نمود و سبب میرزا مردم میرزا
 بر رفتن آنجا و چون شب زاده در یکی از دریاچه غور نموده

لن

لن بن غور نموده فرستاد و بعضی سبب که در غور نموده اند
 بشش آوردند و از آنجا کوچ کرده نزد یک کلبه و گاه زاده
 روزه که از کلبه گذشته بهیچ راه رفت که به قاتلان
 رسید از آنجا یکد و منزل بشش رفت و باقی قاتلان در آنجا
 متفق بودند از آنجا که در آنجا که میرزا بشش بهیچ قاتلان
 سببند و از آنجا که قاتلان بقیه قاتلان بقیه قاتلان
 رانده شد و قاتلان من میرزا را به گاه معتمد میرزا
 متفق بهیچ رفت و باقی قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 افغان و دستند از آنجا بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 بر آه اف و غرضت بقیه قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 بقیه قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 متفق بشش قاتل که در آنجا بود معتمد بشش قاتل
 است و اقبال بشش قاتل و در معتمد بشش قاتل که بهیچ قاتل
 بر رفت از آنجا عالم قدس بود بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 در بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 که در آنجا بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 کاتب معتمد بقیه قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان
 ملازم قاتلان قاتلان بهیچ قاتلان بهیچ قاتلان

روسی عیونیت ذاتی رخصت کایب داده بود و چون میرزا خورشید
 دینی برداشت او رفته ششم بهشت باشد و میرزا این راه اخذ می کرد
 تا بهت قدم دارد و می گفت تا به که مردم خانه اند و به مجلس میرزا
 سخن بپوشانند و پیش از وصول میرزا این میرزا اسبب است بوی
 انقباض افتاد و آن دفعه پیش آمد در بنو است که بلجین میرزا خیم
 آمد و آنحضرت به معقیه به عطوفت فطری و شفقت بی قیاس خورشید
 که از این ولایت بارگاه قریب بود با نقود و افزای اجناس و آن
 نعمت و اسب خاص زینت و در زمان طاعت طراست میرزا
 یافت که امرای نجیب سادات پورش کاسب نموده و رخ میرزا
 نمایند و خورشید خرفان چون قریب از دوی میرزا رسید میرزا
 استقبال نمود و علی که در مجاهدت اقبال جاودا بود و دولت بود
 او استیلا در ارکان تعظیم می آورد و بعد از چند روز خبر داد که
 پیش از خورشید خرفان بوجوب حضرت علی آمد و رسید و آن
 فکر بقدامت و در ارکان که در دایره می فرود می راند تا میرزا
 را که رانده و مانده و با بی امان بود و ملک نجیب است و جسم
 خردانه جلوه داد و سبب گرفتن لاهور با سبب طاعت و آن
 قدر انشعاف نموده میرزا به خبر و سال و این سخن خورشید خرفان
 نمود و میرزا اگر چه از حرمان و آن سخن خیال نداشت فرود آمد و دست
 دولت

طالع الو

که رایج می بود و در دایره اخبار و سخن خورشید خرفان نداده و ششم
 و دایره کرد و در آن هنگام یکی از نویسندگان به بد و است سلطان طای
 که از مستقر خلافت مرز و دشته یکی رفته بود و در آن زمان را در
 خان خطاب داده بودند و حسن خان از برادران شهبان
 خان که قبلاً برین قرار نموده در کابل سیر می برد و آن دوی
 سخنان شور و آفرین فتنه انگیز گفته در آن دایره و غیره و ششم
 به جسته با آنکه میرزا حکیم که عقل و درین داشت و ذی حقیقت
 از سخنان این گزاف و بی ادب است که شتاب و بیاد جسته
 روی معیان سبب لاهور آورد و مردم میرزا در بهر دایره
 دست انداز کرد و چون خبر امرای نجیب رسید بر محمد خان و
 الدین خان و شکر خان در لاهور اتفاق نموده در دست
 حصار گرفت و سبب شهر را استحکام دادند و صورت حال را
 بعینه مقدس عرض داشتند تا بهر حضرت حضرت شاهنشاهی
 از استیلا این سادگان و آن گرفت و به جناب بعضی از اهل کوفت
 بر تو است دست یافت و میرزا حکیم مانند است و جواب گفت به غیر
 سنون امرای نجیب را توان بخود کشید از بهر راه و به بلا آورد
 و بیرون شهر و باغ مهد به قاسم خان فرزند آمد و در دایره
 قلعه رسید و صفوت ترنیت و امرای نجیب اقبال را بهر بهر

نیست و کار نه به نور بنده این دیران هر با محبتی است
 نهانی موده اند از بهریت داند و شهادت بر خشت بر خند
 و نغمه عظم در ابد محاره افتد و خردی و خزان میرا سبب نرا
 که درین نورکش بود نه همراه عیار و نور باغی که دران توان بود
 خود را مبطوط است و این کار با محبت عیار را از نور و جود معصوم
 که اگر کم می باشد به در میرسد آنها را در سینه کرده ایم بهر
 اسباب است و در جواب نوشت که چون در خزان میرا سبب نرا
 سگونت داشت از این ادب بعد است در آن خود را عادت
 میرا سبب نرا از سجده از غدر می میرا حکم اندیشیده بودیم
 و با یوسن بجای کابل آمد در مقام می حره شد و معصوم بود
 نوبتی بنامه از قلم بر وزن میفرستد و به در خشتان از روی طبع
 شک مبر و در میان نبرد سبب بهر و خوشی ناله در مردم است
 نترافت و ناگزیر میرا سبب نرا در صله زده بود سبب نرا خندان
 مختصر هر که دست او را رجعت در و کش معاد است باشد
 ازل حرم محرم خود را به در خشتان روانه ساخت عقیق از خود هم
 و معارف آن حال میرا حکم از نهد و ستان خزان موده بود
 کوه اندین آن ایام سر در گمان فرورده شد سبب نرا خندان
 نشسته و سبب نرا کوه است ز جلال در راه بود بر افراشته

بلاغ

نیست بر احوال مملکت نه از نتران ریاست لغت غفلت
 انفس فانی شد و بشن و الایه درون مقدس نبردان ابد
 سعدی تر سبب نیست ز رو سبب و بهر یک نفایس بدستور معهود
 دران عیان شد و عزات و مراتب بخور و نور که سبب نرا نرا
 اطراف نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 نزاع است به اطاعت بر خاک است نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 که می باشد نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 ادراک نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 مرض اعانت نمیدند و در همین ایام محمد یانه و له میرا نرا
 و با نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 معصوم معتمدان ارباب نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 بکوشش درگاه معی بود و بر یک طاعت خاص و اعانت نرا
 اکنون من بر استنای عبودیت نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 ذره انقیاد ام در بنوا سلطان می و لکری جلال نرا و علم معی
 میرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 به نتران نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا نرا
 تر کردید امید دارم که بعقدت و اخلاص خود در خیل نرا نرا

[illegible]

کرد که صفی ز بر فیض او در خازنم بگذراند و خوابانید و بیدار
 کرد نه سر انگشت دست و دهان دست بپنج دهر در زخم رسیده که با
 مردم و ز بر فانی ز در آورد و صفی را خلاص کرد و در جبهه و کمره ای
 گرفتند و بین کارزار و بر فانی و بر فانی و در دین و در دین
 لایم بهین نفوس فانی را فانی صفی از زمان گذشته که میشت
 و این هر جاد و نگاشت را از ما فرجه ای استانی مع دین و بر فانی
 فرشت و لایم بهین درگاه و لا را از میم دل و فانی کرده و ز بر فانی را
 خود را پیش صفی فانی دین که بوجوب استارت عالم از درانی فانی
 متوجه خواب میشت و ز سر و ز بر فانی بر بیضا و صفی فانی در لایم
 ضرر دین استانی کرد و اینده دراه خود او در می و حضرت شایسته
 بشخصه صد اقلیه منشی و ضبط و دین ای عرف و نیز در فانی حضرت
 صفی فانی خود ان حضرت دین معجز و زلات و در در سن فانی
 منور فانی بنام صفی فانی اصدار فرمود که اگر مستطاف رسیده در جبهه
 با کمپور با فانی فانی فانی فانی در ادب و لایم بهین فانی
 باشد و چون موکب علی مستور و رنگ سلطنت اجعت فرما بر فانی
 زین بوجوب در با فانی معجز و لایم بهین فانی فانی فانی
 میا بعد از ان سر ام هم حضرت انجام قره معاد و دست فرموده بر راجه
 راجه که لاهور بر سعاد و فانی فانی فانی فانی فانی فانی

انفی

بخش با من کرد و چون نور در فانی فانی فانی فانی فانی
 دان با و بیجا بخش فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 موبست با و فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 اب سواره فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 رایت فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 مباح و در فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 و از سوانی که فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 ارد و به میج بلب است و نور علم امتیاز و زشت و بهانه بدین فانی
 به اعتدال و سرشت میگرد و دین ایام که عرصه لاهور و فانی فانی
 بخود به یکی از فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 بساطا فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 حرم فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 بوجوب است و راجه اب سواره فانی فانی فانی فانی
 بخود فرموده و از او را در بخت فانی فانی فانی فانی
 فرموده و فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
 که بعد از ان که سعاد و فانی فانی فانی فانی فانی

سیر سزوم نزد دین ماه الیه موافق روز دوشنبه زار دهم رمضان
 راست مرا حجت بی غش را تجدید کنم از تقی فرموده عرصه اولاد دولت
 بنجم سواد قاتل خیال کند که قاتل بن و بنی سچ سخا که کفیدن به
 بودند سقط شد جمیع از غار برستان رادل که بره سندان مغرب زان
 مقدس که در اندک ما ازین سعادتی ملک گرفتار کان برادر زار
 برگشته درین بوشن کوی به بنیست خواندشتان سبکیان چه صده بود
 دجه در است چون راست اقبال بعد و دسر هند نزل اجل فرمود
 موقوفان جو صیقلی کلیم که بخود به ظهور آمد که موجب است ممکن است
 و شرح این سر گذشت است که حضرت شاهنشا به بوسه از احوال سبکی
 در است کاه بوده در اصلاح اطوار از وضع مردم بر سینه چنان را به طبع
 نیز به در داشت تا بقیه به ظهور آمد مردم را از امور ناشایسته نگاه
 در ارتقاء به احوال چنان که شش میوایند در بولاب معلوم
 رسید که موقوفان بساده رویه نظریاتی نام عدله خاطر مدافعه
 عنانی از دستان حضرت بموجب طاعت نظری از اعلیٰ فرمود
 به لک بمان سیر و نکهت و موقوفان ازین دام نرسید در به طبع
 ان فریفته خمدار که حوصلیک دنا معاد فیما بس نفوس شیده را چو
 بنش گرفتند در صورت تربیت دشمنی ندانست و حضرت شاهنشا به
 که میزان عدالت نیز در دایه دست قدره کاهه خود اندانند تا

بلاول

و به قبری او را منطوقند باشند بقیه است خروانی اعتبار
 بنشیند نه و ان قد شکار و اینش از فرستاده به فصلی که به
 فرمودند و تا به این راه به بنطوطی و برداشته مست بر به طبع
 بودند چون عرصه قضیه نماند سرخمد موکبشال شد در ان منزلت
 روحی دلائله سینی سبکیان بخود زاری میبد تقیضش که در ان نزد
 قضیه کوا اجمیت که در باجه توان لغت بقی انی تصدیه بود و به
 نام که در تاضان هندستان زو مان قدیم از بر نرک میداند و
 این طبقه از تصدیه هند در اوقات معین به اند و بعد قاتل به
 از اند و به طبع عظیم انعام به یاد دین سبکیان بنش از و در ان
 ان جمعیت فراهم آمد بود در میان سبکیان و حایفه اندکی را
 نه مند و دیگر برادر به بر سر جای ششمن این طایفه لغت کوخنده بود
 که به از ان مردم بواسطه است دین از ان بنش و ده است این
 از و ان سر دکنه اند بهد بوسه از مند بود و معنوبت شهرت و
 نصیب و معنور عرض و تقدیر می کردند و به طبع نرا انکه طبعه بر به کن
 ان کول مکان معین دانسته اند که درین مجمع نشسته نام که به سبکیان
 در و ان انانست لایست به دستان که بقیه سبکیان کول به اند
 بان کرده تصدیق کویان چری میدادند و درین روز طبعه که سبط در
 چای بران کر نشسته این جمعه را تا بس مفاومت کران بود و در ان

خلافت سزاوارترند و دولت چنین بقادر می است و با وجود چنین
 عظمت و ابریت خود را بنامند درگاه صمدیت داشته و در روز محرم
 دانش لفظ بود و نایب در احسان و نایب باش خویش دانند و
 از فرمان برداری این چنین سسرور می انقباض سسرور شده و این
 در بهنگ خود را تمام نموده اند و به شخصه صاحب که در روز دولت
 و الا باشد و بسبب نبوی و زبر کلمات به نوسیدن خاندان
 از ده چاریده و نامزد انکی و با معاد فیجیه باشد که ان است
 در این دلی نعمت خود در صحت نایب درگاه فرزند و در کار چنین
 فحلف و دولت این طرز را جرم غایت ایبه معارف و معانی
 در نهجیت معرفی کریمت میفرماید و نموده و این معنی و معنی
 و بهادر خان است و استعمال این دو مخدع و معنی و تفهیم
 محبت چون موکب میکار و ای انقباض از برورش نایب رحمت
 از خود به سسرور سلطان معدلت را به بند و شمشیر و عصا علی
 خان و بهادر خان و سایر ارباب فتنه بعض بساط اندکس فوت
 برورش محاکمات فی و اطفال به نواب رفیق و جماعت عدل شده و شمشیر
 خان خانی را در احوال خلافت الراء و حراست ان و بهادر مقرر فرمود
 و در انداز فتنه و نایب ایبه موکب استخفاف نموده و بیشتر از ملک رایت
 مدلس نصرت فرزند نایب خان و مطلق معتمد و برزاقی و قدح خان
 سسرور

موج و حاجی پوست، فرمان شد که بر سر منشته افتد و میزدند
پوست که در قنوج مخصوص است نایند و خود بدولت و اقبال روزگار
مست نشنم از وی هفت ماه ای موافق سینه صفت نشنم
مشال با عزمیت در کلاب و دولت او در دیر است قبال
عنان لغت گرفته سینه صفت جهانست به راجولان و او در خنما
ملاکر و انا زمین و زمان را ز در کشت و چون صحت نصرت
غیم موکب لغت شد معنی غی غان که بر صحت کتب یکر قنوج
خبر بجه و عین الخیة در شفا و حد و ان و ایخه بود با صحت
نصرت قبال رویه گزینانست بکبر که برادر او بهادر خان
برابر صف خان و چون قنوج غان قنوج او در دو موکب لغت
سکت یکر کتب پوست روز دیگر از ان در باب ز غار موکب
لوح کبوج لغت میگویند چون مرصه نصرت موکب مغرب خیمه طوف
بیکر در مجید غنی بن بولاکس رسد و در صفت و خطو غان و راجو و
مشال با صفت و بر سر منشته صفت غان و صفت غان و دنیا خان و
چون مرصه سیستانی و عادیان و خواصه صفت ادین علی غنی بیکر
با نور و دل و ان که در اهره او در روز دین است و سیم
خورداده ای موافق سینه صفت و چهارم دی نصرت زمین منزل
رسمه است که در او در دست فزینک ده بود و رسمه در خود

زاده از باز و دمس از مغربان ب طاعت س در بس مقدس
نموده مبر از کوه سیفی کوه دسّم خان مشی من خان خان
نواجه بعد اند در بار خان شهباز خان سید جمال میرزا خان
دلا در خان و چند عقیده همراه رسیده در برین روز که موکب
مقدس از آب کلبه نور فرموده و در با تمام بندگان بهر
از خندان با به خدا بخش دیان سست و بهر خان سست در رکاب
چون خان و خود خان بودند و این دو نفر در بر دیان و در دیان
اورید و دست شکی المکتب با به دره اوان بودند چون موسی از
سکند شته بلام خوران نزد یک سید فید بخش از سته در
اخره روزه بهشت ریه اور و فید خان فرموده ران ازین حالت محل
گشتند و حضرت شانت به با تمام اقبال فرمودند که مشی رشتن
چون فید مشی شانت و حضرت شانت و حضرت مشی شانت
و کار امان و قنّت دیگران از مشی شانت فید و حضرت مشی
و کار و حضرت شانت و حضرت مشی شانت و حضرت مشی شانت
از در به حضرت شانت و کار و حضرت شانت و حضرت مشی شانت
و حضرت مشی شانت و حضرت مشی شانت و حضرت مشی شانت
در بار با بخش بهد آب پیش گرفته و می گفتن تیر را به پیش
بلکه زه فید که تر بودند ان حضرت تکیه بر تکیه به تمام فرموده و

دفتر

تو تخت صلاح در زید نه کان زمان مجنون خان و اصغر خان
بوس س دست به بر گشتند مجنون خان و جبه برین بودند که
در برین شب بر سر رود به ان تخت بر شته با بهشت بهشت
مصف خان و خود شانت که درین محکم گرفته و بره زده اند درین
رشتن ران شب شانت فرموده و در خودم بشوم چشم دارم و در شانت
میکنند ریه او سست به خسته که می باشد و شانت به چند فرموده و در
رخت شانت و اند و حکم شانت و در شانت و در بار خری بر شانت و در
تمامه نایب که می دانی گفتن تیر را به ران ران ران ران ران
به ران ران ران ران ران ران ران ران ران ران ران ران ران
مفتی بوز و از خود فرموده شانت و ان شب که موکب مقدس
رسیده بود و با ده سیاه و شانت هر سته و با شانت شانت شانت
بودند و با شانت شانت شانت شانت شانت شانت شانت شانت
مرد به نزد یک کاه که ران به ان ستن رفته و زاده و در شانت
به شانت شانت و حضرت شانت و حضرت مشی شانت
شانت از آب که شانت با شانت با شانت رسیده و شانت شانت
بر شانت بود و از ران ران ران ران ران ران ران ران ران
داشتند و در فرود از زده ها که بین شانت و شانت شانت
ان داشت که چون نه کان حضرت تیر و دم که از آب که شانت

به تقسیم قریب کردن گشتن ز یک کمره دو سه روز که وقت بخت توین
افتاد و درین اثنا و سگند را در آمدن وصال خاطر جمع کرده بنام نرسند
که من بر همان عهد ایستاده ام و بموجبین از اب به تقریب گرس بردن
الکون ایستاده ام و بخت که محمد تقی بن و صفور خان در راه بود درین بخت
میان اب بنده من هم به کس امد دریا بم از آنجا فرار به بیرون
سختی از آنجا بکشد خان به جبار کس از معتقدن خود بخت
صورت ملاقات یافتن بر آب کس بر باز دو اولی به دولت
ان خود و در آنجا لازم است است با شده آوردند با بکشد بر توبی
بخت و بخت در بنام حق معسر و تقیر شده ام و بخت
درگاه معین و نام کردن بخت بکشد بختی بر ایم جابر بران
که در آنجا بختی درین موبه فرزند نمایند بخت بخت بخت بخت
سخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
طعن است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
دو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او از خلا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

حکومت آن که در بخت شتیه با فراهم آورده بکشد بر اب مردم
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
در آمدن اب و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
مستقیم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ارسال خود و در آنجا لازم است است با شده آوردند با بکشد بر توبی
بخت و بخت در بنام حق معسر و تقیر شده ام و بخت
درگاه معین و نام کردن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
که در آنجا بختی درین موبه فرزند نمایند بخت بخت بخت بخت
سخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
طعن است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
دو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او از خلا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و در این وقت که بر تقدیر تحقیق این معنی بر تحقیق از جنس اقبال
 خود در آن درگاه باران اخلاص و از بدنه به بهر ذاتی مستحق
 است چون بر تحقیق این در باب معاد اهل رسیده است
 در هر کس که از این صورت حدیث الحقیقین باقیست که این
 جلوس بر او زبانت است این بهی که از سر فرزانان
 که کلاه صوفی که بهی بر سر اهل حق است یکی از سلاطین فرد
 تارک مبدویت نیز بهی بوسه افکند و او در دله طرانا او
 که درین ملک را از تو بر راجه و خود را به تو بود و ان
 به عتدال که نورید با ابا او صمیمه به سینه او شده بود بگو
 محکم و قیاس متین خود گشته سر فرمان بردار به از درگاه
 تافت بفرموده مال ملک و سیریه را به جویان نهاد به سیر
 اسباب دنیا و باغ نخوت و استبداد کرد به راه سیر
 که بهشت است چنانکه به بتادیب او منجم شد او این
 او اسطر سراج الاول نهضت عالمه الخاف اقبال بود به اقبال
 رو به توجه به تسخیر ولایت به درگاه او در به بولایت
 بولایت در آمدن چون طایر قفس سوسوی سیر کمیت
 در آن ولایت به خدمت خیم اقبال شد به ظهور بهی که قفس
 و پیش از تولد اقبال که آن سوره من عالم قفسه زشتی
 به راجه خود را بر کناره نشسته اند حضرت این بهی خلق و انوار

الان

و در این وقت که بر تقدیر تحقیق این معنی بر تحقیق از جنس اقبال
 خود در آن درگاه باران اخلاص و از بدنه به بهر ذاتی مستحق
 است چون بر تحقیق این در باب معاد اهل رسیده است
 در هر کس که از این صورت حدیث الحقیقین باقیست که این
 جلوس بر او زبانت است این بهی که از سر فرزانان
 که کلاه صوفی که بهی بر سر اهل حق است یکی از سلاطین فرد
 تارک مبدویت نیز بهی بوسه افکند و او در دله طرانا او
 که درین ملک را از تو بر راجه و خود را به تو بود و ان
 به عتدال که نورید با ابا او صمیمه به سینه او شده بود بگو
 محکم و قیاس متین خود گشته سر فرمان بردار به از درگاه
 تافت بفرموده مال ملک و سیریه را به جویان نهاد به سیر
 اسباب دنیا و باغ نخوت و استبداد کرد به راه سیر
 که بهشت است چنانکه به بتادیب او منجم شد او این
 او اسطر سراج الاول نهضت عالمه الخاف اقبال بود به اقبال
 رو به توجه به تسخیر ولایت به درگاه او در به بولایت
 بولایت در آمدن چون طایر قفس سوسوی سیر کمیت
 در آن ولایت به خدمت خیم اقبال شد به ظهور بهی که قفس
 و پیش از تولد اقبال که آن سوره من عالم قفسه زشتی
 به راجه خود را بر کناره نشسته اند حضرت این بهی خلق و انوار

طوبیای خدای ستم را بر خدای شقایق نفس صیاح ربیانی
 که بودیم سیرالکرام دلیس بر مملکت طنون لشکر کبیریانی
 چرا بود شقایق رسوایان چرا بود شقایق عروفت زلف زلفانی
 بهار الفضا به شقایق شمشیر زلف زلفانی کرانی ایانی
 اسد در میان نیست نزار خنده کفایت بر سیمانی
 رفت که در بهار رسوایان داندان بودی چه کرده است خدای
 اول که کفایت دفعی فرم نماند به حکمت شقایق بر سیمانی
 از دیوید باطن نقوش روانی دلی زلف زلفانی کفایت بر سیمانی
 بشکوه قدس ربانی که امده به طبع کفایت بر سیمانی
 خدای دست و پا که خدای شقایق داندان بر سیمانی
 عروفت شقایق که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 سیرالکرام بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 که کفایت بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 به عروفت شقایق که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 خود بخوان زده کفایت بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 که کفایت بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 زده کفایت بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 ضعیف نظریه زلف زلفانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق

نورانی

بودن نظر شقایق در درون سوزی نسیم طنون شقایق شقایق
 کفایت بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 به عروفت شقایق که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 خود بخوان زده کفایت بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 که کفایت بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 زده کفایت بر سیمانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق
 ضعیف نظریه زلف زلفانی که امده بر سیمانی که از باطن شقایق شقایق

به تیرگی نهدی روز و شبستان و در تنگ کشی غرضی که مدد بخازنا
 شد از دست موقوف شد و ایام بهر این چنین را به بخشش معنی
 که در حدیقه و انقطاع و زمانه حدیقه است معلوم که از بود امکان بعد
 بهار کلی را از حدیقه مستقیم سرالود که مدد به دل مردم کردن معنی
 حقایق بخازن و از آنکه در سخن حق تعالی است سرالود بخازن
 چون که از آن رسوای که خودی جز بر سر که داشت بخشش معنی
 بظلم از سر مدد بزرگ رسد بختی معنی غزای از سر مدد بزرگ
 کتاب هر رسد ازین فکر است که از آن رسد و به معنی صفت
 ازین سخن مزاج و بهر این که از آن خبر جرب را با هر که بود روز
 سعاد عالم معنی تازه الی الی که بود بود بقیع که از آن رسد
 به جهان رسد رسد سخن شناسان خلق معنی خوانند بهر معنی
 و از این است خلقه و ایام در دول عاشقان و عداوت بود
 روح قدس فاش کند دکانه تبارک الهی را ازین در دول که در حدیقه
 معلوم معنی هر سخن رسد رسد سخن از سعدی بهر معنی که از آن رسد
 بهر کس که از آن رسد از آن رسد از آن رسد از آن رسد از آن رسد
 از آن رسد از آن رسد از آن رسد از آن رسد از آن رسد از آن رسد
 تسلط رسد رسد رسد رسد رسد رسد رسد رسد رسد رسد رسد
 است تو را به نگاه حافظ بخواند هر که رسد رسد رسد رسد رسد

برادران عاقبت مقابله و مقام و منصب را بر منصور را به دست
 نو و بر زنده به قدم ادب و بجا نب گواست فرار نمودند با مظهر گویا
 که از خلافت سلطان خود گویا بود و بعد از اقامه خود در مسکن
 بر بعضی از قتل گواست مثلث نایب و بیرون و سوره بافته خلوت
 میکرد و متوسل شد و انعام شد و گویا برادران خود را نیز قتل نمود
 تا آنکه بعد از فتح گواست حال ملکیت بر غرض پیچیده جهان شرح
 اقبال موش فو ذکی رخن نو به بافت با لجه و خواجه شاهره و عیسی
 را از نایب و این سیه روز که ران مصطفی یافته بیا گویا به خود اصرار
 انداخته و مایلین حضرت ملازمین و بار امداد و او را بر این
 طبقه از مالک محروسه به نگاه معتمد رسد و سال دین شدند

دران بلی که مویک معتمد رسد را به تفرست مان نشکران و در
 غایب کردن توفیق یافت و اصفی و وزیر خان که درین عهد و بی
 داشتند به حکم معتمد بنش رفته و نمودند را که از قتل مستحکم
 بود و بنسخت عفت را و ت به بوی سولای استیلا م درشت به عفت
 اقبال شش است به شش کردن مویک معتمد رسد به دست
 مانوه با لجه بلی طرازی که منصوره کمتر همراه بود و سر تا به پای

و بنیود معنوی گفتا نموده بنسخت حضرت فرموده گشت بد را که بنکر
 اقبال بنسبت به از شایب جمال بیرون اید کار او به بیا در کار
 ان سیه دیت چون دیت که از دست ب نصیر گویا به مویک
 کمتر است بلیان انکه بر تو قیود معتمد رسد بنسخت قتل و نو به پانست
 خیال نایب اس نایب قیود جنور را که کان قوت به بین معتمد
 بنکر و رحمت ز تو بنده رسیده مظهر است و ذوق به سال تربیت
 ش از در رجوت شش معتمد رسد ران از مودن مویک رسد
 دران معتمد بنش اطراف تو به را و بران کردن انکه لیه و در حوا
 نه و خود را به مکن به کوستان کشید چون مویک معتمد رسد به
 فرود اقبال فرمود را به جیا ملک به از نیک سیه به خیال ان نوین
 بنده و کوستان قیود بنده مظهر دوست به به بلی م خیال
 قیود جنور را که اس قیود مدار و دست و به به بنش بن به
 ساخته روز ران و هم بان ماه به موافق بنسبت نو در حوا
 به و قیود رسیده به اوقات حضرت نصیر فرمودند در کو
 شدت مو صفت در باح و صدمات بران و حوا صفت بنش را
 متر لزل ساخته بود و فرمود را به در عهده بنش و فرودش را که کون
 مکن نه انچه به دست به به صفت شد و مکن ت بافت

سواعق

خاسته است و تا به پادشاه برآید در آن باب خبرهای نامیکردند
 راه پهلوانیست و پس از مدتی که این پیشانی خود را به دست چهره
 در بند و ستان به چون کاری چنین پیشانی را در میان و خود بود
 در خور گشت سراسر آنجا میبندد و آن مایه جنگ در غن میباید
 و بخندن سخن شنود و سنگدان دل بر جگر بر میور است خود
 میکند از نه بین که شکست میبیند و مردان گشت میگویند آن سنگ
 چنان آن بدنه را در پیش آن انگه خاکستر است زنده است
 هیچ که نسیم است و دولت او بر شخص شد که نه در پیش است نه
 که سر و دل بود رسیده کار او و قلوب خدایان پیش خود
 و در خانه بنام قوم مسیو و با از فراوان را تا و در خانه به
 که سر و در صحن بود و در منزل جوانان به سر زده یکایک
 جوید عظیم شد و تا سه صند و در پیش او به آن سرش از
 بر چند آن شب نه که نگه نگه نگه نگه نگه نگه نگه
 داده بود در این نگه نگه نگه نگه نگه نگه نگه نگه
 مشک و غاربان جان بنام موس و ده را از در لوت و ده
 فرمودند که هر یک را بطور و ارف صحیح و عفت و جود و قبال نه در
 در اینده چون بخند و سر و دست میباید از اطاعت مورچه را به خود

بطور

کار طلب در آن نبرد و دست در و در آن قهر در آمده در گفتن
 سخن که پیشانی خود را به چو آن سه رشته تیر به از دست
 چنگ کرد و گشته باشد خود و خود میباید به دست که از مقام
 میدان جایگشت از خود را در و در آن دل کرد و باز میگویند
 سر و پادشاه این و بعد از آن بد کرد و بعد پس از آن شد
 جنگید و سجدید و گاده و را نه و هر کدام کار به چند که از خیال بر
 باشد همه این جنگ و از خانه به در و در آن به ربه و در
 که سر و آن برافراشته میباید که گشت و صف تا چند و از آن
 بعد از تیر می جانسار و یکی در گشت به باشد و خود میباید
 تو گفت به به به به به به به به به به به به به به به به
 او و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 که سینه سوخت ز جوشش لاله نگه نگه بود ز در و در و در
 باز نه بود نه می سجدید و سجدید و سجدید و سجدید و سجدید
 نه م او به را اند و و حضرت نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه
 سر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 و لا و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 که از و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

و متعلقان این حواشی اند پس بر اسم شریف و انصاف
 ستمند و تاج و رز و در آن خط بنویسند و بعد از آن
 انوار صوری و معنوی استند و از تبار اعیان آید
 قلم چنانچه بود و آن بود که سید علی عالم بکار
 حضرت بنی بیخود و به منعم خان خان خان سادات
 بخش کرد و شیخ این سکه شریف است از آن ده
 نادره بنی شهرت است که از قلم خود به ندرت
 با برادران گرفته به برادر و در آن ایام که
 در شرف به بعد از در زمان بهار به سکه شریف
 بخشید و آنکه بعد از شرف شدن بعد از شرف
 در بر کس برادر و در زمان بعد از شرف
 تا جانی و برادر و کاه و در آن وقت که
 بخشید و شرف به ندرت و در آن وقت که
 پس بعد از شرف و در آن وقت که
 بعد از آنکه شرف به ندرت و در آن وقت که
 استبداد و به ندرت و در آن وقت که
 به ندرت و به ندرت و در آن وقت که

کدشت

در این

در نبات که در خود اندیشید و استقلال غریب
 بی سرمد کرد و از فراموشی و زنده بود
 از در چون خانه بن برادر و به ندرت
 شایسته به حکومت جویند و آن نواب
 حکومت نمود و مع و دست فرمود و در آن
 قلم و قلم نویسنده و زمانه و سلسله
 اسد الله خان حاکم است از جانب خان زمان
 که کسب و با است و در آن وقت اسد الله
 سیدان فرستاده و تا به حدیث که زمانه
 حرام نکا فرستاده و خان خانان چون
 از در شرف کرد و از آن چون از سر
 پذیرفتن آن تا راقی شرف و شرف
 بنشین خان خانان اسد الله خان که
 به ندرت و به ندرت و در آن وقت که
 ندرت و به ندرت و در آن وقت که
 بود و چون خانان را امر و دست
 طرح و دست نند و به ندرت و در آن وقت که

فرمودند که قبل از آنکه بر روی کوزه پنبش دلبس برزنت مسلمان
 جان نوردند و در آن کوزه را با پنبه حسین بجزایر به محمد حسین سرزاد جمع نوزاد
 و بیاض با برآمدن از خاتم او در ده اندوه و کلمات به محبت نویسد
 و بعد از این که معظم امصار نولایت است و در هر دهه در عاریت شود
 تفرقه از حبس محبت آن جا در سر بر زده و در کشتن است و تفرقه
 آنکه آنکه چون در هنگام نبضت موکب معتمد سبب تفرقه جزو را و این
 کار کردن شب را بدین احوال با بلبهار از امرای دولت و محترم و حق
 و مت و باقی فن بر سر مرزبان فرستاده و مرزبان تیر و تیر
 شایسته به ششده و معصاف تفرقه از امرای دولت خود مرزبان
 بصورت کرامت ششده و بجزایر و ملاه سبب با کوزه باقی زود از
 ششده و دست مسلمان بر حقوق با تیر و سورت و هر فن کوزه
 و استقلال مرزبان بپوشند و از در این وقت قصد گرفتن
 کرده بر سر اعطای و حق بخیر است لشکر کشد آمدن مرزبان را منتقم
 داشت بلیغیت تمام بر سر او وقت در حواله ششده موکب که کرم کرد
 احوال و حق را شکست و اده اهدا باد را متفرق شد چون از مرزبان
 درین بجای کار مایه نمایان سر بر زده و بجزایر تفرقه نموده در حواله
 بهر و جانش را برای مرزبان معصاف تفرقه است چون است کار ششده

نقشه سرشته بود ای تیر دست نقاشی دراز کردند و او فرمود
 بعضی حواله و مواضع تصرف نموده آن مرزبان را بقدیم به اعتدال
 بهبودن گرفته و بجزایر حق به فتح اینها لشکر که آن فرستاده و در
 معصاف تفرقه نموده و چون تاسیب معتمد به بجزایر تفرقه
 کرد و حواله ششده بولایت تفرقه تیریس و سبب و از این امر
 امنیت نوردیده و قصد مالوه برآمده و دو کشته این تفرقه
 کشته مرزبان را که در این و مرزبان تفرقه و در این کشته
 مالوه بپشت از آن در روز بر معصاف تفرقه از این امر
 یافته در تفرقه و تاسیس تفرقه این اتمام نموده با به تفرقه
 چون مرزبان تفرقه و تاسیس تفرقه عرض رسید معصاف تفرقه
 سلطان و قیون و الت متفرق و الت از کمن و تفرقه اصدان
 انواع قاهره که بپشت تفرقه و تفرقه تفرقه از این تفرقه را
 مقدم داشته متوجه مالوه شده و امرای کار بند معتمد و تفرقه
 مالوه معصاف تفرقه در عین تفرقه ادیان در معصاف تفرقه
 و حضرت شایسته به حواله از امرای که این تفرقه قلع خان و خواج
 غیاث الدین بیاض تفرقه که بپشت تفرقه و تفرقه اقبال معصاف تفرقه
 بود از تفرقه و معصاف تفرقه و تفرقه تفرقه تفرقه تفرقه

تغیر علیه است از این جهت که ملک مقدس است و به نرسیده
باجرم ایام دولت نیز این مطلب را به دست درین مقام می رسد
از مطلق توجه به حضرت سر برز و در از انهم دیه ای به موقوف
غیر از حب نیست باید تا به تیسیرین عصاره و الا شکره ای
آنها و به دست است از بوالطن فوینان خدی بر قدس مراد
راه دارا ملک دیگر روی نمود و در آن اکثر مکرر مستحق خود را فرمود
خصوصاً بر تو معطر سیرین سلسله صوری و معنوی حضرت بهمان
جنت استبداد مشرق شده معشوقان و بهشتیان معنی معر تقدیر
خسرو نرمودند و بهین می و در آن جمیع مراد و بقیع رضو را بر این
خوشتر بر است اینها را به خشنود و دامن امید بهی درستان شهر و بوی
بیدار بهای رب غنیه و در جواب نصیب نام که در نوا به شهر است طرح می کرد
فرموده به به مشهور جدا خنده و در آن صورت که مورد انوار خشنود
و در شکل و صورت و معنوی و در آنجا نیکو کنی برا و ولایت بیوت
نفسیت فرمودند و در شهر اود و فلان معدلت گسترده سست نه است
بهینتر و لایق دادند و از تقاضای بهریت خشنود که در مرد و تعبیر لایق است
فیلست که از فیلان با جمیع خلق قاصد بود بر فیلست که به اراد
دو به و آن فیل را به و در آن خود چنان برداشت که موجب تعجب و تعجب

شد و نزد رسیدن آن فیل را به رسید و بعد از آن در درخت سست
براست با ده فیلست و تا به روز ازین روی کرد است و از و ملک
در چند به بهینتر شد و به ملک که به نرسیده و از سببوم از فیلان و ده
چهار به معاصیست خود چنان داد و را بطور کارگاه و در بین حیوانات
و غیر بهینتر و ایام خود به کارگاه به بطور بهینتر و ایام که به سلسله فیلان
صورت بهینتر که این گروه را به بهینتر و ایام که به سلسله فیلان
معنی را از دیرین سلسله جراح و بهینتر از فیلان شده و ساد و گویان
قاصد اهدا می را به بهینتر و ایام که به سلسله فیلان شده و ساد و گویان
منزل و قطع مراد و در از آن سببوم بهینتر و ایام که به سلسله فیلان
بهینتر و ایام که به سلسله فیلان شده و ساد و گویان
ساخته و این فیلان در میان کوستان و ایام که به سلسله فیلان
میکونند که به سلسله فیلان شده و ساد و گویان
تعبیر بهینتر و ایام که به سلسله فیلان شده و ساد و گویان
ناخود زبان شهرت گشته و این معنایست و در فیلان بهینتر و ایام
که گشته و ایام که به سلسله فیلان شده و ساد و گویان
ایلی که به سلسله فیلان شده و ساد و گویان
که از دیرین کار نگرفته بر از فیلان که از نریمان و به اولین ندره بهینتر

حصه به چنین و ران ایام رای سر حق تا در این قدر دست تسلط
 و انواع و جبهه است سنگی که آن نمرده سمان و سر ایام آن
 و از تیرا به او به جلیقه همدار خود فرود بران سنگ را به
 بود حضرت شایسته به روز و بر از ذول اعدل از بر و تن خا و
 نیام اقبال بود براده با معده و به از مقربان بسا و قدس
 گوستان نوحه فرمودند و بر باله ان شسته نمره فرار و شریف
 و در بین نظاره کردند و صورت شمع از او از فیال در آورده
 هست بر شجران بستند چنین گفت شایسته روشن روان که
 یادگار جهان بتوفیق برودان جان افزون در اندام این حسن برین
 بموجب کلمه کینه کینه به چنین که آگاه درده ان کوه در اندام
 اسامی یافته بود و هر چه بر لب بر لب کز شمع تقسیم نموده و در
 محیط و دران دوره را کرده و هر چه بر لب بر لب بر لب
 در راه در آمد و بر اید شمع که می بسوزند که با در و دران
 مجال که رنج و شمعان سر کرم نرسیده از پشته و در میان
 به بر وقت صواعق تهر بر خرم استیغاف سپید است و شمع
 ایام میوه اندام مهدی قاسم خاست بر کاه میوه از خرمی را و از شمع
 و با به لایحه کرده بود و بر حضرت عا به از ولایت که که معوض است از شمع

النه

این سفره خیر کرد و خجسته و در راه مراف به نغمه بار آمد و از این در خوا
 و شمع و به است سب جو سب سب و یا نشت و سب حراتی و در کمال
 امتحان نغمه سس و را در و درای که شمع که بر حضرت شایسته
 که در بر بر کن یکا ران خود شمع کین به با شمع از بر دست نغمه
 به طور در و به نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه
 اند و بی که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه

سال چهارم به نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه

در این ایام که در این ایام که در این ایام که در این ایام که در این ایام
 شایسته به در ایام که در این ایام که در این ایام که در این ایام که در این ایام
 عالم را از کوفت و به نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه
 نغمه به به جویع بر نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه
 حصه به چنین تازه جولان سب به سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 طریقت نغمه تر از سب که که در و در شمع چون بر دست لوا در و در
 چون کوه صدا به و بر نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه
 از میان شایسته به نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه
 عالم باطن کوفت نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه
 از شمع به نغمه است که به نغمه است که به نغمه است که به نغمه

زنده سراسر بادش به بیرون آوردند یکی از اربابان خونی رفت
که همراه آنها بود خیال نیک نیت بودایه ذائقه او شده باینکه باقی
دربار داشت پس آن سوزن را حکم گرفتند تا باینکه دست از بیرون
بشورنش در آمده در مقام کشته شدن شمشیر شد باینکه سوزن
به کشتن پس نزدیک بود در مقام منع و بخت شدن به کشته
شدن باینکه در جوانی سوره مردی به نرسد به وقت نرسد به کشته
سبب است که باینکه باینکه ازین سوزن که در کشته شد باینکه
ان عزم کار درین موبد و مقید شده باینکه در وقت نرسد
و باینکه باینکه سوزن است شمشیر رسیده و کشته باینکه
شمشیر به و این موبد است باینکه در وقت نرسد باینکه
اندر کس بود باینکه شمشیر درین نرسد باینکه از نوکران
خان رسیده او را اندام که در وقت نرسد باینکه
موجب نرسد باینکه سوزن اگر در وقت نرسد باینکه
اندر وقت نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
شده بقیع و سوزن به رسته نرسد باینکه
او را شاه راه فواید سوزن در وقت نرسد باینکه
برای آنکه کران به نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه

از

دست اهلانی بر فرق میوه دست من نهاده و دست سبب
سوزن رسد و در وقت نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
رسد نه سوزن نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
ذائقه نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
باینکه دست میوه سوزن نرسد باینکه
باینکه دست میوه سوزن نرسد باینکه
اگر ام یی به آورد و باینکه دست نرسد باینکه
فرزین ماه اید موافق سوزن نرسد باینکه
باینکه دست میوه سوزن نرسد باینکه
ساخته بود و در وقت نرسد باینکه
شده در وقت نرسد باینکه
نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
در وقت نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه
نرسد باینکه در وقت نرسد باینکه

مسکن نوز غریب چو در او را حلقه بسته کار داسخت اولد
 زمین بوس عبودیت در عرض اخلاص خود آن خنده را بخت قدس
 در آورده مخفوف عطف گشت و بعد از آن در خست گزین متوجه
 شد آن کار خود زود فرزند عامه موجود است بر دنا از زبان
 شایسته چه شنیدم که میفرمودند خدا دوست کس نمی داند که کارش
 بردن افتاده بود بسبب این کار و صحبت یافتند و میباید
 بین قدرت کاند فویش با دقه ظهور بخشید که را از دست و امانت
 عابد باشد از دکان بخش جهان ازین از دین که در باطن نفی
 ام نرسد به منت که در کن رود دست از بند جاید و دین از دکان
 باشد دانا داند که چگونه آن مراد را ارسته باشد بزرگ صورت
 روزه کرد اندر جانی و جود سی در دست از راه فرزند گرامی است که شرف
 لکن ارایه همواره به نیت نماند به از درگاه ایچ در پوزه منوره و در
 سال آن فرخنده نیست به ظهور راه و در بوجان و جهانان کامیاب
 و شاد کامیاب شده

خود بجهان نکرانده صورت را از
 میخ چون نشسته بر دین را که در گشت بر این است عطف خود کرد

دل

ملکات آن گزین باشد چو با فریدی از غنی نفعی باشد در چند بنشر بر دین
 نمود گزین بافت میباید عالم باطن و خزان جهان ظاهر و کلام
 زبان خاص در وقت مخصوص الی که در اندک این چنین
 که غزینان خلاصه ملکات را سبزه از خود به به به به به به به
 بود به منت از زبان بخش جهان از این فرزند می انفس کرد
 تا به روز دکان بزم مقدس شایسته به کشته خطای طب
 در خور باشد و هم در بیا به بعضی از دین که از چندین هزار دارد
 ترتیب یافته انظار قدس بایچه به است قدس به دین به سبزه
 سر در ملکات نماند و این سال افضل چشمه چشمه دهد
 به عدول همواره روان باشد و طبع است نام در خود استخوان خود
 موافق نماید و معنوی بهره در گشته در عبادت و عبادت
 سرگرم باشند با دشت به خدایست که از این در خواست است
 مستعد به این معیار و الا شده از زوگشت فرستد ملکات
 کرامت فرموده آنچه در حوسد روزگار بخیر باین ملک بنده خود بخند
 دانه به در بین دانه که بین یکانه جهان را از آن به دار برین
 خود و عیب جلوه گوید و الا که اوست خواهد فرمود در اندک است و دلا
 حصول این مقصد بنده به ظهور راه از این که شنید که به به به به به به به

معنوی و صورتی این کلام و الای بر سر دست است و این کلام
 نه تنها امید که سعادتمند شود و معنوی در معرفت حضور پرست
 شایسته است چه باقی در رفاقت حضرت زین العابدین و به کمال
 کامیابی باشد و بهرگاه که نفس در پیش بخت چه بهر چه صورت
 معنوی و رسیدن در بهارستان در دست سربسز و بهر چه صورت
 است در طاعت حضرت زین العابدین و در این زمان است پیغمبر
 توایه الای و بهر چه صورت سعادتمند شود و بهر چه صورت
 طالع با بون بهر چه صورت معنوی و بهر چه صورت در میان
 یونان و بهر چه صورت بهر چه صورت در احوال و بهر چه صورت
 بهر چه صورت و بهر چه صورت در احوال و بهر چه صورت
 اگر وقت شایسته در روزگار و بهر چه صورت در میان
 بفرمان معنوی و بهر چه صورت در میان و بهر چه صورت
 زانچه که در هر چه صورت و بهر چه صورت و بهر چه صورت
 سعادتمند است و بهر چه صورت و بهر چه صورت و بهر چه صورت
 روزگار شود و بهر چه صورت و بهر چه صورت و بهر چه صورت
 شایسته است و بهر چه صورت و بهر چه صورت و بهر چه صورت
 دل بخوابد و بهر چه صورت و بهر چه صورت و بهر چه صورت

ان

چون زانچه که مولای نه پیغمبر موافق توایه الای است و بهر چه صورت
 انچه در این کلام است و بهر چه صورت و بهر چه صورت

نایب

و در اینست این عین الای و بهر چه صورت و بهر چه صورت
 بافتن یکی از اینست و بهر چه صورت و بهر چه صورت

درین ایام فیض
 اذن که مویک میفرستد بنی بی در عرصه بیاستی فوار می
 در کسنت راه فیوض سما و به منو دند لیا جان برور در سبب نور
 فیض گستر برده از جبهه براند است اعدال کونج تا دایمی مدد
 در دمیگ توشت میبفرستد کانی عالم نبیست راجع نشی زوار و
 محکما چون دم روشن میرانی بر ایند از کونج به دایم خیر بر
 چون سینه دریا دانی دایم کوب بر ترش فیض طوبی راسحت
 فروختند کلام منور کشفیت به منو دند لیا کانی بخش زود
 نظر مویک اندر سینه و منور کونج در لیا کانی دایم روشن
 دایم روشن اندر معشایان چنان راه به بیست کانی برادر
 دانت در خوش آمد و با نور ساحت لیا کانی فیض به دایم
 و بیست سینه از دایم سینه سوم سوال به صد و هفت و دو ستم
 همان ارا به خاور طایفه کویک بر ج کانی است سال به منور
 ایا از مباد و جویس کانی به کانی خور دایم است از دایم
 و اقبال را در دایم کانی کانی دایم کانی در دایم کانی
 نقدیم حق کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 مانی که در سینه از دایم کانی دایم کانی دایم کانی

در دایم

جهان

قوه فرموده و جبهه به کانی دایم کانی دایم کانی
 ایش با کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 ایش با کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 استغفار اوار ملک طایفه فرموده و از کانی دایم کانی
 دایم کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 از دایم کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 در دایم کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 میبفرستد کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 سینه بیست و ششم دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 سینه بیست و ششم دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 از دایم کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 دولت کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 دولت کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 از دایم کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 از دایم کانی دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 فرموده و از دایم کانی دایم کانی دایم کانی
 ایداص به تقدیم رسانیده و از دایم کانی دایم کانی
 فوط عقیده و اخلاص جیش دایم کانی دایم کانی

شماره

گفت: قدرت نام او را فتح اید خیال فرموده بودند که زبانان را ملول
بفتح بورت باشند و گفت: چه تسبیحی است این همه حمد و ثناء و مدح
الکام محققان را این از روی جند و سرسختی در حضرت است یا بر سر
از که در آن زمان تمام بانه جنت فراخ می باشد آن چه در دولت
فرموده میمنت بخشه و از اربابین حاکم و پادشاهان میسر است
فرمانده بود این دامیه دولت فراخ و تخت مرص مقدس رسیده از آن
کام می باشد و دیده نواری بشمار گردان است چه است بعضی در وقت
گرفت و در روزی با این صفت و رسوم دیماه الهی را فتح بفرموده
از راه شده و زبانان را به این قدر مستجاب است چه نور فراخ است
میگفت: هر کسی که این آیه را بتقدیم اندازد زبانش جاد شود و
در بابش امر و از آن می و ده فرموده و به تعبیر معذرت و به نشانه
و مستقیم این صفت اقتضای رنگ و امارت و به معنی ریش و به تا
صورت و معنی شدن از نشانه اند که در وقت ریش زدن به دهی از
خدا بومی باز آمد که بدان معنی که نور را در دست و در زدم این نور
میگفته خبر را فرموده و زدم به یقین که جنت باشد از این سخن می آید
نویس به سخن آنها فرموده که بخدا ان شاء الله سرشت را که خوشی
را به از آنجا که دولت شریف رسد از باب استعدا و می کند فرموده

۱۰۰

نیز میور دارد و از فروغ نور بهمان فروغ ظاهر مقدس گیتی قدوس
بر آید از ربه قدوس و با غایت بر او کم آن کز باغبین مشیت
را غایت بدر دارد و خود را کای به غایت در ملک سعادت غفلان را
و بصفت عالم از شریف و ذریع به با حالت خوش رسیده و به با نام
دوست و در از ان نیم دارد و خوشتر بر خود بر آید و غرضی حوصله و دوست
دشمن در در مرتبه با آواز و رسل سلوک فرموده است بصورت بر آید
معلومه مراد است و سحر روان تا سر به هم زد و گنجش بهیچ نوعی
میفرمود که کار ۱۲۱۱ در این فصل در این فصل
ساعت بر تو زبان از انباش میخیزد دشت باش صورت نیز در کوفت
کوبه مویک بهار زان و آید زان و زان میخیزد زان و زان بهمان کز
اعتدال غنیش شب در روز غنیش ریح در دشت غنیش است سعادت
نیم بهج بار و از نام افروخته میخیزد میان ابر و در لغات بسید
ز چهار لاف کشیده اهل شکر این از کز در رسیده به جو بهار افلا
ابر و دشت هوا بهشت کیفیت و به طبع غنیش زان و زان بهمان
ساعت از زان بر شمشیر زان از دشت با سحر و زمین در
غنیمت به کین گرفت و بر بهشت بهشت است شایسته و غنیش
انسان خلعت کشیده نظارنده بهشت را به میدارند چنین

از دولت مردم و کاه حق بی بزرگانه بوجان برده در ایام
ایستادند و نه دست در ایام است از بزرگانه بزرگانه بزرگانه
به خوانند و کوه به راه نظر برین بزرگانه بزرگانه بزرگانه
افزایش ملک بر بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
انوار خورشید از بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
ملک است از بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
به بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
و احیای خورشید از بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
بود از آن بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
را به دست بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
منعم بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
قیمت بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
می و دایم بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
فرزندان سلطان احمد بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
شدند و بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
بنام او بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه

بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
در آمد بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
و بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
بود و بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
نمود بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
ان بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
است بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
فرزندان بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
احمد بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
او بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
خاطر بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
است بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
کار بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
دانسته بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه
باسم بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه بزرگانه

۱۰
مطهر

نور

[illegible]

معی از اجبر نیست میفرمود که از بر کجاست سادات حضرت زین العابدین
و از دست و وقت ایشان هیچ سخاوت نداشتند سید بود و خدایت
ن حضرت سید بر نبی نداشت و بر کجاست حضرت سید را در وقت
روزی میفرمود که خدایت بفرموده سید از این راه که بود و صبح از خانه از
عالم از این وقت تا یک ساعت در آنجا نداشتند بود و سید سید بود و در وقت
موقع بود و در وقت ربه سید که در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
خسته میفرمود از اجبر سید نه نور حضرت خسته میفرمود از اجبر سید نه نور
که خدایت سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نمای میسر میفرمود که سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نقض شده است و اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و از اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
فرمود و بطریق این کتب را به منت بر انفس زانق این دلهان قدس
این نوید بود و در وقت سید سید سید سید سید سید سید سید سید
سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نمای میسر میفرمود که سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نقض شده است و اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و از اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
فرمود و بطریق این کتب را به منت بر انفس زانق این دلهان قدس

جان پروردگار این یار که بوفتند نه نداشتند از این خدایت و این کزاد
بر نداشتند از اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
لرم بر داشتند و از اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نمای میسر میفرمود که سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نقض شده است و اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و از اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
فرمود و بطریق این کتب را به منت بر انفس زانق این دلهان قدس
این نوید بود و در وقت سید سید سید سید سید سید سید سید سید
سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نمای میسر میفرمود که سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
نقض شده است و اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
و از اجبر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
فرمود و بطریق این کتب را به منت بر انفس زانق این دلهان قدس

دور چند در کوه است و از این کوه در به من کین نویشت
 نگاه کنی دست بر تو انداخته و ناچار از مرز میکانی را در دستش
 محوم حق به جریه خاندن و نقد برشته مرز شک خود کرد و بدید
 طبعش است چون فوشه تپید من و میوشه به چون مساعده باب درت
 اوشش که کجده را در این حساب است لغت سخن حق بزر و دست است
 بر کرده در کرد انداخته در دست ثبت خرد و علی ایجاز از لیس طبع
 در حق این نه که اگر هست در به ناید و نه فرست و بر من را به نیت
 نامه بر ملاز و در خود عقیقه بزبان لوله بردار و نه در به کوس برید
 را در تو تپا به چشمه سر ایام ناید بود در نه بشن از دیر باز کردن نه
 اندیشه از حکمت پوشیده به جوانم رخت را به بد و دم کی نر خرام
 اگر چه تازه کنم و طوطو به و در حق تمام فرما در آن عظم است به
 عالم به کاشش کرا به احوال دولت از این راه فرموده در این راه
 نیز به بهادر و بطور دلی که بتوان نمود و به به خاطر مساعده طبع حق
 و اب فرزند به بر به ای به انداخته به بهشت رسیده کانه رشت است
 که به بهشت سخن کام فوشش که کز بود به ایام فوشش به کس
 نفس کان نواز کان نفس از جان خودم جلوه ساز به بهشت به کس
 باستانی و به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت

نور

بخت من نماده طرز دست فرمود در نور کاه را انداخته به بهشت
 باشد به بهشت را سیر و نقد و بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 را به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 ای که در صفت شفاف و این در به بهشت به بهشت به بهشت
 اقتباس و به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 اطر از این ایام نفس کجده و محنت به بهشت به بهشت به بهشت
 و به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 کاه به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 و به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 صورت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 از این به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 در به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 سواد به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 خرد و به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت
 نمود به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت

تقدیر

بدنم دوست نه بد مغز غم را درین دوست اگر من جان میجوید
ایست و اگر بوی شدم بر من نیست سست بوی شدم بر من نیست
شد و ازین و لغوی را در روزگار دیگر چه امانه و زنده چه روح را
تقدیر بود و نه و چشم من گشته و در وقت بوی سستی و بوی سستی
خاک بوی نه بود و اگر گشتن روزگار در روزگار زمانه در آن بوی سستی را
نه اید و دست خرد و خرد نه می بیند و کایه بر افروخته و افروخته نه بود
وقت خرد نه می بیند که گشته اند و در زمانه کایه خرد و طبع نه در زمانه
و نه شیشه را و بوی گشته و بوی گشته که کایه خرد نه در زمانه
بر دست نه و کایه شیشه من تا توانی من شیشه نه در زمانه
که از این شیشه و از این طبع نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
که شیشه من کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
زین طبع نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
بانه در کایه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
چرا که کایه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
تا که کایه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
بانه کایه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
زین کایه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه

و البته

در سنه بیست و نه بر سر دران بر کزین جو سست نه در زمانه
و در سنه بیست و نه بر سر دران بر کزین جو سست نه در زمانه
زاد نه نه سست نه بر کزین جو سست نه در زمانه
که کایه سست نه بر کزین جو سست نه در زمانه
پسوند خایه از این کایه خرد نه در زمانه
حکمت خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
چند مردم را در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
را می بیند که کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
یا که خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
زین کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
و در سست نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
تا توانی من کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
فیت خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
که کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
بانه دست نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
و در کایه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه
بر کایه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه کایه خرد نه در زمانه

کتابخانه
مجلس شورای ملی

مطالع فرزند کرده و دست خربین و دم کدورتان
سرخ ازین جهت از شد و بوی کرم میت امید دارد و ده
تنت دارد و ده خون خشن کلب کروزن خوام بیابان
کرامت کلام قدیم در زمانه البرا نه ابو القصد سار
عزیز غلام محمد بن مستقیم ملک ملک شیخ محمد
و بویه تاج و کرم خرد و افند و کرم ساری و کرم

五

S

4

2



4

1

4

2

